Adab. Kabul
Vol.23, No.3, Mizan-Qaws 1354
(September-November 1975)

نوت

بجای شماره سوم کتاب بی نام
تیت آبجلی چاپ شده

ادب

سال بیست وسوم
۱۳۵٤
شمارهٔ سوم

مضامین و نویسندگان این شماره

دوم-قسمت لاتین

ا - فرانسوی

ب - انگلیسی

ادب

نشریه سه ماهه پوهنځی ادبیات وعلوم بشری پوهنتون کابل

سال بیست وسوم　　شماره سوم　　قوس ۱۳۵٤ هـ ش

دقیقی بلخی، شاعر دقیق

محمد، ابومنصور بن احمد، مردی سخنور واستاد بزرگ ونخستین دانشمند فاضل بود که راه نظم «شاهنامه» راباز کرد. اسلوبش جذاب وتشبیهاتش رسا وکلماتش دلنشین است. (۱)

خواجه عمیداسعد نزد ابو المظفر چغانی رفت وگفت: «... تراشاعری آورده ام که تادقیقی روی درنقاب خاك کشیده، کس مثل اوندیده است». (۲)

ازگفتهٔ عمید اسعددرمی یابیم که دقیقی ازفرخی، در شاعری قوی تر بوده است. درتشبیه شرط آنست که مشبه به نسبت به‌مشبه دروصف قوی ترباشد.

دقیقی بین سالهای «۳۵۰-۳٦۵ هـ» به نظم شاهنامه پرداخت وگشتاسپنامه راکه زمان ظهور زردشت وجنگ بین‌گشتاسپ وارجاسپ رادر بر میگیرد، منظوم کرده است. (۳)

دقیقی، آنچه رااز خوبیها وزشتیهای‌گیتی برای خود گزیده بود دال بر مشرب واقعی اونه بل‌که طریق شاعرانهٔ او بوده است.

---

(۱) نوتهای درس تاریخ ادبیات، ازمرحوم هاشم شایق.

(۲) چهار مقاله، به تصحیح مرحوم دکتورمعین، چاپ ۱۳۳۷.

(۳) فرهنگ ادبیات دری، دکتر زهرا خانلری، بنیادفرهنگ، ۱۳٤۸.

نازکخیالی وذوق سلیم اودر گزیدن‌کلمات وایرادتشبیهات خیلی‌انگیزنده ,ودلپذیراست. واینك چند بیت غزل اورا از منابع مختلف‌جسته ودرینجا نقل میکنم :

شب سیاه توگویی به زلفکان توماند(۱) سپید روز بپاکی بدان رخان توماند
عقیق را چو بسایند ، نیك سوده‌گران چو نیك سوده شودهم‌بدان لبان توماند
ببوستان ملو کان هزار گشتم بیش گل شگفته برخسار کان تو ماند
دو چشم آهوودو نرگس شگفته به بار درست وراست بدان چشمکان توماند
کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر که برکشیده شود هم بابروان تو ماند
ترا بسروین بالا قیاس نتوان کرد که سرو را قد وبالا بدان تو ماند

شاعر، درغزل زیرین، ایهام تناسب درلفظ ودلیل عشق محبوب خودرا که با جانش سرشته است، خیلی زیبا بیان میکند و درآخر برزندگی بی یار، عدم راترجیح میدهد:

کاشکی اندر جهان شب نیستی تا مرا هجران آن لب نیستی
ور نبودی کو کبش در زیر لب مونسم تا روز کو کب نیستی
ور مرکب نیستی ا ز نیکو یی جانم از عشقش مر کب نیستی
ور مرا بی یار باید ز یستن زندگانی کا ش یارب نیستی

در غزل دیگر، منظرهٔ طبیعی هنگام بهاررا بسیار دل انگیز وروح افزا تجسیم کرده است :

در افگند ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردیبهشتی
زمین برسان خو ن آلوده دیبا هوا برسان مشك آلوده مشتی
بطعم نوش گشته چشمهٔ آ ب بر نگ دیدهٔ آهوی دشتی (۲)
بهشت عد ن را گلزار ماند درخت آراسته حور بهشتی
چنان گردد جهان هزمان که دردشت پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی
بدان ماند که گویی از می ومشك مثال دوست بر صحرا نوشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت می بر گونهٔ جامهٔ کنشتی
جهان طاووس گونه گشت گویی بجایی نرمی و جایی در شتی
ز گل بوی گلاب آید بدانسان که پنداری گل اندرگل سرشتی (۳)

بپاس خاطره وبزرگداشت از مقام هنری‌آن شاعر نامدار وطن نبذی درینجا یاد کردم وامیداست در روز های یادبود وی که چندروز بعد برگزارمی شود برای همه علاقمندان شعروادب، بهره بیشتر برسد . والسلام

شاه علی اکبر
قوس ۱۳۵٤

(۱) المعجم فی معاییراشعارالعجم، ص ص ۱٦۰-۱٦۱ .
(۲) المعجم فی ... ص ۲۷۰ .
(۳) یادداشتهای درسی سال ۱۳۳۲خودم.

پوهنوال · فاضل

لذت وخوشی

لذت وخوشی نوعی ازهیجانات اند که آموخته میشوند وسربوط به اجتماع ومحیط ثقافتی می باشند که شخصی درآن زندگی دارد وازآن جا مسایل هیجانی رافراسیگیرد وآن ها را یکی بعد دیگری می آموزد.

مردم هیجانات مرغوب وغیرمرغوب را ازثقافت خودمی آموزند بنابران آنچه درثقافت ما خوش آیند، مطلوب و لذت بخش است لازم نیست در ثقافت های دیگر همچنان باشد بلکه کم یازیاد بمرحله اول درجات لذت وخوشی وبمرحله دوم انواع آن ازهم متفاوت می باشد. گاه ممکن است آنچه راکه ما لذت وخوشی پنداریم دیگران رنج ودرد تلقی کنند ویابر عکس آنچه راکه دیگران لذت بخش و خوش آیند می دانند برای ما رنج آور باشد .

ازلحاظ روانی هیجانات ازهرقبیل که باشند لذت بخش یا رنج آوریك حالت تحریك، جوش وخروش، جنبش وجهش وبرافروختگی می باشد که حالت روحی شخص را از یك وضع عادی بیك وضع احساس بی موازنگی و عدم توازن درمی آورند . شخص حینیکه احساس نمود که وضع روحی واحساسات او برهم خورده است علی الفور در پی طرق ووسایلی برمی آید تا این حالت بی موازنگی را بوضع طبیعی وعادی درآورد، گویا اودر صدد یافتن راه های تنقیص درجات غلیان وجوشش هیجانات بر می آید تابرای آن راه ومجرای سالم پیدا کند . البته جستجوی این طرق وراه های کم کردن درجات هیجانات وتشنجات وفشار ها به سن وسال، درجهٔ پختگی وتجارب مقبول ومطبوع که طرف قبول وپسند جامعه وثقافت واقع شود ارتباط مستقیم دارد . طبیعی است که تعبیر وتفسیر هیجانات ورفع بی موازنگی احساسات مربوط به تجارب گذشتهٔ شخص است که بچه پیمانه و حدی اودرین زمینه تجارب تلخ وشیرین داشته ودرگذشته موفق ویاناکام شده است. چقدر رنج برده ویاازان احساس لذت کرده تاآنکه توانسته است برفع وضع برهم خوردگی نایل گردد وبدفع هیجانات تشنجات، و حالت غیرعادی موفق شود. طبیعی است که

یك شخص دارای درجات مختلف هیجانات می باشد وگاه به اوضاع بسی حادوغلیان هیجانات مواجه می شود که شاید بتواند به آن اوضاع نارام کن توافق نموده وآن حالات را بواقعیت های حیات وآنچه اورا احاطه کرده است یا به اوضاع روحی خود وفق دهد وبحالات عادی واصل توازن روحی واحساساتی برگردد.

البته ازقرن هااست که موضوع هیجانات، توجه علمای روان شناسی وفزیولوجی را بخود جلب نموده است وگاه ایشان هیجانات راسربوط به سرشت وطبیعت شخص دانسته و آن راجنبهٔ ارثی داده اند، ازآنجا است که یکی ازتعریف های انسان «موجود خوش وخندان» است وقسمتی هم هیجانات را مولود محیط تلقی کرده اند که دراثر تجارب وثقافت آموخته می شود وتنظیم می یابد چنانکه پاره یی از خصوصیات جسمی گاه دربعضی ازثقافت ها لذت بخش ومسرت آور است وزمانی هم قسمتی از آن تنفر آور ودرناك می باشد مثلا درثقافت امریکایی وممالك انگلوساکسون دوشیزه بی طرف پسند و قبول خاطر عامه قرار میگیرد وعاشقان ودلباختگان زیادمید اشته باشد که دارای بعضی از خصوصیات ساختمان جسمی باشد مثلا دارای سینه های برجسته، اندام لاغر قدرسا ساق های دراز وموهائی طلایی، چشمان آبی وبشره سرخ وسفید باشد — امادر ثقافت ماچشمان سیاه، بازوهای درازوسوی های سیاه را ازهمه بیشتر می پسندند. دوشیزه لاغراندام درثقافت ماچندان جلب توجه نمی کند بلکه دوشیزهٔ قدبلند وفربه بیشتر نظرهارا بخود می کشاند. البته تاثیرثقافت غربی درین ذوق تحول وارد کرده است اما دراصل ثقافت چنان است که به آن اشاره شد. همچنان در ایتالیا دوشیزه گان فربه نظربه سایردختران دیگر قشنگ وزیبا تلقی می شوند اما بهر ثقافتیکه باشد پیوسته جنس مخالف منبع لذت وخوشی دانسته می شود.

البته درجوامع مترقی که در هرآن تحولی پدیدار می شود درذوق هاومنابع لذت وخوشی هم تحولاتی رونمامی گردد. درهمچو جوامع سلسلهٔ این ذوق ها خیلی وسیع می باشد. تحول پسندی بذات خود منبع لذت وخوشی بشمار می رود. البته درجوامع روبه انکشاف وعنعنوی عکس آن صدق می کند بصورت خلاصه میتوان گفت که منابع لذت ومسرت درجوامع مترقی منحصر بفرد است وبیشتر جهت وجنبهٔ فردی دارد وزیبایی که لذت بخش ومنبع خوشی ومسرت است ازیکفرد تافرد دیگر متفاوت می باشد وهم این ذوق ها ثابت نمانده متحول می باشد امادر جوامع روبه انکشاف وعنعنوی ذوق ها مربوط به اجتماعات و دسته هاست وبسیار ثابت وپایدار است وزود تغییر نمی خورد.

قبل ازآنکه بصورت خاص لذت وخوشی مطرح بحث قرار گیرد ایجاب مینماید تا جداً توصیه شود که مربیان وخانواده ها باید هیجانات مطلوب مخصوصاً آنسته هیجانات را

که آرزو است تا ازیك نسل به نسل دیگر انتقال کندوحفظ ونگاهداری شود، پیوسته تقویت نما یند. چه بهر پیمانه واندازه ایکه فرزند آدم رشد وانکشاف مینماید وبطرف پختگی پیش میرود هیجا نا ت اوهم بیشتر (۱) ثبات وشکل معین ومشخص را اختیارمیکند (۲) صاحب قدرت ونفوذمی شود که به اراده شخص دراثر تقویت وتأیید همسالان وطرف قبول واقع شدن والدین وجامعهٔ وسیع اجتماعی وثقافی تسلط می یابد . برعکس هر قدریکه طفل خرد تر باشد هیجانات او بیشتر با هم مخلوط وبا هم سر شته شده میبا شد چنانکه طفل پنج ساله نمیتواند بین خوشی ولذت تمیز کند واین دو را یکی می پندارد . البته این موضوع درباره اطفال پانزده ساله و یاشخص بیست وپنج ساله صدق نمی کند . واو هر کدام آنرا جدا جدا تشخیص می کندوبامیزات آن می شناسد .

الف ـ لذت

لذت یك هیجان خوشگوار ـ موافق ومطلوب است که بعضی ها از دا نستن متصرفات ـ ملکیت ودارایی ـ ویا توصل به توقعاتیکه نیك وپسندیده باشد یا نیل به آر زو های شدید جنسی وغیره متلذذومحظو ظ می گردند. ازنگاه روانی لذت آنگاه حاصل می شود که به آ نچه طرف ضرورت ونیاز باشد ازقبیل جاه وجلال ـ مال ودارائی واشیای دیگر بدست آورده شودو شخص ا زحصول آن قانع وراضی گردد ـ البته تنها مسایل مادی این اقناع وارضارا که مایه لذت است نمیتواند تامین کند، طبیعی است که خوشی قابل مشاهده درحالت لذت فرد هم از یکدیگرودر برابرحصول ا شیای ماد ي ومعنوي متفاوت می باشد .

گاه لذت علی العموم از سرگرمی های بسیار جزیی و حتي بی معنی حاصل می شود . اما معنی این مطلب چنان نیست که این لذایذ ویاسرگر می هادر کسب تجارب اشخاص بی ارزش وبی اهمیت باشد. چه علی الا کثر آنچه سرگرمی جزئی وبی معنی گفته می شود براساس ثقافت و کلتورتعیین وتثبیت می گردد. قسمت زیادلذت ها توسط و سایل ودستگاه های نشراتی واطلاعاتی پخش می شو د، هرگاه این اطلاعات، طرف قبول شخص واقع شودو برای وی مطبوع قرار گیردواو دراثر تلقین به آن تسلیم می شود. از آنجااست که بس مطالب مادی مانند داشتن موتر ـ مال وجاه وجلا ل باعث آن می شود تاازان شخصی لذت بردارد . دراثر همین تلقینات است که ممالك غربی ازخانمي که دارای موهای طلایی (بلاند) باشد خوش شان می آید واز معاشرت با او بیشتر لذت می برند. همچنان ما افغانان دل داده چشمان سیاه وموهای سیاه ودراز می باشیم که همه تاثیرات تلقین ونشرات و تبلیغات است. د راثرهمین تلقینات است که تعدادی ازمردم ازهمه عقاید کهن درگذشته و بقبول مفکو ره میان خالی که به

نظر شان جدیدولذ یذ می آید تن درمید هند .این ها بیش ازتاثیر تلقین چیزی دیگرنیستند.

کلمهٔ لذت رامرادف خوشی —مسرت ورغبت—خو شگذرانی— کام رانی،عیاشی و بهره مندی خوانده‌اند . ازنگاه روانی همه‌این‌مفاهیم اجزا ودر جات هیجانات انسان است که توسط تجا رب کسب می‌شودو به‌انسان‌لذت‌ومزیت می بخشد .

از لحاظ روانی لذت بسی زودگذرو عارضی می‌باشد —همچنان خیلی محدود است ومر بوط به تعبیر وتفسیر عند ی‌است یعنی‌هر کس هرچه‌رانظر به علایق وذوق خود میتوا ند لذت پندارد وازآن حظولذت‌بردارد . یکی ازریاضت‌وعبادت و شب زنده‌داري قیام،وصیام‌لذت می‌بردو دیگري ازخوردونوش وعیاشی محظوظ ومتلذ ذ می‌گردد که‌این دوشخص دردوانجام قراردارند . همچنان یکی ازبی‌باکی‌لذت می‌برد و دیگری‌ازصبرو شکیبا یی‌و ا ز خو دگذ ری حظ می برد و علی هذا القیا س و آنهم بسی عارضی وزود گذر می‌باشد. اماباید گفت هر گاه لذت اقناع وارضای شخص رابرای مدت‌طولانی تری‌حاصل دارد ودر عمق‌روح اوجاگیرد آنگاه قدمی‌فراتر میگذارد که‌آنرادر عوض لذت ،خوشی‌خو انند .

تجربه ایکه برای‌شخصی لذ ت بخش تلقی می شود حتماً باید احساسی‌رادرفرد خلق کند که او از قیدفشار وتشنجی وارسته‌شده است‌وآن آزادی ووارستگی باعث‌ارضای‌خاطر واقناع واحتیاج اوشده است .اگر شخصی محتاج آن است تا احساس کند که او شخص مطلوب و خواستنی‌است (هرکدام ما به همچواحساس‌اشدنیازمندی داریم)وبعضی ازتجارب‌چون‌گرفتن‌دست کس درحالت افتادن وافتادگی وکمك ومعاونت‌های دیگر باعث اطمینان‌شخص‌ورفع نیازمندی‌وي می‌شود چه اوازآن‌احساس‌لذت‌ومسرت‌می کند . هرگاه‌همچو تجارب‌باعث‌نمودارشدن‌بعضی علایم درشخص شود چون تبسم —پیشانی بازوخنده رویی شاید آنگاه بتو ان بخوشی وحظ بردن شخص واقناع او تاحدی مطمئن شد.واضح ست که خوشی‌ونشاط یك امر و اقعی است‌و عبارت از یك هیجان‌عمیق تر است که شخص را بطرفی میکشاندآنکه همچو احساس را در خود نمایش دهد .

مشکلی که در لذت موجود است فقط آنست که تابع احساس شخص است یعنی یك امر بسیار عندی و شخصی ا ست. شاید لذت باعث دفع یك تشنج شود یا نشود مخصوصاً آنگاه که شخص تجار ب لذت‌بخش را بتکرار انجام میدهد.

فروید روان شناس اتریشی مراحل رشد شخصیت‌را براساس لذایذ وحظ ها تقسیم کرده‌است.

که فرزند آدم در مراحل مختلف زندگی از نقاط مختلف بدن محظوظ میشود و از تماس به آن لذت می برد.

این نقاط حساس لذات زندگی را به حسب ذیل تقسیم کرده است:

اول مرحلهٔ فمی یا دهنی (Anal stage) که از بدو تولد تا دوسالگی دوام می کند و منبع لذت همانا دهن، زبان و لبها است. این لذت از دهن و توسط اکل وشرب شروع میشود طفل از مکیدن ـ مزه مزه کردن دهن وجویدن لذت می برد. این کسب لذایذ که توسط مکیدن و جویدن آغاز می یابد باعث سجایای بعدی طفل میشود.

باید متذکر شد که کسب نشاط ولذایذ از حدزیاد بمرحلهٔ فمی طفل را در طول حیات شخصی شکم پرست، عیاش و تن پرور بار می آورد و محرومیت ازین لذایذ نتیجهٔ برعکس میدهد. یعنی طفل طوری بار می آید که جوانی بسی لجوج ـ کله شق ـ کج خلق و بدخوو صاحب زبان طعن آمیز می باشد.

همچنان باید متذکر شد که مرحلهٔ فمی یا کسب لذایذ از دهن، طفل را متکی بمادر می سازد که هرگاه کسب این گونه لذایذ شدت یابد طفل آنقدر متکی بغیر میشود که به گفته فروید باز طفل میخواهد دوباره بشکم مادر بر گردد.

بمرحلهٔ دوم طفولیت همانا کسب لذایذ و فرحت از دفع حاجت انسانی است که از آن کشایش وبسط نصیب طفل می شود ولذت می برد. این مرحله را بنام مرحلهٔ ... از نگاه فروید یاد کنند. البته اگر همچو گشایش بطفل رخ ندهد انبساط خاطر نصیبش نشده در عوض بقبض و کدورت خاطر مواجه می گردد. همچنان یاد دادن آداب تخلی بطفل، از اندازهٔ لذت طفل می کاهد چه اوآن آزادی را که بطور دلخواه وانبساط خاطر و گشایش نصیبش میگردید از دست میدهد. مادر باید به این مرحلهٔ حیات متوجه تربیت طفل باشد تا بکمال مهر و محبت و اطمینان او را متوجه آموزش آداب معاشرت وخلا رفتن سازد که تشنج بار نیارد وطفل خوشخو ـ مبتکر ومولد بار آید. چه شدت در آن نتیجهٔ معکوس بار می آورد.

سوم مرحلهٔ اول جنسی است که طفل درین مرحله از بازی کردن با آله ... خود لذت می برد. منبع همه نشاط و لذایذ طفل همانست. از آنجاست که طفل تمایل مفرط به جنس مخالف والدین پیدا میکند و از نزدیکی به مادر و آغوش محبت وگرم او لذت می برد همچنان ممانعت در تماس به آلهٔ تناسل باعث طغیان وسرکشی طفل می شودو عقده های مختلف مخصوصاً عقده جنسی را بار می آورد.

در مرحلهٔ چهارم حیات که مرحلهٔ جوانی است باز هم منبع لذایذ همانا آلهٔ تناسل دانسته شده است که فروید آنرا مرحله فعال جنسی نا میده است. منبع اصلی این همه لذا یذ بنام لبیدو (Lebido) یاد می شود که آن را منبع نشاط حیات خوانند .

شخص درین مرحلهٔ حیات به ارضای تمایلات جنسی می پرداز دو از آن متلذذ می شود. این مرحلهٔ شباب وعیش ونشاط بشمار میرود .

در جوانی عشق خودی به عشق دیگران تبدیل میشود شخص از اجتماع وآمیزش بادیگران لذت می برد، در صدد پیدا کردن جفت بر می آید، به انتخاب همسر اهتمام می ورزد، به تولید نسل اقدام می کند و از نگاه های طفل نو زاد کام دل می گیرد و لذت می بردارد.

از داشتن پیشه ورعایت خاطر دیگران محظوظ می شود . کسب لذت از جنس مخالف تا آوان میانه سالی ادامه می یابد و درحالت کهولت اگر چه شخص کمتر میتواند از آمیزش با جنس مخالف لذت برد اما از مصاحبت با آن متلذذ می گردد و دوست دارد مصاحبان و هم صحبتانی از جنس مخالف داشته باشد .

این بود خلاصهٔ مطالبی در بارهٔ لذت که از کتب روان شناسی عمومی و نظریات بطور موجزوبکمال اختصار اقتباس شده است .

مؤلف کتاب لغات روان شناسی لذت را یك تمایل مربوط به غرایز طبیعی خوانده وهم آن را آرزو های تلاش برای ارضای شخص بدون قیدوشرط ، وانمود ساخته است که قرار نظر فروید منبع همچو لذایذ وآرزوها همانا ضمیر نا خود آگاه یاتحت الشعوری شخص است.

خوشی:

خوشی یك احساس یاوضع روحی است که در شخص رضایت خاطر بار می آورد . رضایتیکه شخص آنرا بحیث بهبود وسعادت می پندارد واحساس و ادراکی نماید .

خوشی بعد از آنکه در نظر مجسم می شود و یا بمحیط وما حول تطابق می کنددر نظرآنکه شخص رشید وپخته باشد نسبةً بصورت مشخص ومعین تجسم میکند اما در نظر اطفال بسی عندی می آید چه آنها هنوز نمیتوانند احساسات خود را بجهان خارجی وماحول وفق دهند .

هیجانات مسرت انگیز و نشاط آور تشنجات روانی وبدنی را تنقیص می بخشند ورفع می نمایند . خوشی نظر به لذت یك هیجان جدی وشدید وقوی تر است که بیشتر دوام می کندوآنهم جهت شخصی دارد اما نه به پیمانهٔ لذت . شاید لذت بدون خوشی میسر گردد اما نمیتوان خوشی را عاری از لذت یافت .

اگر چه لذت بیشتر توسط اشیای مادی حاصل می شود اما خوشی وسیع تر از آن است ووسایل فراهم آوری آن بسی مسایل دیگر وروابط باهمی اشخاص را ایجاب میکند ولی آنرا هم نمیتوان صد در صد از چنگ اشیای مادی وارسته دانست بلکه مادیات و معنویات هر دو باعث فرحت و نشاط می گردند . آنچه را که یك شخص خوشی و مسرت تلقی میکند عبارت از احساس رضایت خاطر است که علی العموم توسط ثقافت و کلتور تعیین میگردد ویا حداقل باید در آن ثقافت طرف قبول واقع شود . اگر شخص خوشی و مسرتش را مخالف شؤون یك ثقافت تعبیر وتفسیر کند که طرف قبول آن ثقافت واقع نگردد طبعاً متکوب آن جمعیت قرار خواهد گرفت و رد خواهد شد . مخصوصاً اگر در آن ثقافت ساحهٔ سلوك وهیجانات ضیق ومحدود باشد . برعکس ثقافتیکه یك سلسلهٔ وسیع سلوك ها و یا هیجانات را میپذیرد اشخاص در آن میتوانند بیك پیمانهٔ بزرگتر یا تقریباً بدون حدو حدود به ابراز کردار مبادرت ورزند. این وسعت آن گاه بدرستی میتواند جلب توجه نماید که با جوامع عنعنوی مخصوصاً آن جامعه ایکه بسیار ضیق ومحدود باشد مقایسه گردد. این نکته طوریکه همه میدانیم بسیار ارزنده ومهم است زیرا همین مساله است که برخورد ها وتصادمات را بین نسل های جوان ووالدین شان واعضای خانواده وحتی همسالان آنها بوجود میآورد وباعث هیجانات وبرهم خوردن توازن روحی اشخاص میگردد که آنها نمیتوانند همچو احساسات پر شور خود را در آن جوامع بصورت مطلوب ومقبول ابراز دارند ومجرایی برای آن پیدا کنند ویا حد اقل برفع تشنجات وارضای خاطر قدم های فراتر نهند . برای ایضاح این مطلب مثالهای زیاد یرا میتوان در جوامع رو به انکشاف یافت. یکی از مثالهای عمده و محسوس آنست که نظر به آرزو ها وهدف ها وتوقعات غیر واقعی والدین، تعداد کثیر دوشیزگان بحالت پیری وسال خورد گی میرسند اما شوهر دلخواه مطابق توقعات ومعیار های والدین شانرا نمی یابند. چه آنها خودشان در همچو جوامع نمیتوانند به اختیار خود در انتخاب همسر مبادرت جویند بنا بران محرومیت های جنسی پیوسته آنها را دق ودلگیر نگاه میدارد که در ظاهر اگر تبسم ساختگی در لب داشته باشند اما در باطن خون دل پیمانه میکنند. همچنان پسران جوان هم بنابر بارگران طویا نه نمیتوانند همسری انتخاب کنند لهذا اگر همسری برای ایشان میسر شود آن هم علی العموم انتخاب شدهٔ والدین شان است نه آنکه به میل خود آنها باشد . اما قسمتی هم بنابر علت متذکره مجرد زندگی میغمایند که پیوسته دق ومریض میباشند وروی خوشی

را نمی‌بینند. البته در جوامع مترقی این مثالها صدق نمیکندوهر کس میتواند از ابراز احساسات خود رضایت خاطر وخوشي روحی وجسمی راحاصل دارد.

بهر پیمانه ایکه یك شخص رشد ونمو میکند و بطرف پختگی پیش میرود شرایط و اوضاع رضایت بخش ومسرت آوری هم تحول میپذیرد چه هیجانات اورو بقوام و پختگی می‌گذارد و نمونه های آن ثبات واستقرار حاصل میدارد. البته پختگی سن وسال بنوبه خود بعضی مشکلات هیجانی وروحی را برای شخص خلق میکند و او به کشمکش هاوتصادمات روبرومیشود. اکثر این مشکلات درمرحلهٔ میان سالی بوجود میآید، این تصادمات زادهٔ مسایل روانی نیست و بلکه در اثرعقایدورسم ورواجهای ثقافتی تظاهر می نماید.

اگرچه شاید این گفته قبول نشود، اما عده‌یی از مردم خوشی ومسرت ها محض در اثر گفتن به ایشان که خوش هستند واقعا چنان احساس می‌نمایند که خوش باشند طبیعی است که این خود چیزی بیش از تاثیر تلقین نیست این تلقین درخوشی اشخاص تاثیر عظیم دارد. یکی از مشکلات عمده احساس خوشی آنست که اشخاص به مشکل میتوانند بین خوشی ولذت فرق کنند. رضایت خاطریکه لذت بخش باشد درتنقیص تشنجات بصورت عارضی ممدواقع میشود. اما رضایت خاطریکه به خوشی ارتباط داشته باشد ثابت تروپایدارتر میباشد. ضرب المثل معروف است که «پول نمیتواند شخص را مسعود وخوش سازد» که درباره افراد به نحوی از انحا این مثل صدق مینماید. البته داشتن پول وسرمایه بعض اوقات میتواند شرایطی را تامین نماید که باعث خوشی گردد مانند صرف پول برای معالجه و صحتمندی برای بنای یک سر پناه، رفع جوع و امثال آن. زیرا مشکل است یک شخص گرسنه را روحا راضی و خوشنود نگهداشت مگر آنکه احتیاجات اولیهٔ روحی وجسمی او را برآورده ساخت.

درسلسله مراتب هیجانات خوشی یکی از هیجانات مهم وارزنده تلقی میشود.

اما نظربه احتیاجات آنی پیوسته خوشی راملتوی میگذاریم و درعوض آن به هیجانات آنی وتشنجات روزانه که احساسات شخص را برمی‌انگیزد توجه میشود تا آنها تنقیص یابد، به این وسیله ارضای خاطر و اطمینان وخوشی نصیب گردد.

هردو خوشی ولذت به سطح دانش وتربیه شخص ارتباط دارد وتحت تاثیر ونفوذ آن قرار میگیرد. این تاثیر و نفوذ اشخاص تعلیم یافته نه از آن است که آنها دربرابر خوشی ولذت احساس فردي نمایند بلکه از آن است که ایشان دارای تجارب متنوع وغنی و

شناخت خودی وامثال آن میباشند. علت عمده دیگر آنست که اشخاص تعلیم یافته دارای سطح حیات بلند تر اند و به احتیاجات آنی و جزئی چندان وقع نمیدهند.

در کتاب لغات روان شناسی مولفه جیمزدریور معنی عنعنوی خوشی که در ردیف هیجانات قرار دارد. یکی از هیجانات اولی و اصلی که ماهیت ارثی را داشته باشد ثبت شده است وارن (warren) خوشی را ذهنیت هیجانی میخواند که گویی جنبه آموزشی دارد و علی الرغم تعریف عنعنوی آن می باشد. همچنان خوشی را درمقابل غم والم ذکر می کند که هردو دردو قطب مخالف درردیف هیجانات قرار داشته می باشد. داروین علامه بارز خوشی راخنده قهقهه که از اعماق ضمیر وقلب بیرون آید خوانده است.

مآخذ :

1— Psychology and life 6th Edition Flord.L. Ruch scott Fresman Company, Chicago Copyright 1963.
2—A. Dictionary of psychology, JamesDrever, Published by penguin Books United kingdom 1973.
۳- روانشناسی برای زیستن، مهدی جلالی، از نشرات دانشگاه تهران، طبع دوم، سال ۱۳۴۸.
۴- اصول روانشناسی، جان، نرمان. ل، ترجمهٔ محمود صناعی چاپ آفسیت رشدیه، شرکت سهامی نشر اندیشه، ۱۳۴۴.

دکتور سید مخدوم رهین

داستان های سامی در ادبیات دری

«۳»

دیگر از داستان‌ها و قصصی که اصل آن‌ها برمبنای قصص و روایات آریایی است و بعد ها روایات گوناگون سامی وغیر سامی باآن آمیخته، داستان هزارو یك شب است .

داستان هزارو یك شب یا الف لیلة ولیلة یك مجموعه از داستان های زیبایی است که کمتر کسی خواهد بود که با آن آشنایی نداشته باشد . اصل این داستان به‌موجب قول ابن‌ندیم در زبان پارسی کهن وجود داشت ونام آن هزار افسان بود (۱)، درقرن سوم هجری بزبان عربی ترجمه شدو فصحا و بلغا در آن تصرفاتی کردند (۲) وحکایات وروایاتی از زمان جاهلیت و اسلام تازیان برآن افزوده شد . سپس این داستان زیبا در زمان پادشاهان ممالیك به مصر سفر کرد وروایات وافسانه هایی از کتب یهود وماخذ مصری بران اضافه گردید و بدینگونه داستانی که اصل آن آریایی بود آمیزه یی گردید از روایات آریایی وقصص تازی وافسانه های بنی اسرائیل وحکایات مصری ودرقرن دهم میلادی (چارم هجری) بصورت کنونی آن بعربی تدوین گردید و در اوایل نیمهٔ دوم قرن سیزدهم بزبان دری گردانده شد .

این مجموعهٔ افسانه های دلپذیر بحکم راه یافتن عناصر فرهنگی ملل گوناگون در آن منزلت گنجینه یی از آراء وعقاید ورسوم وسنت ها و روایات داستانی اقوام مختلف را یافته است .

هزارو یك شب در نیمه قرن ۱۸ به اروپا رفت و بتدریج بزبان های مهم اروپایی ترجمه شد

---

(۱) الفهرست (۲۴۰) (۲) مروج الذهب ، مسعودی ترجمهٔ آیتی - ۲- ۴۲۱ .

ومتون ترجمه شدهٔ آن تأثیری شگرف بر ادب باختر زمین گذاشت وداستان های رؤ یایی آن تصور خاصی از زندگی مشرق زمین مسلمان درمغر بیان بوجود آورد .

واماموضوع هزارویك شب : دو ملکزاده بنام های شهر باز وشاه زمان برخیانت زشت همسرا ن خو یش آگاه می شوند . شاه زمان در نتیجه از زندگی دلسرد و عزلت گز ین می شود وتجرد وتنهایی رامی پسندد وازهمه مردم دوری می گیرد، اما شهر باز خیا نتکاران را به باد افراه می رساند واز آن پس هرشب باباکره بی غنوده، پگاه بامداد اورا بکام مرگ می فرستد واین وضع تابدان حد ادامه می یابد که خانواده هااز شهرمی گر یزند ود یگردر شهردختری نمی ماند. پس شهر باز به و زیر خویش دستورمی دهد که دختری سزاوار او بیابد . و زیر به جست و جو بر می خیزد وگردشهر می گردد امانا امید وهراسان بر جان خو یش بخانه برمی گردد و پر یشان و غمگین می نشیند. این و زیر را دودختر هست که یکی شهرزادودیگری دنیازا دنام دارد . شهرزادبزرگتراست ودختری داناوخردمند وفرهیخته . چون پدر راچنان افسرده و پر یشان می بیند علت را جو یامی شود. وز یراورا ازماجراآگاه می سازد . شهرزاد با ابرام از پدر می خواهد که اورا به ملك شهر باز کابین کند . وزیر نخست امتناع می کندو باب اندرزمی گشایدولی سر انجام در برا برخواستهٔ شهر زاد تسلیم می شود . درنخستین شبی که شهرز ادبه خوابگاه ملك می رود خواهر کهترخو یش دنیازاد رانیزباخودمی برد . دنیازاد بنابر قرارقبلی به شهرزادمی گوید که من ازبیخوابی رنجورم، حکایتی بگوتاازرنج بیخوابی بکاهد. شهرزاد ازملك دستوری می خواهد وداستانی می گو ید ولی پیش ازآنکه داستان به آخر رسد بامدادمی دمدوشهر زاد می گو ید که اگر امروز ملك مرانکشدشب آینده دنبالهٔ داستان را خو اهم گفت. ملك برای شنیدن بقیهٔ داستان اورازنده نگه می دارد . شب د یگر شهر زاد دنبالهٔ داستان رامی گو ید وداستان د یگری رابه آن پیو ندمی زندوباز هم پیش از پایان یافتن آن، دست سحر گر یبان شب رامی دردوملك اورانمیکشد تادنبالهٔ ماجرار ابشنود. بهمین منوال شهر زاد هر شب داستانی می گو ید و چون صبح می دمد لب از گفتار فرومیبندد ودنبالهٔ مطلب رابه شب دیگرمی گذارد تایك هز ا رو یك شب می گذرد. درطول این مدت شهرزاد را ازملك سه فر زند بدنیامی آید. درپایان آخر ین شب شهرزاد کود کان رابه ملك نشان میدهد وازوی می خو اهد که بر جان وی ببخشایدواو را نکشد .ملك شهر بازکه پیش ازین نیزازخون او گذشته بود کود کان را درآغوش میگیرد وبر شهرزاد می بخشایدووزیرخویش راکه بدین وسیله او را از کشتن دختران مردم بازداشته بودسپاس می گوید و خلعت می بخشد .

بیشتری از حکایات هزارویك شب بهم مرتبط اند و مانند کلیله ودمنه ومرزبان نامه در اندرون حکایتی حکایات دیگر است .

نام های قهرمانان واسامی اماکن در داستان های این کتاب نمونهٔ وضع ترکیبی خاص آن است. برخی از نام ها مطلقا بزبان دری است که از آن جمله است نام قهرمان های اصلی کتاب چون شهرزاد، شهریار و دنیا زاد .صحنهٔ وقوع داستان ها شهرها وبلاد مختلف است ودرین میان دمشق وبغداد ومصر و سایر سر زمین های عربی بیشتر عرصهٔ بروز حوادث قرار می گیرد .

درمیان رجال تاریخی دورهٔ اسلامی هارون الرشید وبرمکیان ومامون ودربار یانش درصحنه های بیشتری ظاهر می شوند .

باوجود استیلای کامل روحیهٔ اسلامی بر ین کتاب، سخن از کیش وراه ورسم پیروان ادیان ومذاهب دیگر چون نصاری و یهود ومجوس رانیز در ان می توان یافت.

از خصایص جالب حکایات این کتاب یکی آن است که گاهی حوادث سری بدنیای محسوس و قابل لمس ومعمولی دارد وسری به دنیای شگفتی انگیز وپراز اسرار افسانه ها. در چنین حکایاتی بطور مثالی حادثه بی ازبارگاه هارون الرشید خلیفه که شخصیتی تاریخی است آغاز می شود وبه حکایت های سرموزی راه می برد که وقوع هرگونه حوادث محال درآن امکان پذیر می شود .

ازتاثیرات مهم سامی وعربی درین کتاب ـ صرف نظر ازبیان حالات مردم وروابط وداد وستدها و اوضاع عمومی شهرهایی چون بصره وبغداد که از لحاظ زندگی شهرنشینی وازدحام خلایق وورود مسافران وجهانگردان ووفور نعمت وکاخ های سربر افراشته وعشق ها ووصل ها و پر بروبانی که گرانبها ترین جامه ها رابه تن داشتند وبایك نگاه رخنه در ارکان دین ودل آدمی می افگندند شبیه به شهرهای بزرگ قرن سوم وچهارم هجری درخاورو باختر بلاد اسلامی بوده است .- نکات جالبی از زندگی وسنت ها وعادات اعرابیان را (اعراب بادیه نشین) که بازگویندهٔ روابط وعرف وعادات اصیل عرب است درین کتاب می توان یافت.

ازجملهٔ اعتقادات اعراب که درچندین مورد این کتاب بچشم می خورد ماجرا های مربوط به غول بیابان وپندار اعراب در باب آن است .

غول به موجود موهومی اطلاق می شد که در بیابان ها مردم را بنام صدامی زد تا هلاك کند و گفته اند که غول دیو وجنی راگویند که درصحراها وکوه ها باشند وبه هرشکل که خواهد برآید وآدمی

را از راه‌بدر برده هلاك کند . (۱)

مسعودی گوید : عرب‌ها را دربارهٔ غول وظهور آن اخبار جالبی هست : گویند غول درشب و به هنگام خلوت نمودار می‌شد وآنان می پنداشتند که انسان است وبه‌دنبال آن می رفتند واز راه منحرف شده به هلاکت می رسیدند. برخی ازدانایان را اعتقاد بران است که غول حیوانی است کمیاب که ازجنس حیوانات است اما خلقت ناقص دارد وشکل آن مانند انسان وبهایم است . . (۲)

به اعتقاد اعراب غول بیابان همواره دشمن انسان بوده است. همه کوشش اودران بوده که در دل بیابان های بی امان رهگذران ومسافران را بدنبال خود بکشاند وگمراه سازد وسرانجام به هلاکتشان برساند. بدیهی است که چنین اوهامی زادهٔ فضای زندگی بادیه نشینان عرب ومسافرت های آنان دربیابان های بی فریادی بود که گمشدن وراه گم کردن واز تشنگی جان دادن را همیشه در کمین داشت . (۳) اعتقاد به جنیانی که برای خود دم ودستگاه مفصلی داشته اند وگاهی افرادی از ین جنیان حتی باانسان ها ازدواج می کردند نیز ازخصایص زندگی اعراب بادیه نشین است و درجای جای این کتاب دیده می شود . (۴)

---

(۱) یواقیت العلوم وداری النجوم ص ۱۳۲ به تصحیح محمدتقی دانش پژوه — تهران ۱۳۴۵ نیز غیاث اللغات . (۲) مروج الذهب — ۱ — ۵۱۰ — ۵۱۳ .

(۳) غول بیابان از ادب تازی به ادب دری نیز سرایت کرده، ولی بیشتر بصورت مجازی مورد استعمال قرار گرفته است ودرین استعمالات نه تنها بوئی از اوهام وخرافات شنیده نمی شود بلکه با آن معانی ومضامین سخت زیبا واستوار وحکیمانه پرورده شده است:

مرد هشیار سخندان چه سخن گوید — باگروهی همه‌چون غول بیابانی

ناصرخسرو دیوان ۴۲۹

دین وکمال و علم کجا افگنم — تا خویشتن چو غول بیابان کنم

ایضاء ۳۰۵

یکی غول فریبنده است نفس آرزوخواهت — که بی باکی چراخواراست ونادانی بیابانش

ایضاً ۲۱۷

جنگها و زد و خورد های قبیله یی و خصومت ها و کین توختن های عشیره یی که از خصایص حیات اعراب جاهلی و گاهی هم بادیه نشینان عرب در عصر اموی و عباسی بوده است سایه های کمرنگی بر بخشی از این کتاب

بقیه پاورقی صفحه ۱۵ :

دور است سرآب از این بادیه هشدار تا غول بیابان نفریبد به سرابت

حافظ دیوان ـ ۴۹

صرف آنجا که در اشعار دری سخن از وصف بادیه های خشک و سوزان و ریگزار ها یی میرود که کران تا کرانش نا پید است، تعبیر غول بیابان بصورتی که در ادب عرب متداول بوده است در می آید:

عنصری در وصف لشکر کشی سلطان محمود غزنوی شهر یار خراسان به فراجیحون می گوید:

سپه ز راه بیابان به مرو بیرون برد بدان رهی که رود جنی اندرو به حذر

نبوده هرگز جز دیو کس در آن ساکن نبوده هرگز جز غول کس درو رهبر

دیوان عنصری به تصحیح

قریب ص ۸۳و۸۲

فرخی در وصف بیابانی در حدود نیمروز و بست (شاید دشت بگوا) می گوید :

گاه رفتن ریگ او چون نیشتر در زیر پای گاه خفتن سنگ او چون نیش گردم زیر ران

نه ز گیتی غمگساری اندرو جز بانگ غول نه ز مردم یادگاری اندرو جز استخوان

دیوان ۳۳۴

۲ ـ در بارهٔ عشق ها و دلدادگی های میان انسان ها و جنه روایات بسیاری میان اعراب وجود داشت . گاهی این عاشقان و معشوقان بی تناسب به وصل هم نیز می رسیدند و در شرح این عشق ها گویا کتاب ها یی هم وجود داشته است . ابن ندیم ذیل عنوان «نام آدمیانی که به جنیان دل باختند و جنیانی که عاشق آدمیان بودند » از افسانه ها و اسمار و کتاب ها یی که در این باب وجود داشت یاد کرده است . رك : الفهرست ۲۲۱ .

افگنده است (۱)

پرستش اصنام و بت هایی که گاهی پرستندگان درصورت گرسنگی آنهارامی‌خوردند، مربوط به زندگی‌بادیه‌نشینان عرب‌دردوره های‌پیش‌ازاسلام است ورد پای‌آن‌رادر داستانهای‌این کتاب نیزمی‌توان‌یافت.شیوخ عرب که‌بیشتراز اعرابیان‌اهل بادیه‌بودندومیان‌آنان رسوخی‌داشتندواعرابیان بیابان گردی که‌برقافله هامی‌زدند و به‌راهزنی پرداخته مزاحم‌مسافران و جهانگردان شهری و روستایی می‌شدند وگاهی دختران‌وپسران رادزدیده به‌بردگی‌می فروختند و جهل وجفا و شقاوت آنان که‌درادب عرب‌نیزمعروف‌است، همه‌درداستانهاوحکایات‌متعددی‌ازین کتب‌نقش‌دارند. (۲)

باوجود این‌نکات هزارو یك‌شب درکلیت خویش وصف الحال جامعهٔ شهرنشین است نه‌گروه های عشیره یی‌وروستایی .

کتاب هزارو یك‌شب باوجودداشتن اصل و مبنای کهن‌آریایی مجموعهٔ مهمی از عقاید وسنت ها وعرف وعادات بلاد اسلامی‌درقرن‌سوم‌هجری‌است‌بنحوی که‌بظاهر هیچ گونه قرینه‌یی میان این کتاب وکتاب‌هزار افسان عصر کهن بچشم نمی‌خورد .

هزار ویك شب‌آیینه یی است‌بازنمای زندگی‌پرهیاهوی اجتماع ترکیبی شهری چون بغداد که درآن روزگار جمعیتی عظیم اعم ازعربی‌و عجمی‌ومسلمان وغیر مسلمان‌درآن می‌زیستند. کیفیت زندگی طبقات مردم،زندگی پر تجمل و نازونعمت توانگران و وابستگان در بار عباسی،چگونگی حیات خنیاگران وبار بران و بردگان واصناف دیگر وگرمی‌بازار انواع علوم و وجود حکما و

۱- زدو خوردها ومنازعات قبیلوی‌نزدعرب‌جاهلی‌ازمعمول‌ترین وجاری‌ترین‌اموروجزئی‌اززندگی بشمارمیرفت . گاهی‌یك حادثهٔ بسیار پیش پاافتاده عامل‌جنگ های‌بسیار طولانی میان عشایر متخاصم می‌گشت که‌سال‌هارا در بر می‌گرفت . معروف است که‌جنگ بسوس که چهل سال دوام کردبخاطر تیری بود که‌ازطرف‌یکی ازافراد قبیله یی‌به پستان‌گاو قبیلهٔ دیگر رهاشد. قصاید سبعهٔ معلقه(حتی‌اگر از مجعولات‌دوره‌های بعدباشد) شرح‌اینگونه‌نبرد هاست‌وکتاب هایی‌بنام«الایام» نیز دربیان چنین کشاکش‌هاوستیز وآویز های اعراب جاهلی‌بوده‌است . آیین‌مقدس اسلام به بسیاری‌از این نزاع هاپایان داد .

۲- نگاه کنید : عیون الاخبار - عبدالله بن‌مسلم بن‌قتیبه دینوری - الاعرابی و کسری مروج الذهب مسعودی - ۱ - ۲۱۱ .

دانشمندان و شعرای بزرگ وتفریحات مردم در کرانه های رود دجله‌وجز این را نیز درلابلای حکایات لطیف این کتاب می توان دید.

خرافاتی اغراق آمیز و ذکر حوادث محال که خوانندهٔ عادی‌را درهر روزگاری به وجدو اعجاب می آورد،آب ورنگ افسانه یی این کتاب را بیشتر کرده است.بخشی ازینگونه حکایات که ماجرا های غیر عادی آن کشش خاصی دارد،در آثار داستانی ملل اسلامی زادهٔ توهم ولاف وگزاف های دریانوردان وجهانگردانی بوده است که برای جلب‌توجه مردم دروغ های شاخداری بهم می بستند وجهاندیده یی که((بسیار گوید دروغ)) ازین قماش بوده است.دریا نوردانی که به سوی جزایر بحر هند و دریای‌عمان باکشتی مسافرت می کردند ومدو جزردریا وپیداوار آن وحیوانات دریائی وجزایر خرد وبزرگ‌را می‌دیدند، بیرون از خاطرات‌جالبی که از حقایق احوال‌وزندگی درآن جاهامی آوردندحکایاتی ازماجراهای پرهیجان وشگفتی انگیز ومرموز به مردم می گفتند و اینگونه حکایات در کتب داستانی وحتی‌تاریخ ها وجغرافیاها نیز راه‌پیدا کرده وبحکم ویژگی‌های روانی خوانندگان عادی که همواره دوستدار حوادث عجیب‌وهیجان انگیزاند،میان‌مردم‌نیز کسب‌شهرت واهمیت‌نموده است.(۱)واین‌گونه‌حکایات‌مثلاحکایت گروهی که‌درجزیره‌یی‌دور دست برروی زمین نشسته بودند وآتش افروخته‌نان‌می‌پختنددفعةً زمین زیرپای‌آنان بحرکت درآمدچون نیك نگریستند برروی حیوان بزرگ جثه یی نشسته بودند نه بر زمین،در بیشتری از کتب عجایب بلاد وکتب داستانی ازجمله دربن کتاب راه یافته. کثرت اشتهار چنین حکایاتی میان مردم که صحبت وبحث درباب آن کار اهل علم نبوده است، ازین‌سخن بیهقی نیز برمی آید که می گوید:((بیشتر مردم عامه برآنند که باطل وممتنع رادوست‌تردارند، چون اخبار دیو وپری‌وغول بیابان وکوه و دریا که احمقی هنگامه سازد وگروهی همچنوگرد آیند وی گوید که درفلان دریا جزیره یی دیدم‌و پانصد تن جایی فرود آمدیم درآن جزیره ونان پختیم‌ودیگ‌ها نمودیم،چون آتش تیز شدو تبش بدان زمین رسید از جای برفت،نگاه کردیم ماهی بود و به فلان کوه چنین وچنین چیزها دیدم وپیرزنی‌جادو مردی را خرکرد وباز پیرزنی

۱ـ انسان قرن ما نیز ازین خصیصه خالی نیست و بهمین دلیل است که رومان ها وفیلم هایی که قهرمانان‌آن‌به‌اعمال خارق العاده و محال دست می یازند،میان عوام الناس درسراسر این کرهٔ خاکی دوستان وهوا خواهان ومشتریان‌بیشتری دارد، تاآثاری که‌طبیعت مستقیم وعقل سلیم آن را می پسندد.

دیگر جادوگوش او را به روغنی بیندود تا مردم گشت و آنچه بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادان راچون شب برایشان خوانند.)) (۱)

مقامه سرایی:

نوع خاصی از داستان سرایی که از طریق ادبیات عرب به ادب دری راه پیدا کرد مقامه سرایی است.(۲)مقامه بار اول در ادبیات عرب ظهور کرد وبزودی شهرت یافت و با عناصرخاصی که زبان عرب بدان بخشیده بود درقرن ششم هجری در ادبیات در ظاهری شد. پس از آنکه در قرن چهارم هجری نثر عربی بسوی تکلف وتصنع و ایراد سجع رفت وبتدریج اثر سنر ادفات واطناب سخن واستعمال صنایع گوناگون لفظی نثر تازی را که تا قرن سوم در نهایت ایجاز و عدم تکلف بود به نثر مصنوع بدل کرد. مقامه سرایی که عرصهٔ خوبی برای هنر نمایی وبکار بردن تکلفات در نثر است مورد توجه قرار گرفت.

مقامه نوعی داستان بوده است در ادب عرب که در آن قهرمان یا قهرمانانی بازبان آوری و فصاحت وبیان سخت استوار ونیکو سخن می رانند و بدینوسیله از حاضران مجلس پولی می ربایند و سر خویش می گیرند. برخاستگاه این شیوه ازقصه سرایی سر زمین عرب است وصورت تقلیدی آن در زبان دری تکلف آمیز وبی ارتباط به روحیه ادبی زبان دری وفضای زندگی مردم خراسان می نماید. حوادث و تسلسل منطقی آن چنانکه در داستانسرایی مورد نظر است درمقامه سخت سست است. در مقامه راوی خاصی گوینده ئی راوصف می کندو حکایتی که درمعنی سخت مختصر است ازومی آورد ولی می کوشد که آن حکایت را با ایرادسجع وترادفات وبکار بستن انواع صنایع بدر از ابکشاند وبدینگونه مقامه تنهااز مزایای صوری برخور داراست واهمیت آن در عبارت پردازی صرف است (۳). نخستین

۱- تاریخ بیهقی- ابوالفضل بیهقی - تصحیح علی اکبر فیاض مجلد دهم - ۹۰۵.

۲ - ملك الشعراء بهار معتقد است که کلمه مقامه ترجمه ((گاثه)) یا ((گاه)) یا ((گاس)) است. چه یکی از معانی((مقام))در زبان دری آهنگ موسیقی است و این معنی از مزدیسنان باز مانده ومحتمل است که گاه یعنی گاثه را که یك معنی آن ((مقام))است به عربی ترجمه کرده و آن را مقام نامیده باشند. رك سبك شناسی- ۲-۳۶۳ .

(۳)رك مقامه سرائی در ادبیات پارسی-ازانتشارات دانشگاه تهران ص ۵ ۴

کسی که بتازی مقامه پرداخت ظاهراً بدیع الزمان همدانی بود که در قرن چهارم هجری می زیست ونویسنده وشاعری چیره دست بود .(۱) مقامات او که گویا در اصل چهار صدمقامه داشته اکنون حاوی بیش از پنجاه ودو مقامه است . این اثر از نمونه های مشهور نثر مصنوع در ادب عرب بشمار می رود.

پس از بدیع الزمان همدانی یکی دیگر از نویسندگان نامبردار زبان عرب بنام ابو محمد قاسم بن علی بن عثمان حریری (۴۶۴-۵۱۶) به تقلید بدیع الزمان کتابی در مقامه پرداخت.این مرد از پیشروان نویسندگی در روزگار خودبودومقامات او در جملهٔ آثار مهم ادبی زبان عربی محسوب می شود .ازاواخر قرن پنجم هجری نثر دری در خراسان اندك اندك قبای سادگی را از تن بدور افگند وبسوی آراستگی وتکلف رفت تا در قرن ششم هجری اسباب آن فراهم گشت که مقامه سرایی نیز درین زبان راه پیدانموده به عنوان کامل ترین نمونه نثرمصنوع عرضه گردد. نخستین کتاب در مقامه نویسی در زبان دری از آن قاضی حمید الدین عمر بن محمود بلخی قاضی القضات بلخ است که در اوایل نیمهٔ دوم قرن ششم هجری بوجود آمد. (۲)

---

(۱) - بدیع الزمان احمد بن حسین همدانی از بزرگان ادب عرب است. در سال ۳۵۸ هجری در همدان بدنیا آمد وعلوم ادبی را درهمان شهر فراگرفت. از آن پس به ری و گرگان رفت وصحبت صاحب بن عباد ومحمد بن منصور را دریافت.بدیع الزمان به خراسان آمدودرشهر های سرزمین ماسیاحت نمود ودرهرات با یك دختر هروی ازدواج کرد ودرسال ۳۹۸ هـ در همان شهردرگذشت.دو کتاب«رسایل»و«مقامات»وی از شاهکار های ادب عرب شمرده شده است.

۲ - امام حمید الدین عمر بن محمد بلخی اهل ولوالج (رستاق کنونی) قاضی القضات بلخ ویکی از شخصیت های مهم ادبی خراسان در قرن ششم هـ وصاحب آثارو کتب متعدد است . شهرت وی بیشتر بخاطر کتاب مقامات اوست .حکیم انوری شاعر بزرگ سدهٔ ششم که ماجرای حمایت قاضی القضات بلخ از ومعروف است در ستایش این کتاب گفته است:

هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی — از مقامات حمیدالدین شد اکنون ترهات
اشك اعمی دان مقامات حریری وبدیع — پیش آن دریای مالامال ازآب حیات
شاد باش ای عنصر محمود یان را روی تو — رو که تو محمود عصری مابتان سومنات
از مقامات تو گرفصلی بخوانم برعدد — حال از نا منطقی جذراصم یابد نجات

* * *

مقامات حمیدی به تقلید از مقامات بدیع الزمان همدانی وحریری (۱) نگاشته شد وقاضی دانشمند در دیباچهٔ این کتاب گفته است که او نخستین کسی است که در زبان دری به مقامه نویسی می پردازد واگرچه مقامات همدانی و حریری را کامل وبی همتا می داند اما چون «این هردو مقامهٔ سابق ولاحق که به عبارت تازی ولغت حجازی ساخته و پرداخته شده است هرچند بر هردو مزید نیست اما عموم عجم را

* * *

عقل کل خطی تامل کردازو گفت ایعجب علم اکسیر سخن‌دانند مگر اقضی‌القضات
دیرمان ای رأی و قدرت عالم تایید آفتابی بی زوال وآسمانی با ثبات

درقصیدهٔ شیوایی‌نیز که‌انوری‌درنفی هجو قبةالاسلام بلخ وستایش بزرگان آن شهر سروده این قاضی‌فاضل‌را سخت زیبا ستوده است.

قاضی حمید الدین درسال ۵۵۹ ه درگذشت. آثار دیگری بیرون ازمقامات از و بجا ماند مانند حنین المستجیر الی حضرة المجیر، روضة الرضا فی مدح ابی الرضا، قدح المغنی فی مدح المعنی، وسیله العفاة الی اکفی الکفاة، منیة الراجی فی جوهر التاجی الاستغاثه الی اخوان الثلاثه وسفر نامهٔ مرو. قاضی موصوف شعر نیز می گفت و بجز چند شعر بقیه اشعار عربی ودری که در کتاب مقامات آمده از خود اوست. سفر نامهٔ مرو که رضاقلی خان هدایت ازآن جزءآثار قاضی نام برده نیز منظوم بوده است. عوفی‌نیز اشعاری ازوی نقل نموده است. از اشعار اوست:

مردباید که‌باب مقصدخویش بکشاید به عقل و بربندد
رفتن بی مراد نستاید گفتن هرگز اف نپسندد
ابر باشد که یاوه می گرید برق باشد که خیره می‌خندد
کی پست شود آنکه بلندش تو کنی شادان‌بودآن‌دل که‌نژندش‌تو کنی

***

گردون سرافراشته صدبوسه دهد هرروز بران پای که‌بندش‌تو کنی

نگاه کنید: لباب الالباب. ۱-۱۹۹

مجمع الفصحا — تصحیح مظاهر مصفا - ۱—۱۹۷—۱۹۸، دیوان انوري—تصحیح سعیدنفیسی ۲—۲۰۹، ریحانة الادب ۲—۸۰ و۸۱ مقامات‌حمیدي — مقدمه —۲

۱ — قاسم‌بن علی‌بن‌محمد بن‌عثمان حریری‌درروستاي میشان بصره‌بدنیا آمد(۴۴۲ ه) ودر

(بقیه‌در صفحه ۲۲)

مفید ند، چرا که «افسانه کرخیان (۱) به‌لغت بلخیان خوش‌نیاید» بنا برین این مقامات را به زبان دری پرداخت ولی همچنانکه مقتضای سبک مصنوع درین زبان است در کتاب مقامات خویش «غرر عربی ودرر دری از گوش سخن» در آویخت.

قاضی القضات بلخ تصریح می کند که پس از آشنا شدن با مقامات بدیع الزمان وحریری تصمیم به نوشتن مقامات خود گرفته است. (۲)

مقامات قاضی حمیدالدین شامل ۲۴ مقامه است و پیداست که قصد گوینده از نگاشتن این کتاب هم چشمی با دو استاد مقامه سرای تازی گوی است. در مقامه نهم در باب «سرمای هوا» قاضی بلخ از زبان قهرمان جوان مقامه سخن بدیع الزمان همدانی صاحب مقامات را به گونه یی استادانه تر و ماهرانه ترکه حاضران مجلس را به «به به گفتن» واداشت بیان می کند و زبان دری را نیز به میدان معارضه با زبان عربی می برد و از زبان همان جوان که دقایق معانی را در «الفاظ تازی و نظم های حجازی» گنجانیده بود و اهل مجلس از آوردن مثل آن در زبان دری خویشتن را عاجز می دیدند که «این اقتراح در زبان و دهان سانگنجد و در بنان و بیان ما نیاید» آن معانی باریک را بزبان دری بهتر بیان می دارد و «کرخی با بلخی جفت» می گرداند.

(بقیه صفحهٔ ۲۱)

شهر بصره تحصیل کرد. او از بزرگان ادب و لغت تازی است، علاوه بر مقامات کتاب های درة الغواص فی اوهام الخواص، دیوان رسایل انشائیه، شرح ملحة الاعراب در نحو از آن اوست و بیرون ازین ها دیوان شعر نیز دارد. مهم ترین اثرش همان کتاب مقامات است که شاهکاری در نثر فنی عربی بشمار می رود و شروح و حواشی متعددی نیز بران نوشته شده و به بیشتر زبان های اروپایی نیز گزارش یافته است.

حریری بسال ۵۱۵ یا ۵۱۶ در بصره چشم از جهان بست. رک: معجم الادبا ذیل حریری، ریحانة الادب — ۱ — ذیل حریری.

۱ — کرخ نام محله یی بزرگ و آبادان و آراسته در بغداد، قاضی حمیدالدین از کرخیان تازی گویان را اراده کرده و از لغت بلخیان زبان دری را.

۲ — «.... تا وقتی بحسن اتفاق در نشر وطی آن اوراق به مقامات بدیع همدانی و ابوالقاسم حریری رسیدم و آن درج غرر و درر بدیدم با خود گفتم صد هزار رحمت بر نفسی باد که از انفاس او چنین نفایس یادگار بماند و چندین عرایس در کنار روزگار آید.»

دیباچه مقامات حمیدی صفحه ۶.

قاضی حمیدالدین درمقامهٔ پنجم «درباب لغز» نیزدربی معارضه با حریری است. درینجاباز تلویحاً معارضه ئی میان «لغت بلخی والفاظ کرخی» می آورد بااعتقادبرآنکه «نه هر که سخن تواند گفت در دری تواندسفت، نه هرگل رنگین است ونه هرقی انگبین» نویسنده درین مقامه بحق داد هنرنمایی واستادي می دهد ولی پیداست که با اینهمه پیرایه بندي درین گفتار چشم تقلید بسوی حریری دارد.

باری مقامات قاضی القضات بلخ باوجودي که به تقلید ازمقامات عربی نگاشته شده ازابتکارات زیادی برخوردار است وازلطایف ونکات بکرومعانی زیبای نوبهره ور. بایدگفت که آثاری که بتوان به آن مقامه گفت وپس ازقرن ششم درزبان دري ایجاد گردیده ازروش مقامه نویسی عرب وشرایط وآیین آن بکلی بدوررفته وبر بنیادنویسی استوارشده است که هیچگونه اثري از اصول مقامه گویی تازی درآن نمی توان دید .

مقامات حمیدی ازهمان آغازپیدایش مورد توجه مترسلان ودبیران قرارگرفت وعظیم مشهور شد نخستین کسی که مطالعه این کتاب رابراي دبیران ونویسندگان ضروری وسودمند خواند نظامی عروضی بود که قاضی حمیدالدین رادرفن خویش یکتای زمانه دانست ومقامات اورادر زمره چنداثرمعدودی برشمرد که دبیران راازخواندن آن گزیری نیست. (۱)

یکی دیگرازکسانی (۲) که تذکاری تحسین آمیز درباره این کتاب داده عوفی است (۳) وهمه این نظریات دال برشهرت واهمیت مقامات حمیدی میان اهل ادب خاصه دبیران ومترسلان ودوستداران نثر متکلف است .

۱ــ چارمقاله ــ تصحیح محمدقزوینی ،مقاله اول ص ۲۲ .

۲ــ مرزبان نامه ــ تصحیح محمدبن عبدالوهاب قزوینی ۱۳۳۷ ص ۲

۳ــ (. . . فاماجائی که درسخن ازحد تکلف می گذرد لطافتی دارد بغایت.»

لباب الالباب ــ ۱ ــ ۱۹۹ .

پوهندوی عبدالقیوم قویم

تحقیق مقایسی داستانهای رستم وزال وگوراوغلی

الف) سابقه وخصوصیات داستانهای پهلوانی در ادب دری:

داستانهای پهلوانی در ادب دری، از قرن پنجم هجری آغاز می‌یابد وچندین قرن ادامه پیدامی کند. این داستانها چه منظوم وچه منثور، مثل سرگذشتهای هیجان انگیز وشگفتی آور قهرمانان است.

آشنایی ما بانخستین داستان پهلوانی زبان دری، بوسیلهٔ اثر فنا ناپذیر فردوسی یعنی شاهنامه صورت می گیرد. در واقع آن داستان پهلوانی، هزار بیتی است که در شرح جنگ گشتاسب آریایی و ارجاسپ تورانی بر سر دفاع از کیش زردشتی، توسط دقیقی بلخی سروده شد(۱) و فردوسی آنرا در شاهنامهٔ خویش آورده است. داستان جنگ گشتاسپ و ارجاسپ یا گشتاسپنامه، گزارش منظوم از ادبیات پهلوی ساسانی (پارسیک) به زبان دری است. اصل این داستان بزبان پارتی (پهلوانیک یا پهلوی) اشکانی بوده وسپس به زبان پارسیک (پهلوی ساسانی) ترجمه شده است(۲) وزمان ترجمهٔ آن به زبان اخیرالذکر ثابت نیست.(۳)

۱- نولدکه، حماسهٔ ملی ایران، ترجمهٔ بزرگ علوی چاپ دوم، مرکز نشر سپهر ۱۳۵۱ ص ۴۸، ۴۶،
م. اسحاق، دقیقی، پیشرو فردوسی، ترجمهٔ نگارنده، مجلهٔ ادب سال هفدهم شمارهٔ ۳-۴.

۲- ج. تاوادیا، زبان وادبیات پهلوی، ترجمهٔ س نجم آبادی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۸ ص ۱۹۴-۱۹۵. باید یاد آور شد که متن پهلوی اشکانی این داستان، در دست نیست، مگر ترجمهٔ آن به زبان پهلوی ساسانی (پارسیک) بنام «ایاتکار زریران (Ayiatk-ar-i-zariran) موجود است. این داستان در مجموعهٔ متنهای پهلوی که در سال ۱۹۱۳ م. در بمبی به اهتمام دستور جاماسپجی منوچهر جی جاماسپ آسانا با مقدمهٔ بهرام گور انگلسار یا بچاپ رسیده، گنجانیده شده است. این مجموعه بادیباچه یی از دوکتور ماهیار نوابی، از طرف بنیاد فرهنگ ایران در سال ۱۳۵۰ مجدداً بچاپ رسید.

ترجمهٔ منثور دری این داستان باری توسط ملك الشعراء بهار (دیده شود ترجمهٔ چندمتن پهلوی، بکوشش محمد گلبن، مرکز نشر سپهر، تهران ۱۳۴۷ ص ۵۵) به عمل آمده است. همچنان ترجمهٔ دیگر آن بامقابله باگشتاسپنامه توسط دوکتور صفا صورت گرفته و در مجلهٔ سخن (سال ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰) وحماسه سرایی در ایران (طبع دوم ص ۱۲۵) چاپ شده است.

۳- ج. تاوادیا، زبان و ادبیات پهلوی ص ۱۹۵.

برای اینکه به محتوای گشتاسپنامه اطلاع حاصل کنیم بی مورد نخواهد بود تا خلاصهٔ آنرانقل نماییم :

هنگامیکه گشتاسپ فرمانروای آریانای باستانی، با پسران، برادران، ویسپوهرگان وهم ارزان خویش به آیین زردشتی گرایش پیدا کردند، ارجاسپ تورانی از آن حال آگاه شد وقاصد ومنشوري سوی گشتاسپ فرستاد و در آن منشور از گشتاسپ تقاضا کرد که از گرویدن به کیش زردشتی برهیزدونیز یاد آور شد که اگر آریانا دهیوبد این خواهش وی را بپذیرد، در این صورت همه‌ساله بس زروبس سیمینه وبس اسپ نیکو وبس گا مشهریاری به شما دهیم ونیز از شما فرمانبریم. گشتاسپ این پیشنهاد ارجاسپ را نپذیرفت. بنابران آتش جنگ میان سر بازان آریانا و توران درگرفت. گرچه در این نبرد زریر برادر گشتاسپ کشته شد، لیکن پسر او بستور جای پدر را در سپاه گشتاسپ بگرفت و دلیرانه کارزار کرد ولشکر تورانی شکست خورد. (۱)

پس از دقیقی فردوسی بکار پی افگندن کاخ نظم داستانهای قهرمانی و پهلوانی دست برد و اثری را بدست ایجاد سپرد که در طول ده قرن نه باد و نه باران توانست گزندی به آن برساند. شاهنامهٔ فردوسی برای افغانستان اهمیت بسیار دارد. اکثر پهلوانان شاهنامه از همین آب وخاك برخاسته اند، او صحنهٔ کارروایی های آنان نواحی مختلف این خطهٔ باستانی بوده است. بطور کلی قسمتی از موضوعات تاریخی افغانستان قدیم براوراق این اثر فنا ناپذیر شرح وبیان شده است. شاهنامه بطور عموم شامل سه دوره است: دورهٔ اساطیری، عهد پهلوانی و دوران تاریخی .

دورهٔ پهلوانی، از قیام کاوهٔ آهنگر آغاز وبقتل رستم جهان پهلوان وفرمانروایی بهمن پسر اسفندیار ختم میشود. هنگامیکه قدرت ضحاك روبه اضمحلال میرود، جهان در بین ایرج وسلم وتور قسمت میشود. فرمانروایی های روم، آریانا وتوران بوجود می آید و در اثر این تقسیم، نبردهای آریاییان وتورانیان آغاز می یابد. در همین دورهٔ پهلوانی، داستانهای حماسی پدید می آید .

نخستین بار کاوهٔ آهنگر به یاری فریدون برضحاك قیام می کند. در اواخر عهد فریدون که دورهٔ کین جویی منوچهر آغاز می گردد، نام پهلوانان بزرگ، مانند کاوه وپسرش قارن وگرشاسپ وسام ونریمان مشهور است. منوچهر به کمك این پهلوانان کین ایرج را ازسلم وتور می کشد.

رستم جهان پهلوان، پسرزال، پسرسام، پسرنریمان به دورهٔ منوچهر مربوط است. (۲)

در دورهٔ نوذر پسر منوچهر میان آریاییان وتورانیان کار به پیکار می کشد. نوذر کشته میشود.

۱- دستو جاما سپجی، متنهای پهلوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۵ ص ۱ به بعد، ملك الشعراء بهار ترجمهٔ چند متن پهلوی ص ۵۵.

۲- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو ج ۱، حماسه سرایی در ایران، ذبیح الله صفا.

سروده شده اند که عبارتند از کوش نامه منسوب به حکیم آذری(۱)، شهریار نامه از سراج الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی که در اوایل قرن پنجم هجری بخواهش مسعود بن ابراهیم غزنوی بنظم آورده شده است(۲) و آذربرزین نامه، بیژن نامه، لهراسپنامه، سوسن نامه، جهانگیرنامه، سام نامه(۳) ونظایر آن در ردیف این داستانها از داستان سمک عیار، داراب نامه و مانند آن نیز میتوان نام برد. کتابی به نام رستم نامه منثور به نثر متعارف و داستانهای چون شهزاده شیرویه و امثال آن نیز در هندوستان به چاپ رسیده است که مولف آن معلوم نیست. رستم نامه، داستانهای قهرمانی رستم را از زمان تولد تا مرگ او احتوامی کند. این کتاب علاوه بر داستانهای اصلی شاهنامه دربارب کارروایی های رستم، داستانهای الحاقی از قبیل داستان برزو و پیکار رستم با کک کهزاد وامثال آن رانیز احتواسی کند.

داستانهای پهلوانی آمیخته باروح حماسی است و گوینده یا نویسنده همیشه قهرمانان را با صفات عالی وفوق طبیعی ترسیم می کند. همانطوریکه چهره رستم باشکوه میباشد، به همانگونه نیز سیمای پهلوانان وقهرمانان چون سمک عیار، امیرارسلان رومی وغیره باصفات برجسته قهرمانی همراه است(۴) در این قبیل داستانها گاهی حوادثی که برپهلوانان واقع میشود باهم شباهت دارد، بحیث مثال دررموزحمزه یاحمزه نامه جایی است که حمزه برگردن دیوی سوار میشود ودیواورابه آسمان میبرد این صحنه یادآور گوشه یی از شاهنامه است که اکوان دیو رستم را برمی گیرد وبه هوای برد و ازوه می پرسد که ترابه کوه بزنم یا به دریا اندازم. چون رستم باخود می اندیشد اگر بگوید که مرابه دریا بنیداز، دیواو رابه کوه خواهد زد بنابر آن به دیومی گوید که مرابه کوه بزن. دیو بر خلاف گفته رستم او را به دریا می اندازد. در داستان حمزه همین وضع رانیزمی خوانیم ودیو حمزه را برخلاف گفته او به دریا می اندارد (۵)

۱ـ مجمل التواریخ ص ۲

۲ـ عثمان مختاری غزنوی، دیوان، چاپ جلال الدین همایی

۳ـ صفا، حماسه سرایی در ایران ص ص ۹ ۳۳-۳۴۰

۴ـ رجوع شود به فرامرزبن خداداد بن عبدالله الکاتب الارجانی، سمک عیار با تصحیح و مقدمه دکتورخانلری، چاپ بنیادفرهنگ ایران، امیرارسلان رومی، بادیباچه یی از دکتورجعفرمحجوب

۵ـ قصه حمزه بامقدمه دکتور جعفرشعار، چاپ دانشگاه تهران، نرگس روان پور ومحمداستعلامی بررسی شاهکارهایی در زبان فارسی، چاپ موسسه عالی ارتباطات، تهران، ص ۱۷۵-۱۷۶

برای انتقام اوجنگ ادامه می یابد. در این نبرد پهلوانان تورانی از اقبیل، افراسیاب، گرسیوز، اغریرث پسران پشنگ، ویسه، سپهسالار پشنگ به معرکه می آیند.

پس از نوذر، زو و گرشاسپ به فرمانروائی میرسند. بعد از مرگ گرشاسپ وهجوم مجدد افراسیاب به آریانا، زال رستم رابه دنبال کیقباد بالبرز کوه می فرستدواو رابه فرمانروایی می خواند. بدین سان عهد کیانی آغاز می گردد. پهلوانی ترین دوره تاریخی آریانادر شاهنامه دوره کیانی تاپایان عهد گشتاسپ است. درین دوره برعلاوه زال پهلوانان دیگر چون گودرز، گیو، بیژن. فرامرز، سهراب، زواره، قارن، سیاوخش، فریبرز، گستهم، میلاد، کشواد، اسفندیار، زریر، بستور و غیره مشهور اند.

داستانهای پهلوانی که بدین عهد ارتباط می دارند، عبارتند از:

داستان جنگ رستم باافراسیاب، هفتخوان رستم، داستان رستم وسهراب، داستان سیاوخش، داستان رستم واسفندیار، رزم بهمن بافرامرز وخاندان زال وداستانهای متعدد دیگر. باید متذکر شد که داستان رستم واسفندیار آخرین داستان بزرگ قهرمانی شاهنامه در عهد پهلوانی است. درین داستان مقدمه زوال خاندان زال فراهم می گردد، زیرا رستم به یاری سیمرغ، اسفندیار راسی کشد وبپادافراه این گناه، رستم بار خش خود بدست برادرش شغاد کشته میشود ودوره پهلوانی به پایان می رسد (۱)

داستان دیگریکه پس ازشاهنامه اهمیت بسزا دارد، گرشاسپنامه است که توسط ابونصرعلی بن احمداسدی طوسی از گویندگان سده پنجم هجری به نظم آورده شده است (۲) این داستان در شرح کارروایی های گرشاسپ، پهلوان نامی سیستان وجدبزرگ رستم میباشد.

داستان پهلوانی دیگرازشاعریست بنام حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر، موسوم به بهمن نامه که در اوایل قرن پنجم هجری یا اوایل قرن ششم بنظم آمده است. درکتاب مجمل التواریخ والقصص راجع به این منظومه صحبت شده است (۳) وحتی خلاصه آن در همین کتاب نیزآمده است (۴)

منظومه داستان دیگر بنام فرامرز نامه وجود دارد که بقول ژول مول یک نسخه خطی آن در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است (۵) همچنین داستانهای منظوم قهرمانی دیگر

۱- صفا، حماسه سرایی در ایران، چاپ دوم ۱۳۳۳ ص ص ۲۰۸ - ۲۱۰.

۲- دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعراء چاپ لیدن ص ۳۵، مجمل التواریخ باحواشی ملک الشعراء بهار ص ۲.

۳- مجمل التواریخ باحواشی ملک الشعراء ص ۵، ۹۲

۴- ایضاً ص ص ۵۲-۵۴-۹۲،

۵ - ژول مول، مقدمه شاهنامه ج اول ص ۵۸

صرف نظر از شاهنامه، بسیاری از داستانهای پهلوانی با وصف آنکه دردورهٔ اسلامی نوشته یا بشعر آورده شده است، دارای ریشه های کهن میباشد، زیرا درخواندن آنهابه نام قهرمانان و جایهایی بر می خوریم که در خراسان دورهٔ اسلامی ناشناخته است و به نامهای باستانی می‌ماند. از قهرمانان داستان سمک‌عیار چندتن را با نام های چون خروسپ، شید و، هرمزگیل، شاهک، گیل سوار، سرخ ورد، مهرویه‌می یابیم ورهگذاران این داستان از جاهائی به نام مرغزار گوران، مرغزار زعفرانی وقلعهٔ شاهك می گذرند که در کتب جغرافیای پس از اسلام ناشناخته است. این نکته می رساند که در این داستانها یك زمینهٔ کهن آریایی وجود دارد، (۱)

بعضی از قهرمانان این داستانها چهرهٔ تاریخی دارند. برای مثال قهرمان بختیار نامه کسی است به نام اسپهبد بختیار که نگارندهٔ تاریخ سیستان او را یکی از فرمانروایان آن سامان شمرده و نژادش را به رستم جهان پهلوان رسانیده است. سمك عیار نیز کم و بیش رنگ تاریخی دارد. در تاریخ می خوانیم که پس از عمرو بن لیث صفاری میان بازماندگان او مخالفتی بوجود آمد وعیاران سیستان در دوگروه سمکی و صدقی بایکدیگر پیکار داشتند و در این کتاب نیز قهرمان سمك است وگویندهٔ داستان صدقه نام دارد وشاید نقالان خراسان و سیستان باتوجه به اختلاف سمکی‌هاوصدقی ها، دلیربهای سمك‌را از زبان‌صدقه‌بیان کرده اند تا تأثیر بیشتر داشته باشد.(۲)

همین قسم در داستان چهل طوطی مواردی است که در داستان‌امیر ارسلان‌نقل‌شده، چنانکه فرمانروای حلب که‌داخل باغی میشود وراه در اثر طلسم‌براو مسد ودمی گردد وبالاخره از روی تصادف دروازهٔ باغ را پیدا می کند و دختری را از بند دیو نجات میدهد(۳)، در امیر ارسلان رو می تقلید شده است و آن‌موردی است که‌امیر ارسلان درضمن شکستن طلسم قلعهٔ سنگ‌باران به قلعهٔ دیگر که از طلای ناب ساخته شده است داخل میشود وراه براو مسدو می گردد ولی بحسب‌تصادف‌راه کشودن گنبد را پیدامی کند(۴). در کتاب‌شهزاده‌سمتازنیزچنین‌داستانی‌وجوددارد.

۱- خانلری، دیباچهٔ سمك عیار.

۲- ایضاً ص ص ۶-۷

۳- چهل طوطی، چاپ شرکت کانون کتاب ص‌ص ۲۰-۲۲

۴- امیر ارسلان رو می‌بادیباچه یی از دکتور جعفر محجوب‌ص ۳۷۸.

خصوصیات سبکی این داستانها متفاوت است. در داستانهای منظوم و منثور نظر به ایجاب موضوع شاعر یا نویسنده برای پرورانیدن مطلب از اسالیب خاصی پیروی می کند. بدون شك چه گویندهٔ داستان سرا وچه نویسندهٔ قصه پرداز هر کدام در فکر آنست که به قهرمان داستانش برازندگی خاصی بدهد و عظمت وشکوه او را نسبت به سایر پهلوانانیکه در داستان او نقش دارند بیشتر نشان دهد. بدین ملحوظ در اکثر داستانهای منثور، داستان باسجع آراسته میشود. البته این سجع و آهنگ برای آنست که شنونده خوبتر تحت تأثیر آید وبرای شنیدن داستان گوش فرا دهد.

گاهی در ترسیم صحنه یی شکوه اندیشهٔ نویسنده یا گوینده به حدی است که ازبرجسته ترین داستانهای غربی تفوق پیدا می کند. در میان داستانهای پهلوانی منثور دری سفرنامهٔ حاتم از نگاه قدرت تخیل بدرجهٔ اول، امیر ارسلان رومی به درجهٔ دوم وسمك عیار بدرجهٔ سوم ارزش دارد.

در کتاب شهزاده ممتاز نیز تخیل فوق العاده قوی است ولی اکثر حادثات اغراق آمیز میباشد. البته داستانهایی که در آن تخیل برای ساختن صحنه های دروغین بکارمیرود. غیر از داستان شهزاده ممتاز، داستانهای دیگر نیزوجود دارد که یکی از آنها ظاهراً داراب نامه است (۱) و نیز قسمتی از امیرارسلان رومی (۲) وحتی داستانهای بهم پیوستهٔ گور اوغلی واوس خان که بعداً در بارهٔ آن به تفصیل سخن خواهیم گفت از داشتن چنین خصوصیت مبرا نیست.

بررسی کوتاهی در بارهٔ شباهت داستانهای رستم وزال وگورا وغلی:

سرگذشت زال وپسرش رستم جهان پهلوان، دوچهرهٔ فنا ناپذیر داستانهای قهرمانی مانه تنها درشاهنامهٔ فردوسی شرح وبیان شده، بلکه در سایر مآخذ زبان دری ومنابع عربی (۳) وارمنی ونظایر آن نیز پیرامون احوال وکار نامه های آنان مطالب مبسوط آمده است. در متون اوستایی ازآنان تذکری نیست. قرار اظهار تیودور نولدکه، شپیگل مستشرق آلمانی گمان می کرد که مؤلفین اوستا، اسم رستم راخوب می شناختند ولی ازلحاظ اینکه رفتارو کرداروی موافق نظرمویدان نبوده است، عمدا ازاویاد نکردند (۴) همین نظررادینوری نیزابراز کرده بود (۵)

۱- ابوطاهر طرسوسی، داراب نامه بادیباچه یی از دکتور صفا.

۲- رجوع شود به مطالعه در داستانهای عامیانه فارسی از دوکتورجعفر محجوب ضمیمهٔ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران سال دهم.

۳- ابن الندیم، الفهرست ص ۹ و ۳۰۵، غرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم ص ص ۳۴۱-۳۷۵.

۴- نولدکه، حماسه ملی ایران ص ۲۸

۵- اخبار الطوال، چاپ ولاد یمیر گیرگاس، لیدن ۱۸۸۸ ص ۲۷.

بقول نولد که این فرض بعید به نظر می رسد. (۱) احتمال دارد قول دینوری و شپیگل قرین حقیقت باشد ونام این پهلوان شاید به‌این جهة از اوستا حذف شده باشد که‌خاندان زال آیین زردشتی رانپذیرفتند زیرا در داستان رستم واسفند یار درشاهنامه کنایه هایی از زبان اسفند یار ورستم در این مورد وجود دارد .ازسوی‌دیگر از تذکر دکتور اسلامی ندوشن چنین برمی آید که جنگ رستم واسفندیار،مبین کشمکش بین‌تفکر مزدایی غیر زردشتی‌وتفکر زردشتی ساسانی‌است. دوصف نمایندگان خود را بنام رستم واسفند یار روبروی هم‌قرار داده‌اندتایکدیگر را به محاکمه بکشند (۲)

درمتون پهلوی دربعضی ازموارد ذکررستم هست . درایاتکار زریران‌نام او و سپرش دریک ترکیب تشبیهی چنین‌آمده است : «سپس لشکربجنبید وایورژکرد وپیلبان‌به‌پیل‌وستوربان به ستور وگردونه دار به گردونه راه‌برگرفت،بابسی سپررستمی»(۳) درمنظومهٔ درخت‌آسوریک که مضمون آن‌مناظرهٔ بزودرخت خرماست وهریکی از رجحان وبرتری‌خودنسبت‌به‌طرف مقابل‌سخنانی می‌گوید . از رستم واسفند یار بدین‌گونه تذکری رفته است: «دوال ازمن کنند که‌بندند زین‌بآن چون رستم واسفند یار بر بنشینند که به پیل بزرگ،زنده‌پیل دارند،زین‌افزار که،به بسیار کار زار اندر کاردارند .» (۴) دربندهشن ازرستم نیز یاد شده است(۵)،درکتاب مجمل‌التواریخ (۶)

---

۱ ـ نولدکه ، ایضاً .

۲ ـ محمد علی‌اسلامی ندوش، داستان‌داستانها،از انتشارات انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۵۱ ص‌ص۱۶۸-۱۶۹ونیز دیده شود ص۱۷۲ و ص ۱۸۷

۳ ـ دستورجاماسپ جی ،متنهای پهلوی،چاپ بنیاد فرهنگ ایران ص ۳، ملک‌الشعراء بهارترجمهٔ چند متن پهلوی ص ۶۲

۴ ـ منظومهٔ درخت آسوریک ،چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۶ ص۶۷ بند۷۰-۷۳

۵ ـ بند هشن بزرگ فصل ۳۳ـ۵۳

۶ مجمل التواریخ والقصص ص ۵۲

ودر غرر اخبار ملوک الفرس وسیرهم (۱) دربارهٔ جنگ رستم واسفندیار مطالبی آمده است. همین قسم نزد نویسندگان عربی ازقبیل ابن هشام، ابن اثیر، بلاذری وامثال آنها نام رستم و کار روایتهایی اومعلوم بوده است. موسی خورنی مؤرخ قرن پنجم میلادی ارمنستان از رستم چیزهایی نقل کرده که برراویان خراسان پوشیده بود (۲) موسی خورنی تذکر میدهد که آثار مهم پهلوانی در زبان ارمنی دیده میشود که به تمام معنی یادآور منظومه های حماسی خراسان است. از آن میان مهمتر از همه منظومهٔ رستم وزال میباشد که مدتها مورد تحقیق دانشمندان قرار گرفته وسرانجام چنین معلوم شده که باوجود نزدیکی زیاد شاهنامه وداستان منظوم رستم وزال موضوع این داستان کهن مستقیماً ازشاهنامه اخذ نشده، بی واسطه یامع الواسطه به مآخذ آریایی دیگر منتهی میشود. (۳)

تمام این مطالب دال براینست که شهرت رستم درسیستان وزابل محصورنمانده، بلکه به جایهای دیگر نیز پخش شده است. النضربن الحارث ازقبیلهٔ عبدالدار درمکه قصه های رستم واسفندیار را که در فرات شنیده بود به همشهریان خود حکایت می کرد (۴) داستان رستم و زال در سرزمینهای دیگر ازقبیل سغد وخوارزم وآذربایجان وغیره نیز معروف بوده است. درگرجستان نیز روایات پهلوانی آریانا نفوذورواج داشته است، چنانکه دراین سرزمین روایت عامیانهٔ داستانهای پهلوانی آریانا به نامهای «رستو میانی» و«سامیانی» و«فریدونیانی» شهرت داشته است. (۵) ازاین تذکرات بدین نتیجه میرسیم که بنا برشباهتهایی که در داستانهای رستم وزال وگوراوغلی (مخصوصاً روایات شفاهی گوراوغلی درافغانستان) موجود است برمی آید که داستان رستم وزال درداستان گوراوغلی تاثیر داشته است. بامقایسهٔ داستان رستم وزال وگوراوغلی که دربخشهای جداگانه بطورمشروح مورد بحث قرار خواهدگرفت، این حقیقت آشکار خواهدشد که این دو داستان چسان باهم شباهت دارند. از پرورش یافتن زال وگوراوغلی توسط سیمرغ ومادیان، کار روایی های رستم

---

۱ - غرر اخبار ملوک الفرس وسیرهم تالیف ثعالبی، چاپ زوتنبرگ پاریس ۱۹۰۰ ص ۲۴ وشاهنامهٔ ثعالبی ترجمهٔ دری از محمود هدایت تهران ص ۱۶۶.

۲ - نولدکه، حماسه ملی ایران ص ص ۳۲ - ۳۳.

۳ - صفا حماسه سرایی در ایران ص ۴۰.

۴ - ابن هشام، سیرت رسول الله (ص)، چاپ وستنفلد، گوتینگن ۱۸۵۸ - ۱۸۶۰ ج ۱ ص ۲۳۵،

۵ - Bosworth, Sistan Under the Arabs, ISMEO, Rome, 1968 pp. 2
صفا، ایضاً ص ۲۳۷.

واوس خان، هم مانندی قدرت و قوت رخش رستم و «قیر» اوس خان ، اعمال پهلوانی پسران و دختران هردو پهلوان و سایر جزئیات این دو داستان تا سقوط این دو خاندان از صحنهٔ پهلوانی. ناگفته نباید گذاشت این دو داستان کاملاً با هم شبیه نیستند، بلکه در بسیاری از موارد مشابهت دارند و به همین سبب میتواند استنباط گردد که تاثیر داستان رستم وزال بر داستان گور اوغلی امکان پذیر خواهد بود، با وصف اینکه درباره منشأ وچگونگی پیدایش داستان گور اوغلی نظریات مختلف موجود میباشد لیکن ما مقایسه ، این دو داستان را تا حدودی که قراین وشواهد در نزد ما موجود است واین قراین وشواهد مخصوصاً در داستان شفاهی گور اوغلی میباشد بتأسی از آن انجام خواهیم داد ودرصورت لزوم از اشکال وطرز روایات این داستان که در بعضی از کشور های دیگر ثبت و چاپ شده است، نیز یاد آور خواهیم شد .

عده یی از دانشمندانیکه به کار ادبیات مقایسی اشتغال می ورزند ودرمورد داستانهای قهرمانی ملل مختلف مطالعه وبررسی می نمایند، شاید بدین نظر باشند که تصادفاً داستانهایی در میان اقوام گوناگون بوجود آمده است که از لحاظ قهرمانان واعمال پهلوانی با هم شبیه اند، بحیث مثال اسفندیار پهلوان آریانای باستانی واخیلوس پهلوان یونان قدیم را که در امر رویین تن بودن مشابه اند ، میتوان یاد آور شد . باید خاطر نشان ساخت که مقایسه پهلوانانیکه در شاهنامه کار روایی های آنان شرح شده ویا پهلوانانی که در ایلیاد هومر و سایر آثار پهلوانی اعمال قهرمانی شان بیان گردیده است از دیدگاه علمی آنقدر مقرون به صحت نمی باشد . زیرا از نگاه مکان وزمان تفاوت زیاد در میان است. لیکن از دیدگاه کلی میتوان مقایسه هایی درین زمینه بعمل آورد . (۱) اما در مورد مقایسهٔ داستان زال ورستم وگور اوغلی، این اعتراض شاید وارد نباشد، زیرا آنسانیکه در آینده خواهیم نگاشت، بین تاریخ انشاد شاهنامه وتاریخ احتمالی بوجود آمدن داستان گوراوغلی آنقدر فاصله زیاد نیست که در بین عمر شاهنامه و ایلیاد هست . از سوی دیگر تفاوت مکانی نیز در داستانهای گور اوغلی ورستم وزال تقریباً موجود نمی باشد و اگر موجود هم باشد، بسیار تفاوت زیاد نیست، زیرا وقایع شاهنامه را در آریانا وتوران صورت گرفته بود وحوادث داستان گور اوغلی احتمالاً در دو طرف آمو دریا بوقوع پیوسته است .

---

۱ ـ محمد علی اسلامی ندوشن، ارزشهای حماسی شاهنامه، مجلهٔ هنر ومردم سال دوازدهم شمارهٔ صدوسی و هشتم ص ص ۱۶ -۱۷

نویسنده: شمس الدین ظریف صدیقی

بمناسبت سال بین المللی زن

تلاش های پیگیر شاعره های کشور در مسیر تاریخ

کی توانم چهرهٔ مقصود دیدن بی حجاب
افتاده‌ام
من که چون محجوبه با چندین حجاب

دین مبین اسلام درعهد خلفای راشدین ازغرب به کشور ما تجلی نمود، جامعهٔ آریایی درآن زمان تحت فشار خرافات واوهام، زیرتسلط استبداد حکام ظالم به زانودرآمده بود. اما اسلام با تعالیم آسمانی ورستاخیز برادری و برابری بساط ظلم وخرافات را برچید، نظامهای فرسوده را سرنگون ساخت، توده ها وطبقات ضعیف راحق زندگی آزاد بخشید، باصلای برادری، زنان راموقع دادتا در کنار مردان دارای حقوق و کرامت انسانی باشند وطلب علم را برآنان فرض گردانید. بدین ترتیب زنان حق آموزش و پرورش یافتند.

بعدازدورهٔ خلفای راشدین و بوجودآمدن حکومت اموی متأسفانه رستاخیزاسلام زیر تاثیر افکار فرمانروایان عربی تبدیل به یکنوع استعمار واستثمارشد. مردم اصلی این سرزمین بخاطر برتری جویی امویان زیر لوای ارشادات اسلام دست به قیام زدند، زنان که باتجلی پرتواحکام الهی از زیرفشار رهایی یافته بودند دوباره به قید حجاب وچادری در آمدند وراه دانش نیز بروی شان بسته شد.

نهرو شخصیت مشهور هند دراثر معروف خود بنام «نگاهی به تاریخ جهان» در این مورد چنین مینویسد:

«یك تغیر بزرگ اما بسیار تاسف آور درمیان مسلمانان نیز تدریجاً روی نمود وآن دروضع زنان بود. درمیان زنان عرب رسم حجاب و پرده وجودنداشت، زنان عرب جدا ازمردان وپنهان ازایشان زندگی نمیکردند بلکه دراماکن عمومی حضور می یافتند، به مسجد هاو مجالس وعظ و خطابه میرفتند وحتی خودشان به وعظ و خطابه می پرداختند. اما عرب هانیز بر اثر موفقیت ها تدریجاً بیش از پیش رسمی را که در دو امپراتوری مجاورشان یعنی روم شرقی و فارس وجودداشت اقتباس نمودند....»

به قراریکه نقل شدمخصوصاً براثرنفوذ امپراتوری قسطنطنیه وفارس بود که رسم جدایی زنان

ازمردان و پرده‌نشینی‌ایشان درمیان‌عربها رواج پیدا کرد . تدریجاً سیستم /حرم / آغاز گردیدو مردان وزنان در اجتماع ازهم‌جداگشتند . . . .

هروقت‌فکرمیکنم که زنهادر حجاب وپرده‌هستند وازدنیای‌خارج جدا میباشند بی اختیار منظرهٔ یك زندان یا باغ وحش درنظرم‌می‌آید . چگونه‌ممکن است ملتی‌به‌پیش‌برود در حالیکه‌نیمی ازمردمش دریکنوع زندان مخفی نگاهداشته شود ؟ (۱)

با همهٔ اینها زنان بخصوص آنانیکه تحت‌شرایط خانوادگی تااندازه یی از تعلیم وتربیت برخوردارمی گردیدند دست‌به‌تلاش مذبوحانه‌زدند . از زیرنقاب ،از آنسوی پرده هاوازمیان /حرم ها / به کمك شعر فریاد هاو نارضایتی های خودرا بگوش مردان رسانیدند، از بیداد های‌ناروایی که‌توسط شوهران ، برادران‌و پدران برایشان تحمیل‌میگردید شکایت‌هاابرازداشتند هرچند که‌مسلما پشت سر مردموفق ، هرفرد قهرمان وهرشاعر بزرگ زنی‌فداکار ،مادری مهربان وهمسرفهمیده ایستاده بود ولی زن‌بهرحال‌مجبور بود به‌سرنوشت‌غم انگیز خود راضی باشد. تحت تاثیرهمین‌تلقین‌های مرد ان‌بود که زنان‌شاعره وفاضله‌تخلص های‌خودرا مستوره،محجوبه،محبوب مخفی ، حجابی‌ونهانی وغیره انتخاب مینمودند امااین مبارزهٔ شاعره هاوزنان فداکار زود سر کوب‌میگردید و به‌جور وظلم‌شوهر یاپدر و مادر یا شربت شهادت مینوشیدند و یا کمرشان زیر بار غل و زنجیر میشکست .

نخستین زنی که‌تاریخ کشورما بخاطر سپرده ، زنی‌بود از هرات. وقتی ابومسلم‌خراسانی‌قهرمان نام اور کشورماعلیه تبعیض‌واستبداد اموی‌ها قیام نمود ، این زن ، سردارقهرمان را تشویق کرد واورا چنان‌راهبری‌فرمود که‌ابومسلم‌توانست‌رژیم مستبد وتبعیض‌طلب‌اموی‌راسرنگون‌سازد.

نام این‌زن فاضلهٔ شاعره (بی‌بی‌ستی) بود .

بطور یکه‌نوشته‌اند : این‌زن رشید در جوانی شوهری‌بنام /ابونصر شب رو / داشت. هردو به اتفاق هم عیاری‌میکردند ،درآخردری از غیب برویش گشاده شد ، متوجه‌راه حق‌گردیدوکارش بالاگرفت (۱) .

بلی‌این‌زن انتقام به‌پرده نشستن را از امویها گرفت ، قراریکه درکتابهاآمده،بی‌بی‌ستی‌از مشاهیر دوستان‌حق سبحانه تعالی ومستجاب‌الدعوت‌بودونظرتمام‌بابومسلم‌خراسانی‌داشت. به همت‌آن کار های شگرف‌ازدست‌ابومسلم بر آمد /۳/. استادفکری‌سلجوقی در (رسالهٔ‌مزارات‌هرات) نوشته که

---

(۱)نگاهی‌بتاریخ جهان ، جلد اول ،ص ۳۲۸

۲-مقصد الاقبال سلطانیه .ص ۱۴

۳- رسالهٔ مزارات هرات .حصهٔ اول .ص ۱۱.

کار های شگرف و افسانوی بی‌بی‌ستی در کتاب قطور سرگذشت افسانوی امیرابومسلم مسطوراست.
بهر حال این زن دلیر. که آثار ادبیش بما نرسیده ، خدمات شایسته یی در راه آزادی کشورش انجام داد و در (سال ۱۵۰ یا ۱۵۸ هجری قمری) وفات نمود و قبرش در وسط بازار خوش هرات در بین دکانی باقیست واهالی حقشناس هرات به رسم معهود شبهای جمعه وایام متبرك به مزارش میروند و بعد از اتحاف ادعیه شمع می افروزند.

از بی بی ستی که گویا نام اصلیش سیدتی یا مه ستی و به عبارت دیگر ستی زینب بوده بگذریم. زن دیگری که بکمك شعر قیام نمود وسنت شکنی کرد ،رابعهٔ بلخی شاعرهٔ مشهور بود . رابعه که در اثر توجه پدر تعلیم خوبی اخذ نمود، معلومات وسیعی حاصل کرد به شعر پناه برد ، عشق پرشکوه او به بکتاش که از دل فیروزندهٔ او برخاسته بود موجب شد تا حارث برادرش که فرمانروای بلخ بود سر غیرت بیاید و خواهر زیبایش را در عنفوان جوانی شربت مرگ بنوشاند، رابعه در نیمهٔ اول قرن چهارم زندگی میکرد ولقب (مگس رو یین) داشت. /۳/ رابعه در یک شعر احساس وحالت خود را چنین ابراز داشته است :

عشق دریای کرانه ناپدید　　کی توان کردن شنا ای هوشمند
عاشقی خواهی که تاپایان بری　　بس که بسندید باید ناپسند
زشت باید دید وانگارید خوب　　زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی　　کز کشیدن سخت تر گردد کمند

زینب شهده، دختر صاحب کمال دیگریست از خراسان که استاد یاقوت مستعصمی مخترع وخطاط مشهور نستعلیق بود این زن در فضایل وحسن خط از اکثر مردان آنوقت فضیلت وبرتری داشت علاوه برآن دارای حلاوت بیان وفصاحت زبان نیز بوده وبه عمر ۸۸ سالگی در سنه ۷۴۷ ه ق وفات نموده است .

از زنان خوشبخت دیگری ،زنی منجم وشاعره بود بنام (بی‌بی پیچهٔ منجمه) این زن فاضله که بانوی دانشمند بود ،استخراج تقویم میکرد .بی بی پیچه زندگی مرفهی در دورهٔ فرمانروایی

(۱) پرده‌نشینان سخنگوی . ص ۷.

سلطان حسین بایقرا گذشتاند .میگویند نزدیك خانهٔ مولاناعبدالرحمن جامی شاعر بزرگ‌قرن‌نهم در هرات مسجدی اعمار نمود واز جامی خواست که امام مسجداو باشد.جامی به شوخی شعری سرود وبوی فرستاد، بی‌بی پیچه جواب شعر جامی را سرود وبرایش تقدیم نمود . استغنای بی‌بی پیچه واحساس او از ین شعر نمود ار است.

به بهار اگرهزاران‌گل ویاسمن برآید نروم به سیر گلشن اگرآن سمنبر آید

ا کنون که بدور تیموریها ،دورهٔ در خشان شعر وادب دری رسیدیم لاز مست به سراغ مهری هروی شاعرهٔ نامد ار قرن نهم برویم.مهر النساء مهری با نوی فاضله بود که از کمال و جمال هر د و بهره داشت امااز بخت‌بد گرفتار شوهر پیری شد بنام حکیم عبدالعزیز که طبیب در بار شاهرخ پسر تیمور لنگ بود . مهری از زندگی اجبا ری و غیرقا بل تحمل در کنا رشو هر پیر وفرتوت‌خود به ستوه آمد و به شکایت آغا ز نمود ،او باهمه درخشش که در شعر وادب داشت، با آنکه همه سخن پرداز ان آن عصر در مقابل فضل و دانش مهری سر تعظیم فرود میاوردند ، سر نوشت حسود شرایط را برشاعرهٔ بزرگ تنگ ساخت .داغ بد نامی بر چهره اش زدند واو را به گناه‌محبت‌به ترخان خواهر زادهٔ گوهر شاد بیگم (همسر شاهرخ میرزا) متهم ساختند . حکیم پیر که نمیتوانست فضل وبرتری همسرجوانش‌راتحمل نمایدوجو ابگوی‌احساسات‌لطیف‌وشاعرانهٔ مهری باشد ،نزد شاهرخ از زن خود شکایت نمود ،شاهرخ مهری را به محبس افگند و به غل وزنجیرش کشید،مهری که تحمل‌این همه بی مهری روزگار را نداشت،فریاد بر آورد و از زندان رباعیی به شاهرخ‌فرستاد،فرمانروای تیموری عاقبت زن را از حبس رها نمود ولی مهری دیگر شوروشر جوانی نداشت ،فریاد مهری هروی هنوز در فضای فشار و جبر بر زنان ودختران که زور مجبور به از دواج وهمسری پیر مردان میشوند طنین انداز است :

حل هر نکته که‌بر پیرخرد مشکل‌بود آزمودیم به‌یك جرعهٔ می حاصل بود
گفتم ازمد رسه پرسم‌سبب حرمت می در هرکس که زدم بیخود ولایعقل بود
خواستم سوزدل خویش‌بگویم‌باشمع داشت اوخود به‌زبان‌آنچه‌مرادردل‌بود
درچمن صبحدم ازگریه وزاری من لالهٔ سوخته‌خون دردل وپادرگل‌بود

وقتی شوهرش ازوشکایت نمود وازاینکه دارایی ومال و منال خود را به رخ مهری کشید ، مهری بازبان شعر ،با زبانیکه‌احساس تمام زنهای‌مانندخودرادر ان گنجانیده است چنین‌گفت :

درخانهٔ توآنچه مراشاید نیست بندی زدل رمیده بگشاید نیست

گو بی همه چیز دارم از مال و منال　　آری همه هست، آنچه می باید نیست

واین رباعی شیوای مهری هروی بیان دیگر یست از احساس لطیف وجوان او نسبت به شوهر کهن سال وپیرش:

شوی زن نوجوان اگر پیر بود　　چون پیر شود همیشه دلگیر بود

آری مثل است آنکه گویند زنان　　در پهلوی زن تیر به از پیر بود

شاعرهٔ دیگری که در همین عصر میز یست **آفاق جلایر** مشهور به بیگی هروی است که همسر درویش علی برادر امیر علی شیر نوایی بود. این زن بعلت موقفی که داشت توانست از جور وستم روزگار وارهد. ولی با این همه این بیت میتواند نمایانگر احساس زنانگی او نسبت به خواهرانش که در آن عصر در تحت فشار میز یستند، باشد:

اشکی که سرز گوشهٔ چشمم برون کند　　بر روی من نشیند ودعوی خون کند.

در جمله زنانیکه بیش از همه دوره بدبختی وسیاه روزی را گذشتانده اند، باید **زحجابی** شاعره قرن دهم کشور یاد آوری نمائیم. حجابی دختر هلالی شاعر بزرگ مملکت ما بود. پدرش هلالی بعلت آنکه بخاطر وطنش علیه فرمانروایی استعمارگران قیام کرده بود، به تهمت ناروایی قربانی شد مادرش عایشه نیز خودکشی نمود. حجابی اعدام پدرش را بچشم سر دید و مرگ نابهنگام مادرش را نیز شنید. از همینروست که شعر او رنگ خون واندوه دارد وزبانش زبان شکایت وناامیدی است:

به غنچه مهرچه بندد، زگل چه بکشاید　　دلیکه خون شده از خار خار هجران است

مران بخواریم ای باغبان زگلشن خویش　　که پنجروز دگر گل به خاک یکسان است

مگوی شعر، حجابی، که نزد سیمبران　　هزاربیت وغزل پیش هبه یکسان است

وقتی به نیمه دوم قرن دوازدهم برسیم ناگزیریم از **عایشه درانی** دختر یعقوب علیخان توپچی باشی یاد نمائیم. عایشه در کابل تولد یافته ودرعصر تیمورشاه میز یسته است. وی از جمله معدودی از زنان این عصر است که توانسته قید بند را بشکند وبه تحصیل بپردازد. بطوریکه مینویسند عایشه علوم متداوله آن عصر از قبیل صرف، نحو، معانی، بیان وادبیات را بپایان رسانیده قدرت بیان واحساس او از ین تشبیه زیبا نمودار است:

شفق را لاله گون دیدم نماز شام در گردون　　مگر خورشید را کشته که دارد دامن پرخون؟

او که زنی خوشبخت بود بعلت مرگ پسرجوانش دلش بدرد آمد ودیگر از خوشی دم نزد، این فاجعه عایشه راازلحاظ روحی در یک حالت بی ثباتی قرار داد بطوریکه خودش وضع خود

را چنین بیان میکند :

حالتی عجب دارم،خویش را نمیدانم — کیستم، کجاهودم در تفکر حیرانم
گاه‌مست‌ومدهوشم،گه‌زسر رود هوشم — گه‌ببزم عشاقان ،گه‌چو گل پر یشانم
گاه عشق میورزم،گه‌چوشمع میسوزم — گه به مجلس رندان،گه‌چون اپرنیسا نم
گه‌شوم چو دیوانه،گه شوم چو فرزانه — گه‌چوا برگریا نم ،گه‌چوغنچه خندانم
گه روم سوی صحرا،گه نشته‌ام تنها — گه‌چوعاشق‌مجنو ن،گه،به‌سلک‌رند انم
گه بحیرت،عایشه ،گه بفکر وا ندیشه — گه زغم جگرریشم،گه‌زخود گر یز ا نم

وحالا از زن سوخته دلی یاد میکنیم که در سال ۱۲۶۴ ه ق در عنفوان جوانی و طراوت، گل امید ش پرپرشد ودر اثر ظلم وبد رفتاری شوهرتسلیم مرگ گردید .این زن شاعره دخترسکندرخان نظام الدوله بود که در هرات تولد یافته و تخلصش محجوب بود . شعرش شیواو سرشار از احساس‌است،برادرش‌علی‌قلی‌خان صارمی که‌خود شاعر نام آوری‌در قرن سیزدهم افغانستان به شمار میرفت،خواهرش‌راتعلیم داد، به او علم‌ودانش و ازهمه مهمترشاعری‌آموخت ،بااین همه همکاری اورابه‌قید همسری مردی درآورد که باعث‌مرگ محجوب گردید، محجوب مدت‌ها ازفشاروظلم شوهررنج بردوفریاد کشید اما فریاداو همانند صدها فریاد شکسته درگلوی زنان دیگر بگوش کسی‌نرسیدوبا همه امید وآرزوتن ناز نینش هم‌آغوش خاک شد،محجوب هروی وقتی دید کسی به التماس ها و استغاثه های او گوش نمیدهد، ناگزیر به‌دامن شعرپناه برد و غم بی پا یا ن‌خود را چنین به‌یاد گا رسپرد:

رفیقان‌برلب‌آمدجان،زهجران‌دلفگاری‌را — که‌میگو ید به‌آن بیرحم حا ل جا نسپاری‌را
نه ازبختم سریاری،نه‌ازدلدارغم‌خو اری — بود مشکل‌بسربردن،بدینسان‌ر و زگا ری را
تو ای صیاد یاد آو ربقید افتاده دامت ! — کشااز محنت هجران،اسیرخسته زاری را
جفاازحدفزون کر دی ، بیایکره‌وفاآموز — دو اکن درد افگاران،سوزان دغداری‌را
گذرکن‌جانب(محجوب)ای‌دلبر زیان‌نبود — اگر باری بجا آری، دل امیدواری را

وقتی شاعرهٔ جوان بادل پر حسرت‌بآغوش مرگ شتافت تازه‌دل برادرش سوخت و بیادخواهر چنین ناله سر داد :

من بودم از زمانه وفر زانه خوا هری — د رمشرق کما ل در خشنده اختری
اندرحریم قدس حیا پیشه مریمی — در حجلهٔ عفاف و فاکیش هاجری
کلکش زمطلع خط وانشاء عطار دی — طبعش زدرج عقل‌گرا نمایه گوهری

محجوب درسرادق عصمت زچشم دهر　　طالع ز برج فضل چوسهری زخاوری
هرچنددر کمال وخط وشعر وهوش ورای　　چوآن ندادچرخ کهن یاد دیگری
نا گاه جیش مرگ نمودش ز من جدا　　من ماندم ومصیبت آن، دست برسری
این جورخود بخویش نمودم کز ابلهی　　دادم فرشته را بکف دیو منظری
بدرای وپست فطرت و بد کیش وسست عهد　　دون طبع وسفله خصلت ونا پاك کافری
مردآن بود که مردی ونامش بود که هست　　به از کلاه مردم نا مرد معجری
القصه رفت با جگر پاك و دل فگار　　آن مهر بان زجور چنین جور گستری
ناچیده ازحدیقهٔ کام دلش گلی　　ناخورده از بهار جوانیش نو بری
شدآن شهید زهر جفا در ریاض خلد　　مونس به حوریان و من و دیدهٔ تری
روزم چوشب سیاه، دلم سرد وچهره زرد　　هرلحظه ام به خنجرا ز این غصه خنجری

بلی صارمی درمرگ خواهرش (محجوب) سوگوار شد وقصیده یی چند صدبیتی انشاء کرد که چند فرد بالا را از آن میان انتخاب کرده ام، ای کاش این برادر که در مرگ خواهر چنین تا ثرات عمیق خودرا ابراز داشته ازاول متوجه وضع خواهرش میگردید ونمیگذاشت تابه جورشوهر ازپای درآید. وضع محجوب نما یانگر حالت صدها زن دیگر، همانند اوست، زنانیکه در فشار وظلم مردانیکه بعنوان شوهرخود را مالك جان وروح زنان شان میدانند باد لی پر آرزو، نامرادو سیه بخت از زندگی کنار رفتند و کسی هم صدای شان را نشنید.

بی بی حورالنساء متخلص به (مستوره) که به بی بی سفید پوش شهرت داشت یکی از شاعره های بزرگ سرزمین (غور) است. این زن فاضل ودانشمند وقتی از فیض کسب علم دلش روشن شد ووضع زنان رادرك کرد از خیرشوهر گذشت و بسوی تصوف روی آورد تا دل و روح را تزکیه نماید. مستوره که تخلصش وضع اورا واضح میسازد بیشتر از (۳۵۰۰) بیت سرود ونام آنرا (تحفة العاشقین) نهاد. اودرشعر به کمال رسید اما درهنگامیکه بیش از ۳۴ سال عمر نداشت به تاریخ دوشنبه بیست ماه رجب سال ۱۳۴۵ هجری قمری مطابق ۱۳۰۵ شمسی باستقبال مرگ شتافت وچشم از جهان پوشید. جهانیکه برای زنانی چون اوجای نداشت. مستوره وضع خودرابحیث یکزن درك کرده بود هرچند موقف او بعلت آنکه به تصوف گرائیده بود واحساس زنانگی خودراخفه ساخته بود طرف رضایت مردان قرار داشت ولی از لابلای اشعار پراحساسش رنج عمیق ضمیر او بعنوان زن درك میگردد و این چند فرد نمودار ازآن حالت اوست:

رود اشکم برون هرچندمژگان رانهم برهم　　بلی خاشاك سیل آورده، نتوان بست عمان را

اگرآشوب رستاخیز میسا زم مکن عیبم — که‌من صبح قیامت دیده‌ام چاك گر یبان‌را
بروستوره یکجایی که‌نشناسند مخلوقت — که‌گشتی فاش‌و پر کردی زننگ‌خود خراسان‌را

شایسته است‌وقتی به‌قرن سیزدهم رسیده‌ایم یادی‌از « آمنهٔ فدوی » بکنیم ، این شاعرهٔ‌بااحساس که درسال ۱۲۷۶ متولدشد ودر ۱۳۰۴ ه چشم‌ازجهان‌بست. دو بار شو هر کرد. همسران اوبزرگ زاده بودند وخوداونیز بزرگ زاده بود . چهارفرزند بدنیاآورد که همه‌درطفولیت مردندوقتی شوهر دومش فوت‌نمود اودرزندگی‌تنهاماند. دست‌بدامن شعر برد واحساس‌خودراچنین بیان کرد :

تانظر در چمن وضع جهان وا کردم — ستمی‌بود که بردیدهٔ بینا کردم
نه‌چمن رنگ وفاداشت نه گل بوی بقا — حیرت‌آلوده‌بهر سو که‌تماشا کردم
شوخ‌چشمی‌چوسگس کردم و بس‌شرمیدم — هرمتاعی که‌از این‌سفله تمنا کردم
گر به‌محشر زمن ازحاصل‌دنیا پرسند — گو یم‌افسوس‌همه‌خواهش‌بیجا کردم
(فدوی) بارخجالت بکشی روز جزا — زانکه‌درعالم‌فانی چه مهیا کر دم

آمنهٔ فدوی‌درآخرعمر از نعمت‌ها واذایذدنیادلزده شد و بروزه ونمازپناه‌برد. سه‌چله کشیدواعتکاف هاراانجام‌داد. در باغ علیمردان‌مسجدی‌آباد کرد ودو بار به سفرحج‌رفت،دفعهٔ‌دوم‌حین باز گشت در بیت‌المقدس آر زوی مرگ‌نمود. دعایش ایجابت شد . بس واژ گون‌گردید . دراثر چپه شدن از مرد م هیچکس آسیبی ند ید جز آمنه ، که‌بآرزو یش رسیدوشر بت مرگ چشید . اورادر کناربلال حبشی (رض) مؤذن مشهو رصدراسلام بخاك سپر د ند ودفترزندگی شاعره بسته‌شد.

در ینجابایداز **عاجزی** فیرو زکوهی‌نام بگیریم که‌در عنفوان جوانی‌پدر ش اورا به‌مردی بنام (امیراقبال)فروخت‌وآن‌مرد بعنوان همسر بخود حق‌داد تااین شاعرهٔ جوان‌را که‌دیوانش مملو از احساسات رقیق ولطیف زنانه است شکنجه نماید . بد رفتاری شوهر زندگی این زن فاضله را تلخ ساخت وبالاخره سبب مرگ قبل از هنگام او گردید . (۱)

اکنون که رنج واندوه شاعره های مشهور وبزرگ کشور را در طول قرنها ، جبسته جسته بخاطر آورد یم و قسمتی ا ز آنها را در لا بلا ی سطورا نعکاس دادیم بهتر است به سراغ بزرگترین شاعرهٔ معاصر که بی شك بعنوان یکزن افغان عمیق تر ین احسا سات ولطیف تر ین جذبات زن‌هارا در لابلای کلمات زیبای شعربیان داشته است برویم .این زن نام آور واین دختر سلحشور که سالها خاطر زنان هموطن خود مبارزه نمود ودلیرانه علیه‌فشار واستبداد برزنان ،قیام

(۱) پرده نشینان سخنگوی ، ص . ۹

نمود وپا فشاری کرد محجو بهٔ هروی است.محجوبه وقتی مرد ، خوشحال وخندان مرد . چون به آرزوی خود که نهضت زنان وآزادی دختران از قید حجاب وچادری بود.رسید و آنرا به چشم دید. هر چند سالخورده وناتوان شده بود باقوت بیان وفصاحت ادبی که داشت آنرا با قدر دانی تجلیل وتأیید کرد.

وقتی به همت والای رهبر انقلاب مباغلی محمد داود ،هنگامی که وظیفهٔ صدارت را بعهده داشتند در چهارده سال پیش زنان از قید چادری رستند محجوبه زنی پیر ومأیوس بود.همینکه این خبر را بدور سانیدند سخت خوشحال شد و با همه ناتوانی دست به قلم برد و چنین نوشت .

یارب این فرحت ز تأثیر کدامین اختر است؟　　نه ز اختربل زیمن آفتاب کشوراست
زمرهٔ نسوان شدند آزاد قید حجاب　　بیشتر از پیشتر ساعی به علم واکتساب
وارهیدند از حضیض ذلت وازانکسار　　جای شان گردیده اکنون اوج عزوافتخار
شد مزین محفل از تشریف نسوان وطن　　ازقدوم شان مجالس رشک گلزار وچمن

حالا که فرصت در اختیار ماست اول سوانح محجوبه را ورق میزنیم وبعد در دیوان اوسیری مینماییم. تا ببینیم این شاعرهٔ نامور که بزرگترین مدافع حقوق زنان بود و سالها است که روی در نقاب خاک کشیده است باچه کلمات دلنشین احساسات وتمنیات زنان کشور ما را ابرازداشته است. بی بی صفورا متخلص به «محجوبه» در آغوش خانوادهٔ دانشمند و بافضیلتی در هرات چشم به جهان کشوده است .خودش در یاد داشتهای خصوصی خود تاریخ ولادت خود راصبح روزجمعه اول جدی ۱۲۸۵ شمسی در کشك هرات تحریر نمود است . محجوبه دانش وعلوم متداول را با جدیت تمام فراگرفت وبه اثر قریحهٔ ادبی وذوق فطری دختری منور و هوشمند با رآمد وشاعره یی شد توانا وبرازنده ، محجوبه از آوان جوانی یعنی چهارده سالگی به سرودن شعر آغاز کرد .او از موسسین مکتب نسوان در هرات بود،ازلحظهٔ اول تاسیس مکتب دخترانه (۸ حوت سال ۱۳۲۶) تا سال ۱۳۴۰ بعنوان معلم و آموزگار به تعلیم وپرورش دخترا ن دیار خود همت گماشت. درهمه این مدت شعرش دست بدست ودهان بدهان نقل شد. شاعران بزرگ کشور چون استاد خلیلی وشایق وغیره مقام ادبی او را تکریم نمودند وبا او مشاعره ها انجام دادند . محجوبه نه تنها در داخل کشور بلکه در خارج ازسرحدات نیز شاعرهٔ شناخته شده بود و درمجلات و آثار دری او را همپایهٔ پروین اعتصامی (شاعره ایکه بخاطر تحقیق مقام زن تلاش فراوانی انجام داد)دانستند اند .محجوبه بیش ازسه هزار بیت

سروده وسرانجام به عمر (۷۴) سالگی روز عید قربان سه شنبه ۳۰ حوت ۱۳۴۵ در هرات وفات کرد وبا اعزاز واکرام درجوار خواجه عبدالله انصاری پیر هرات در گازرگاه مدفون گشت . مردان وزنان بیشماری در مرگ او گریستند ویاد او ،بیاد مبارزه های جدی و پیگیر او مقاله هایی نوشتند . در جملهٔ کسانیکه از محبت او بر خوردار بودند و بپاس احترام اوصد ها کیلو متر راه پیمودند وبر مزار او حرفها یی زدند یکی هم نگارندهٔ این مقاله (۱) بود .

دیوان محجوبه درسال ۱۳۴۷ توسط مؤسسهٔ طبع کتب هرات نشر گردید.درین دیوان احساسات لطیف وشاعرانهٔ محجوبه انعکاس یافته است .

محجوبه وقتی متوجه شد که زنان مانند اودر قیدحجاب وپرده اندبایاس وناامیدی چنین نالید:

خداوندا دلم از غصه خونست — غم و اندوه من از حد فزونست
به حال خویش حیرانم شب وروز — نمیدانم مآل کارچونست
چه سازد کس به تقدیر الهی — عنان اختیار از کف برونست

شاعرهٔ نامدار وضع رقت آورزنان را میدید وبه حال آنان تأسف میخورد ،او خود چنین بود :

محجوبه که از جهانیان مستور است — از ظلم زمانه زنده اندر گوراست

بلی او خود را زنده بگوری میدانست که از اثر فشار وظلم زمان بچنان روزی افتاده بود :

کسی ز تیر قضا تا کجا گریز کند — نه عاقلی است که باحکم او ستیز کند
به سعی خلق شدی خوار غم مدارای دل
بود که خالق عالم ترا عزیز کند
کسی که طالع واقبال وبخت از و برگشت
هرآنچه دشمن او کرد،دوست نیز کند
فلك که یوسف صدیق را غلام نمود — عجب مدار که محجوبه را کنیز کند

او باچنین احساسی ازمرد یاد میکند :

یارب آنشوخ دل آزارشد آزارش ده — همچو من دیده گریان دل افگارش ده
گریه تلخ مرا بیند وخندد شیرین — عیش اوتلخ کن ودیدهٔ خونبارش ده
بلکه واقف شود ازواقعه دلشدگان — صبر کم،خاطرمحزون، غم بسیارش ده
چون مرا کرد گرفتار بلای اغیار — دورش از یار کن وصحبت اغیارش ده

---

(۱) دیوان محجوبه هروی،ص(لو) سطراول ۲

تاشودباخبر ازحال جگر سوختگان　　چشم گریان،دل بریان،تن بیمارش ده
سوخت جان‌ودل‌مجروح‌مرازاتش غم　　به‌مکافات‌عمل،جای‌تودرنارش‌ده
مست ازباده خوابست همه‌شب تاروز　　همچو محجوبه‌شبی دیدهٔ بیدارش‌ده

محجوبه صفت‌یکزن روزها ی‌خوش زندگی‌خود رایادمیکند وجوری‌را که‌ا زدست‌مردم‌دیوسار کشیده بود چنین بخا طر میاورد :

گلی بو د م بطرف جو یبا ر ا ن　　شگفته همچو لاله د ربها ر ا ن
فر ا غت د ا شتم ا ز خلق عا لم　　اگر چه عند لیبم شد هز ا ر ان
گهی مشغول در س علم خو اند ن　　گهی د رصحبت آ مو زگا ر ا ن
گهی با د ختر ا ن سرو قا مت　　نشسته شاد دل ا ز رو زگا ر ان
ا ز ا ن غا فل که ا یا م ستمگر　　مرا مهجو رگر د ا ند ز یا ر ا ن
نه بیند هیچ کا فر د رجهنم　　که من دید م زدست دیوساران
کنو ن محجو به ا ز جو ر زما نه　　ز دیده اشك می با ردچو با ران

اوخود را گوهر پاکی میداند که‌درخلاب افتاده‌باشد و حال‌خود را اینسان‌توصیف‌مینماید:

گو هر پا کم و لیکن در خلا ب افتاده ام　　پر تو خور شیدم امادر تراب‌ا فتاده ام
من همای گلشن قد سم ز نیر نگ قضا　　پایم اندر دام شددر پیچ وتاب‌افتاده‌ام
بلبلی بودم به صحن بوستان با د وستا ن　　این زمان هم آ شیا نه باغراب‌افتاده‌ام
خضر می‌جو یم کزو یابم زلا ل ز ند گی　　تشنه لب ا ندر بیابان،سراب افتاده‌ام
بی‌حسابم شایداربخشند دریوم الحسا ب　　زانکه‌من‌با دردورنج بی‌حساب‌افتاده‌ام
کی تو انم چهرهٔمقصود دیدن بی حجاب　　من که‌چو ن‌محجو به‌باچندین‌حجاب‌افتاده‌ام

در روز های اخیر زندگی اوکه هنوز نهضت زنان ورفع حجاب تحقق نیافته بودمحجوبه دل خسته ومایوس‌به‌تلاش ها و بیقراری های بی‌نتیجهٔ خود می‌اندیشید . ازدست‌اودیگر کاری‌برنمی آمد،تنها وافسرده به‌گوشهٔ‌خانه اش منزوی‌شده‌بود،وقتی‌فصل بهارمیشد ودرخت‌های‌حو یلی او شگوفه میکردند باحسرت‌به‌شگوفه‌ها وغنچه‌های‌گل مینگریست،احساسش رنگ‌میگرفت‌وگلهای شعر او شگوفان میشد. بیاد دوستان ،خطاب به آنان میسرود :

دوستان این د ل بیمار مر ا یا د آ رید　　صبر کم ،محنت‌بسیا رمر ا یاد آ رید
روز ر و شن چو بهم بز مطر بساز کنید　　تیر گیها ی شب تا رمرا یا د آ رید

شاد وآزاد زهر قید به بستان چورو ید — به قفس مرغ گرفتار مرا یاد آرید
درصف لاله رخان چون به تماشا گذرید — داغهای دل افگار مرا یاد آرید
ابر نیسان چو گهر بار شود فصل بهار — گریهٔ دیده خونبار مرا یاد آرید
عبهر ار چشم گشاید به گلستان از ناز — آنزمان نرگس بیمار مرا یاد آرید
گرچه گردید فراموش مرا روز نشاط — باز محجوبهٔ غمخوار مرا یاد آرید

آنچه دربالا نوشتم مربوطبه تاثر محجوبه بحیث یکزن بود، اوکه میدید همجنسان اودرتیره بختی بادنیایی ازمشکلات، درحالت تسلیم قرار دارند برای دفاع ازحقوق آنان فریادمیکشیدامادر پهلوی آن ماسحجوبه یی رامیشناسیم که وظیفه ارشادی دارد، او ازیکرف به اجتماع خودتعلق می پذیرد ونقش خود رابعنوان زنی تحصیل کرده وعالم درجامعه بعهده میگیرد ودلیرانه ایفامینماید او از وظیفهٔ خود به صفت معلم وآموزگار غافل نیست، میداندزنان وقتی میتوانند ازامکانات وحقوق خود استفاده نمایند که به زیورعلم ودانش آراسته شوند، علیه بی سوادی، جهل وخرافات قیام کنند سعی کنند زنجیر های غیرمرئی راکه درطول قرنهاجهل واوهام روح آنان را به قیدآورده، بگسلند از همین رو با کلمات شیوا واشعاری آبدار چنین میسراید:

آنکه از روشنی علم چراغ افروزد — خرمن تیرگی جهل زبرقش سوزد
گو هرحکمت ودانش بجهان اندوزد — دائمافضل وخرد، علم وادب آموزد
تاشود دهر از جملهٔ اقران ممتاز
دراقبال وسعادت به رخش گردد باز

هرکه را نکبت ادبار وشقاوت باشد — عادتش کاهلی وجهل وکسالت باشد
هرکجا محنت وخواری ومذلت باشد — همه ازشومی نادانی وغفلت باشد
به که ازجهل وکسالت همه بیزار شویم
ازگران خوابی وغفلت همه بیدارشویم

بیش ازین غافل وبیکار نشاید بودن — درگلستان جهان، خار نشاید بودن
همره نکبت وادبار نشاید بودن — هدف طعنه اغیار نشاید بودن
سنگ راسعی کنی لعل وگهر میگردد
مس به اکسیر خرد نقره وزر میگردد

محجوبه برای زدودن جهل وخرافات کوشش فراوان نموده، در دیوانش اشعار ارشادی فراوان دیده میشود وما به عنوان حسن ختام غزلی دیگر ازو شاهد میآوریم:

صیقل زن ،از آئینه دل،ز نگ برا ند از — برشا هد مقصود پس انگه نظرا ند از
جهدی کن واز سنگ سیه لعل بدست آر — فرهاد صفت کوه به سعی از کمر اند از
سر سبز کن از علم وهنر با غ وطن را — چون نخل برومند ، بمردم ثمر ا ند ا ز
از زا ویه غا فلی وجهل بسر و ن آ — برشا رع آگاهی و دانش گذ راند از
غو اص محیط خرد وعلم وا د ب شو — برگوش دل از لوء لوء حکمت گهر اند از
غفلت بجز اد با ر ، ثمر هیچ نه ا رد — این نخل عنارا بکش از بیخ وبرا نداز
پیرایه ده شا هد رعنای وطن با ش — بر کسوتش از علم،طرا زد گر اندا ز
محجو به به مطمورهٔ غفلت نتوان بود — باروی نهان ، برقع غفلت زسر اندا ز

بدینسان محجوبه بیشتر از نیمقرن مبارزه نمود ووقتی چشم از جهان بست شادوخرم بود، چون خواهران او واخلاف او باروی نهان نه : بلکه با ر وی کشا ده برقع غفلت را ا ز سر ا ندا ختند .

درسال ۱۳۴۱ دمیرمنو تولنه ازو دعوت نمود تابه کابل سفری نماید . محجوبه باآنکه پیرو زحیربود دعوت راپذیرفت ومدت بیست وسه روز مهمان زنانی بود که چادری راازسرانداخته بودند اکثر بانوان دانشمنددر آغاز ، بامحجوبه برخورد سردی داشتند ،چون در برابر شان زن سالخورده یی میدیدند که سخت ناتوان شده بود،اماوقتی بازبان شیواو کلام نغز او روبرو شد ند، وقتی سرگذشت ومبارزات اورا شنیدند ،پروانه وارگرد اوچرخیدند . شاعره ها ی پا یتخت چو ن مستوره افغان ، فوزي ودهها زن فاضلهٔ دیگربه گرمی واحترام او را درمیان گرفتند ،محجوبه خوش وخند ان ،راضی از نتیجه مجادلات ومبارزات خود ، به هرات برگشت . درروز آخر احساسات لطیف خودرا نسبت به دمیرمنو تولنه در کتاب یاد گا ر چنین نوشت :

درجی است این موسسه وپرزگو هر است — یابرج آسمان که پر ازماه وا ختر است
این آمران که تازه نهالان کشو رانـد — فعا ل و کار دا ن محیط هنر ور نـد
هریك بسان گل شده خندان وتا ز ه رو — سیمین عذا روسروقد ا نند و جعـد مـو
در ذات شان فضایل ودانش مخمراست — اخلاق شان چو آب خضر روح پرور است
هریك به شعبه یی شده سر گرم کار خویش — کردند علم و فضل وهنر را شعارخویش
آ رایش دو ایرو د یوا ن و د فتر نـد — رونق فزای مـدرسه وزیب کشو رنـد
د را عتلای مملکت ورو نق و طـن — کوشش کنند در هنر و کسب وعلم وفن
محجو به خوا ستم زخـدا ارتقـای شا ن — الطاف کرد گار شود رهنمـا ی شا ن

این بود شمه یی از تلاش های زنان شاعره وعالم کشور که در طول تاریخ ،با همه امکانات دست داشته سعی کردند وعده یی هم بمرگ ونابودی به زندان وبدنامی مواجه گردیدند، اما آنچه نوشتیم فقط قسمتی از غمنامه های این زنان بود که با اشعار شان و با احساسات شان جاویدانه در دلها زنده مانده اند . در حالیکه زنان دیگری مثل بیدلی ، نهانی ، آغا بیگم، مریم کنیزك ،بی بی حور، بی بی نور ،گوهر کابلی ،مخفی بدخشی ،حلیمه،بیوجان ،عفتی،ماه هروی زیبائی خانم ،عصمتی خرافی ،نهالی،اتونی ، مریم بی بی سنگی کابلی ، صنوبرعاجزه ،حیاتی دلشاد خاتون ،ریحانه ، کنیزفاطمی کابلی ،لطیف النسا وازمعاصرین حاذقه ، رؤفه احراری، سایه ،عاطفه عثمانی ،رابعه صدیقی ،میرمن مستوره افغان ،فوزی،سمن بوو عده دیگر استند که اشعار آبدار شان زینت بخش صفحات مجلات ورو زنامه های مختلف کشور می باشد .

این زنان که بیشترشان از تحصیل اکادمیك وپوهنتونی برخوردارند وظایف سنگینی به عهده دارند ،که این وظایف سنگین درسال زن که زیرشعار صلح ،انکشاف ومساوات تجلیل میگردد دشوار تراست . زن امروز رسالت بزرگی دارد که باید آنرا انجام دهد ، ازیکطرف باید سهم نسوان رادر راه صلح ،انکشاف ومساوات تثبیت ومشخص نماید ،از طرف دیگر از مقام زن بعنوان مادر ،بصفت همسروبحیث همکار مرد درجامعه دفاع کند ،باجهل و بیسوادی، بانکبت واد بار وباخرافات ورسم ورواج های ناپسند مبارزه نمایدوشخصیت زن را با استقلال و دارای حقوق اجتماعی واقتصادی معرفی کند. ماباید ازکارنامه های پرشکوه زنان شاعره وفاضله ،از تلاش هاو مجاهدت های خستگی ناپذیر زنهای کشور درطول تاریخ درسهای نوی بیاموزیم ، درسهایی که درچنین روزهای مهم که کشور ما در پرتو نظام خجسته جمهوری بسوی پیشرفت وارتقا میرود برای زنان مملکت ارزش قاطع دارد .

آثاریکه در تحریر این مقاله مورد استفاده قرار گرفته:

۱- نهرو -جواهر لعل ،نگاهی به تاریخ جهان،ترجمه محمود تفضلی . تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر. چاپ دوم . فروردین ماه ۱۳۴۳ ،جلد اول .

۲- واعظ - سید اصیل الدین عبدالله.مقصد الاقبال سلطانیه به کوشش مایل،تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران پائیز ،۱۳۵۱.

۳- فکری سلجوقی - استاد عبدالرؤف،رسالهٔ مزارات هرات. کابل: مطبعهٔ دولتی ۱۳۴۸

۴- رحمانی-خانم ماگه. پرده نشینان سخنگوی. کابل: مطبعهٔ دولتی.انجمن تاریخ سال ۱۳۳۱

۵ - دایرة المعارف آریانا. کابل: مطبعهٔ دولتی ،سال ۱۳۴۸، جلد پنجم.
۶ - خطاطان ونقاشان هرات، هرات: موسسهٔ طبع کتب، مطبعهٔ دولتی، ۲۵ سرطان ۱۳۵۳
۷ - خلیلی - استاد خلیل الله، آثار هرات، هرات: سال ۱۳۰۹ شمسی جلد دوم.
۸ - دیوان محجوبهٔ هروی. مقدمه، تدوین، تصحیح، مقابله، حواشی از محمدعلم غواص هرات: مطبعهٔ دولتی، نشرات مؤسسهٔ طبع کتب هرات، ۲۲ عقرب ۱۳۴۷.

شعرقرن

«رویین»

شعر ناموزون یا موزون حرفی از این نیست .
راز غربتبار یکتر دید گریهٔ اندوهگین کودکی محزون
لحظهٔ بدرود با مادر شور شادی بخش یک تجوا
خنده یی از شوق یکدیدار گریه یی در سوگ یک پندار
انهدام زندگی درسر ز یک احساس خواهش یک لحظه تنها یی
آیه های شعرقرن ماست

●●●

کسوتی صدرنگ از نیرنگ !
همچو برق رنگ رنگ از دور مشتری را سوی خود خواندن
وان اصالتهای پیرار ین محکم را یکطرف راندن .
وز هیا هوهای گند آلود سینه آگندن
آیه های شعر قرن ماست .

●●●

لیک شعری هم ,
تا کنون ناگفته برلبهاست . من نمیدانم ولی شاید
کاروانی زادهٔ دیگر از تخار، از سیستان، ازبلخ
ازسمنگان، از بدخشان ازهریوا می‌تند این حله را یکروز

●●●

کار شعر و شاعری اکنون وصف کردن نیست
داغگاه بوالمظفر را یا که پیراهن بر بدن بر تد آن فاقد هر چیز
شعر ناموزون یا موزون حرفی از این نیست .
وزن را بایست درآهنگ فریاد دل هر واژه پیدا کرد .

پوهنوال محمدامین

سخنی در زمینهٔ تحقیقات علمی

در شماره سوم سال ۱۳۵۳ مجلهٔ ادب تحت عنوان « انحطاط و سقوط قوانین آموزش و تاثیر آن در تدریس » معلومات چندی پیرامون یکی از پدیده های عصر ما یعنی انفجار علوم بعرض رساندم وخلاهای بعضی از تحقیقات تربیتی وروحیاتی را که در این اواخر بظهور رسیده است وانمود ساختم. اینک میخواهم توجه خوانندگان محترم مجلهٔ ادب را از نگاه های دیگر به کیفیت تحقیقات علمی جاب نمایم و ایشان را از خطر بعض مفاهیمیکه تحت عنوان تحقیقات علمی بما میرسد مستحضر گردانم.

عصریکه در ان زندگی داریم بنام های مختلف از قبیل: عصر اتوم، عصر فضا و عصر انفجار علوم شهرت دارد. انفجار علوم شعار یست که توجه علمای تعلیم و تربیه را بیشتر بخود معطوف ساخته است. زیرا از یکطرف امکان دارد که نظر به عدم توجه به این پدیده افراد با کفایت هم در اندک زمان به مرحله یی قرار گیرند که غیر از تجدید معلومات چارهٔ دیگری نداشته باشند. از طرف دیگر معلومات در علوم و فنون به پیمانه یی از دیاد و انکشاف یافته است که مطالعه کنندگان تحقیق و محققین را وامید ارد تا در تطبیق واشاعهٔ تحقیقات و تتبعات علمی بیش از پیش محتاط باشند ودر موثق و محقق بودن آن غور وتعمق بیشتر کنند وتحقیقات مفید وثقه را از آنها ییکه بدرد نمی خورد تفریق وتفکیک نمایند:

در حالیکه اشاعه وتوسعهٔ معلومات تربیتی مطلوب است شواهد قراینی هم موجود است که کیفیت وموثقیت حداکثر مواد مذکور راضعیف نشان میدهد. بطور مثال محققینی از قبیل میکائیل (۱۹۶۳)، کمپبیل وستانلی (۱۹۶۳)، سکرایون (۱۹۶۷) وآشر (۱۹۷۲) برانند که

حتی کیفیت وسو ثقیت ا کثر تحقیقا ت علمی که د رمجله های علمی نشر می‌شو د نیز ضعیف می با شد .

به این منظور دربن مقاله کوشش بعمل آمده است تا قضاوت متخصصین تحقیقا ت علمی در حصهٔ ارزش علمی بعضی از تحقیقاتیکه د رجراید ومجلات تربیتی به نشر رسیده و توسط مر کز معلومات تحقیقات(۱) امریکا تحت عنوان تحقیق در تعلیم وتربیه (۲) جمع آوری وتربیت شده است. بررسی و نتایج مفیدی پیشنهاد شود .اولین بار در سال ۱۹۶۲ انجمن تحقیقات علمی تر بیتی امریکا کمیته یی را تحت ریا ست ا د ر ین و ا نت (Edwinwandt) تشکیل داد که هدف ا صلی آن قضاوت ارزش علمی تحقیقات تربیتی بو د که در جراید ومجلا ت به نشر رسیده بودند ،وهدف دومی آن عبارت بود از تحلیل وتجزیهٔ نکات ضعیف همچو تحقیقات علمی که در آن سا ل منتشرشده بود. (عموماً مجلا ت وجرایدی انتخا ب شد که بیش ا ز سه تحقیق علمی را نشر می نمو د) .

این کمیته ۸۲۷ تحقیق تربیتی را از ۴۱ مجلهٔ مشهو را نتخاب کرد وازآنجمله ۱۲۵ تحقیق علمی را بصورت نمونه گیری تصا دفی (random sampling) بدست آو رد و بعد آهر یک ا ز ین تحقیقات علمی را به متخصصین مربو طه جهت ارزیابی ارسال نمود. متخصصینیکه جهت ارزیابی انتخاب شد ه بودند همه اعضای فعال انجمن تحقیقات علمی تر بیتی امریکا (۳) بودند .قر ا ر معلو م ۹۸ فیصد ا ین متخصصین د ا ر ای د رجه د کتور ا و ۶۳ فیصد کو رسی را بنام «اصول تحقیق درتعلیم وتر بیه » در پوهنتونها تدر یس نموده بو د ند .

همچنین ۷۵ فیصد ایشا ن بر رسالهٔ د کتور ای محصلین نیز نظارت نموده بود ند . علاوه بر ا یشان طوراوسط یازده سال تجر بهٔ تدر یس در پوهنتونها وهفت سال تجر بهٔ تحقیق درتعلیم وتر بیه داشتند که حداوسط تحقیقات نشر شدهٔ شان به شانزده اثر میر سید .

از هر یک از این متخصصین خواسته شد تا تحقیق تفو یض شده را از سه نگاه ارز یابی نماید . (۴) از نگاه کیفیت و کمیت وار ز ش علمی آن *، (۲) ازنگاه ناشر یک مجله که در مورد تجدید نظر وقابلیت نشر و یاعدم آن اظهار نظر نمایند **(۳) از نگاه یافتن خلا های تخنیکی واقامهٔ دلیل د رصو ر تیکه تحقیق ر ا قابل تجدید نظر و یاتردید بدانند + برعلاوه به هر یک از ایشان جدول

ERIC(1)　　RIE(2)،　　AERA,(3)،

*۴ ، ۱ ـ کاملا ناقص ، ۲ ـ ضعیف ، ۳ ـ متوسط ۴ ـ خوب و ۵ ـ ممتا ز

** مثلا بدون تجدیدنظر نشر شود ، بعداز تجدیدنظر نشرشود ، قابل نشر نیست

بیست و پنج فقره یی که هر فقره آن از یك تا پنج نمره * رانظر به ارزش علمی تحقیق گرفته می‌توانست جهت ارزیابی کیفیت علمی آثار مذکور سپرده شد که به اساس آن ارزیابی صورت گیرد. جدول مذکور بااوسط نمرات مربوطه هر فقره قرار ذیل است:

جدول اول

جدول ۲۰ فقره یی که جهت ارزیابی ارزش علمی تحقیقات تربیتی ترتیب شده بود با اوسط نمرات تعیین شدهٔ آن قرار ذیل است.

شماره	فقرات	اوسط نمرات تعیین شده
۱	مساله به وضاحت طرح شده است	۳/۶۲
۲	فرضیه وضاحت دارد	۳/۲۴
۳	مساله قابل تحقیق است (ارزش تحقیق رادارد)	۳/۵۹
۴	مفروضات واضح است	۲/۷۳
۵	تحقیق موردنظر محدود ساخته شده است	۲/۷۴
۶	اصطلاحات مربوطه تعریف شده است	۳/۱۶
۷	ارتباط تحقیق به آثار و منابع مربوطه تعیین شده است	۳/۱۳
۸	طرح دیزاین تحقیق کاملا بیان شده است	۳/۳۵
۹	طرح تحقیق برای حل مساله مناسب است	۳/۰۳
۱۰	طرح تحقیق عاری از هر گونه نواقص خصوصی وتخنیکی است	۲/۸۱
۱۱	نفوس (جامعه) ونمونه گیری به وضاحت بیان شده است	۳/۳۵
۱۲	اصول نمونه گیری صایب است	۲/۹۷
۱۳	اصول یاروش جمع آوری حقایق بیان شده است	۳/۵۰
۱۴	اصول یاروش جمع آوری حقایق برای حل مساله مناسب است	۳/۲۷
۱۵	از اصول یاروش جمع آوری حقایق بشکل درستی استفاده شده است	۳/۳۷
۱۶	موثق و محقق بودن شواهد وقراین تعیین شده است	۲/۷۴

+ مثلا «بعد ازتجدیدنظر نشرشود» زیرا طرح یادیزاین آن واضح نیست یا «قابل نشر نیست» زیرا طرح یادیزاین آن ضعیف است وغیره.

۱۷ . در تحلیل حقایق جمع‌شده اصول وروش درست انتخاب‌شده است　　۳/۲۴

۱۸ . درتحلیل حقایق جمع‌شده اصول وروش درست تطبیق شده‌است　　۳/۳۹

۱۹ . نتایج تحلیل وتجزیهٔ حقایق به‌وضاحت بیان‌شده‌است　　۳/۴۴

۲۰ . از نتایج استنتاج های لازمه بعمل آمده است　　۳/۴۴

۲۱ . استنتاج های‌مربوطه راشواهدوقراین تایید کرده‌میتواند　　۳/۱۱

۲۲ . تعمیمات‌مربوط ومحدود به‌نفوس‌است که ازآن‌نمونه‌اخذشده‌است　　۳/۲۶

۲۳ . راپور تحریر شده واضح وروشن است　　۳/۴۶

۲۴ . راپور بصورت‌منطقی ارقام یافته است　　۳/۷۱

۲۵ . روحیهٔ‌عمومی‌راپور یاذهنیت علمی منصفانه و بیطرفانه راتمثیل میکند　　۳/۶۹

نتایج این‌بررسی نشان میدهد که بدون شک فیصدی زیاد تحقیقات‌علمی تربیتی که در سال ۱۹۶۲ به‌نشر رسیده‌است‌دارای‌نواقص بس‌زیاد می‌باشد که‌بقراراین‌مطالعه (۱۹)فیصدآن‌قابل‌نشر (۴۱) فیصدآن قابل‌تجدید نظرو(۴۰) فیصدباقیمانده غیرقابل نشر وانمودشده‌است.ازین بررسی برمی آید که‌مطالعه کنندگان تحقیق‌علمی‌در استفاده از تتبعات‌مربوطه‌ومحققین در اشاعه آن‌بایدخیلی محتاط باشند ودر ارزیابی تحقیقات مورد نظر ازهیچگونه سعی‌و کوشش دریغ ننمایند. همچنان‌آنانیکه جهت‌حل مشکلات و معضلات‌مربوطه ازتحقیقات‌علمی استمدادمی جویند نیز باید مواظب باشند که نتایج تحقیق‌موردنظر از هر حیث‌صحیح وازهرنوع اشتباهات‌و تمایلات‌شخصی‌خالی‌باشد(۱)

بعداً درفبروری ۱۹۷۲ به‌پیروی‌ازتحقیق وانت،تتبع دیگری توسط‌آشر ووا کل E.Vockell درحصهٔ ارزیابی کیفیت تحقیقات علمی تربیتی‌صورت گرفت که‌درمجله تحقیقات‌تربیتی امریکا (شماره ۳ جلد ۱۱ ،تابستان ۱۹۷۴ ص‌ص ۱۴۹ -۲۵۸) نشر شده است.نگارنده‌خلاصه آنراخدمت خوانندگان‌محترم مجله ادب‌تقدیم و نتایج‌آنرا بانتایج بررسی‌وانت که در بالا گزارش‌یافت مقایسه می نماید .

درین‌تحقیق یکصدودو اثرتحقیقاتی بصورت‌نمونه‌گیری‌تصادفی ازمرکز معلومات تحقیقات

---

۱ - تحقیق E.Wandt و دیگران درسال ۱۹۶۷ از طرف کمیته انجمن تحقیقات‌تربیتی امریکا AERA تحت عنوان «ارزیابی تحقیقات علمی تربیتی که در مجلات نشر شده است رسماً انتشار یافته است .

تربیتی امریکا تحت‌عنوان تحقیق درتعلیم وتربیه در ۱۹۷۱ ترتیب و جمع آو ری‌شده بود تعیین گردید . بعداً این‌آثار بدوگروه متخصصین جهت ارزیابی ارسال‌شد،گروه اول که ماآنها رامطالعه کنندگان(۱) تحقیقات علمی یاد میکنیم‌عبارت بو دند از متخصصینیکه به سویهٔ بالاتر ازمعلم در موسسات تربیتی مشغول خدمت بوده وازعهدهٔ ارزیابی تحقیقات علمی واستفا ده ازان‌بخو بی بد ر می‌آیند . گروه دوم که‌ماآنهارامتخصصین‌تحقیقات علمی می‌نامیم‌از بین‌متخصصانی انتخاب‌شد ند که‌در بر رسی وانت ودیگران از انها بحیث‌داور یا حکم استفاده‌بعمل آمده بود ودر فوق‌دربا رهٔ صفات وقدرت علمی‌شان معلو ما تی راتقدیم نمودیم،نتایج ا ین‌تحقیق‌نشان مید هد که مطا لعه کنندگان تحقیقات علمی تربیتی نسبت به‌متخصصین تحقیقات علمی اهمیت بیشتری را به‌ارزش‌و کیفیت تحقیقا ت علمی‌تر بیتی مربوطه قایل‌بودند. همچنین‌بین‌ایشان ازنگاه د لایل واستدلالها در حصهٔ قبول‌یارد آثارمورد نظر اختلاف قابل ملاحظه‌بی وجو د داشت. چنا نکه متخصصین تحقیقات علمی تنها پنج‌اثر را ومطالعه کنندگان پانزده اثر را ممتاز قلمدادنمو دند به‌همین‌و تیره درحالیکه متخصصین تحقیقات علمی‌ده اثر را کاملا نا بکار ونا قص و انمود کر د ند مطا لعه کنندگان محض یک اثر را ازین‌جمله‌بحساب آوردند همچنین متخصصین تحقیقا ت علمی هشت اثر را قابل نشر و(۵۲) اثر را غیر قابل نشر دانستند.درحالیکه مطالعه کنندگان تحقیقات‌علمی (۳۰) اثر راقابل نشر وتنها (۳۲) اثر را غیر قابل نشر دانستند .

همچنان این‌تحقیق نشان‌مید هد که‌تحقیقات علمی نشر شدهٔ بین سالهای ۱۹۶۹ - ۱۹۷۱ از نگاه متخصصین تحقیقا ت علمی ضعیف تر است. از نشریه های ۱۹۶۲ *ولی‌از نگاه مطا لعه کنندگان‌بین نتایج راپور وانت ودیگران ونتایج این راپور کدام تفاوتی دیده نمی شود .

همچنان این‌دوگروه ازنگاه دلایلیکه‌جهت تجد ید نظرتحقیقات علمی مربوط ویا تردید آن‌اقامه شده است نیز ازهم فرق دارند . مثلا به‌صو رت عموم متخصصین تحقیقا ت علمی آثار مربو طه‌را اساس ضعیف ونا بکار بودن طرح وتر تیب موضوع یا به اساس بی‌ارزشی موضوع غیر قا بل نشر دانستند . برعکس هرگاه طرح موضوع تحقیق‌و ضاحت تام نمی‌داشت ویا راپو ر آن بسیا ر مطول می‌بود ویااگر درحصه نمایندگی نمونه از جامعه یا نفوس اصلی کدام شک‌وتردیدی‌موجو می‌بود

۱- مطالعه کنندگان درینجا به کسانی نیز اطلاق می‌شود که‌درحصهٔ تطبیق تحقیقات‌علمی تربیتی تصمیم‌میگیر ند.

* این بر رسی بانتایج تحقیق وا نت ودیگر ان که‌در بالا ذکر شد مقایسه شده است .

ایشان تحقیق مذکور را بعد از تجدید نظر قابل نشر قلمداد می کردند. همچنین اگر در تحلیل وتجزیهٔ معلومات کدام قصوری دیده می‌شد وقابل اصلاح می‌بود ایشان آن اثر را بعد از تجدید نظر قابل نشر می گفتند. لهذا دیده‌می‌شود که متخصصین تحقیقات علمی دلایل واضح و روشنی را در حصه تردید ویاتجدید نظر تحقیقات علمی اقامه نموده اند.

برعکس دلایل مطالعه کنندگان تحقیقات علمی درحصه تردید یاتجدید نظر بر تحقیقات علمی مربوطه کاملاواضح وروشن نیست. چنانچه‌عین دلیل جهت تجدید نظر یا تردید اثر تحقیقی در عین زمان اقامه‌شده است. جدول ذیل دلایل هردو گروه را توضیح می‌نماید.

جدول دوم دلایل: متخصصین تحقیقات علمی و مطالعه کنندگان آن راجع به تردید یا تجدید نظر آثار تحقیقی.

متخصصین تحقیقات علمی

تجدید نظر شود زیرا

الف: طرح یادیزاین موضوع واضح نیست (۱۲-اثر)

ب: نمونه ازنفوس اصلی‌نمایندگی نمی کند (۱۲- اثر)

ج: تحلیل وتجزیه معلومات ناقص است (۳- اثر)

د: در راپور زواید دیده می‌شود (یك-اثر)

ه: متن اثر بسیار مطول است (۶-اثر)

مسترد شود(قابل نشر نیست) زیرا

الف: طرح موضوع ضعیف است (۴۳-اثر)

ب. طرح یادیزاین نابه جابکار رفته است (۴-اثر)

ج: موضوع به تعلیم وتربیه مفید نیست (۵-اثر)

مطالعه کنندگان تحقیقات علمی

تجدید نظر شود زیرا:

الف: طرح موضوع ضعیف است (۱۶- اثر)

ب: نمونه ازنفوس اصلی نمایندگی نمی کند (یك- اثر)

ج: متن اثر بسیار مطول است (۲-اثر)

د. اثر بسیار مغلق است (۶- اثر)

ه: طرح یادیزاین نابه جا بکار رفته است (۵-اثر)

و: تحلیل وتجزیه معلومات ناقص است (۲-اثر)

ز: موضوع بی اهمیت است (یك اثر)

ح: شواهد نتایج را تایید نمی کند (یك اثر)

ط: بدون کدام دلیل (۵ اثر)

مسترد شود (قابل نشر نیست) زیرا:

الف: طرح یا دیزان موضوع ضعیف است (۱۲ اثر)

ب: تعلیمات ضعیف است (۳ اثر)

ج: مغلق و پیچیده است (۲ اثر)

د: موضوع بی اهمیت است (۶ اثر)

نتایج و پیشنهادها:

از بررسی های بالا در مورد تحقیقات علمی تربیتی که در مجله های علمی به نشر می رسد برمی آید که حداکثر این آثار باید بعد از غور مجدد قابل استفاده ساخته شود واحیانا آثاری نیز موجود است که غیر قابل استفاده بوده وحتی در بعضی موارد گمراه کننده هم است. از طرف دیگر دیده می شود که متخصصین نیز در ارزیابی نکات مخصوصی را تاکید میکنند ودر نتیجه در حصه کیفیت وارزش آثار علمی ابراز نظر می نمایند.

درین ساحه باید تحقیقات بیشتری صورت گیرد تا علل اینکه چرا متخصصین ومطالعه کنند گان تحقیقات علمی در ارزیابی تحقیقات علمی تربیتی هم عقیده نیستند، واضح گردد. همچنین پیشنهاد می شود که درین عصر انفجار علوم باید هر کدام ما بحیث مطالعه کنندهٔ تحقیقات علمی که از کنج و کنار دنیا بما میرسد خیلی دقیقانه فکر کنیم و هرچیز را بدون تعمق بدلیل آنکه در یك مجله علمی نشر شده است بحیث یك واقعیت وحقیقت مطلق نپذیریم. اشتباه دیگریکه باید اصلاح شود اینست که اثر نشر شده دریکی از مجلات معتبر خارجی دلیل قاطعی است برای ترفیع علمی یك استاد. نظر نگارنده اینست که هر اثر در هرجا ییکه نشر می شود باید دقیقانه از طرف هیاتی از استادان مربوطه ارزیابی گردد واهمیت وارزش علمی آن تعیین شود وبعداً در حصهٔ آن تصمیم لازم اتخاذ گردد، نه آنکه نشر شدن اثر مذکور به حیث دلیل قاطعی پذیرفته شود.

مآخذ ومنابع

ASHER.. W.. DEVELOPMENT, DISSEMNATION. AND ADOPTION: THE NEED FOR AN ELIMINATION FUNCTION. JOURNAL OF EXPERIMENTAL EDUCATION, 1972. 14—23.

ASHER. W. AND VOCKELL. E. L. INFORMATION QUALITY AND EDUCATIONAL DECISION MAKING. (FINAL REPORT. O. S. O. E.) PURDUE UNIVERSITY, FEB. 1973.

CAMPBELL, D. T., AND STANLEY, EXPERIMENTAL AND QUASI-EXPERIMENTAL DESIGNS FOR RESEARCH. IN N. L. GAGE (ED), HANDBOOK OF RESEARCH ON TEACHING, CHICAGO: RAND MC NALLY, 1963 PP. 171—246.

MICHAEL. W.B. TEACHER PERSONNELL: A BRIEF EVALUATION OF THE RESEARCH REVIEWED. REVIEW OF EDUCATIONAL RESEARCH, 1963, 33, 443.

SERIVEN, M THE METHOLOGY OF EVALUATION. IN B. OTHAEL SMITH (ED.), PERSPECTIVE OF CURRICULUM EVALUATION, CHICAGO, RAND MC NALLY, 1967, PP. 39—83

WANDT, E. A CROSS—SECTION OF EDUCATIONAL RESEARCH, N. Y. 1965. PP. 1—13.

پوهاندمیر امان الدین

تفکر ـ یادآوری ـ وتخیل

درهر تجربهٔ ذهنی شعوری سه عامل ذیدخل است:
احساس؛ اراده وتفکر

هر سه عامل همیشه موجود است ویا امکان دارد باوقات مختلف یکی از آن ها بردیگران حاکمیت داشته باشد. مثل سه توپ بلیارد در بین یك کاسه که اگر یکی شور داده شود دوی دیگر حتمی شور میخورد وبالفرض صدای طفلی راکه بحال گریه است میشنوید بصورت فوری در بارهٔ اوهمدردی احساس میکنید(تأثر)،سپس بطرف او میرو یدتابیبنیدچه گپ است (اراده). درین وقت فکر میکنید که چه باید بکنید که بوی کمك کرده باشید. درین تجربه احساس بر دو عامل دیگر حاکمیت دارد.

جمعیتی که در کنار سرك گرد آمده اند تو هم میخواهی یا اراده مینمایی که با ایشان یکجا شوی(اراده)،چیزی که مورد دلچسپی این جمعیت است شاید کدام حادثهٔ ترافیکی باشد. از بعضی کسان سوال میکنی که چه گپ است وخودت هم در همین موقع بتعجب هستی که چه واقع شده. پس بتفکرمی افتی واحساس مینمایی که خوب است باجمعیت باشی ویا اینکه بگوئی: ((گمش کن میروم)) (احساس). درین جاعامل اراده اول از همه بتحریك آمد. از این گذشته فرض کنید بالتماس و تقاضای کمك به مصیبت رسیدگان گوش میدهی و در بارهٔ آن فکر میکنی. امکان دارد احساس تاثر بنمائی و درمقابل برای کمك بآن ها آنچه در توانت باشد سعی بنمائی. اگر فکر کنی که این التماس بتوربطی نداردواحساس بیغرضی نموده راهت راگرفته عقب کارت بروی. درین تجربه تفکرحاکمیت دارد.

امکان دارد بعضی اوقات این عوامل بنظر نرسند. اما همچو پیش آمد متکی برماهیت تجربه است.

اگر جالب باشد موجودیت عوامل مربوط بسیار نمایان خواهد بود اما اگر خود تجربه جالب نباشد موجودیت عوامل مربوط هم بندرت دریافت شده می تواند.

بهر حال ولو تجربه آنقدر جالب نباشد و عوامل سه گانه در آن به آسانی مشاهده نشود نتواند باز هم یك اندازه احساس اراده و تفکر در آن مضمر و متضمن است.

وقتیکه تفکر را تحت تدقیق قرار دهیم سه مرحله را در آن تشخیص کرده میتوانیم: مرحلهٔ ادراك، مرحلهٔ تصوری، مرحلهٔ استدلالی. اکنون این سه مرحلهٔ مختلف حیات ذهنی را که از ماهی شروع شده بسگ وبالاخره بانسان میرسد تحت مداقه قرار می دهیم.

تفکر ادراکی :

بسیط ترین نوع تفکر همین تفکر ادراکی است، اما مهمترین. وبصورت معمول آنرا مشاهده هم خوانده می توانیم. این نوع تفکر حتی در مورد انسانان بسیار مهم است. زیرا قسمت اعظم تجارب وفعالیت های ما بسویهٔ ادراکی است و دو چیز همیشه آن را احاطه کرده می باشد: (۱) همیشه تجربه یك شی واحد وبلافرق است (۲) خود شی بایستی موجود باشد. نفری را می بینیم که پیش هارمونیه نشسته. این است یك چیز موجود وواحد. اگر شخصی بنواختن هارمونیه شروع کند شاید میل داشته باشم که بوی گوش بدهم. بعبارت دیگر بصورت ادراکی درباره آن فکر میکنم. اما نمی توانم درآن واحد دربارهٔ نغمه یی که مینوازد وخودشخص که نزد یك هارمونیه نشسته فکر بنمایم. انتخاب یا اختیاری باید درزمینه بعمل آید. یا اینکه تمام سه چیز باهم مزج گردیده یك چیز واحد را تشکیل دهند: هارمونیه + نفر + نغمه. برای من ممکن نیست که بصورت ادراکی در باره نغمه یی که خواهد نواخت فکر کنم الا درصورتیکه بصورت واقعی ویا اصلا نغمه را نشنوم. وقتیکه صحنه را ترك گویم وازنفر وهارمونیه دور گردم ودربارهٔ نغمه یی که شنیدم فکر کنم تفکر یا اندیشهٔ من ازسویهٔ ادراکی بسویهٔ تصوری داخل شده است باین اساس من بسویه ادراکی فکر میکنم ویا اینکه درصورتی چیزرا درك مینمایم که بشنوم، ببینم، لمس کنم، بچشم ویا بوی کنم هرگاه مهتاب درعقب ابرپنهان باشد من آن را درك کرده یادیده نمی توانم اما می توانم در بارهٔ آن فکر کنم مافکر من آنگاه بیك سویهٔ دیگر است.

حال باید گفته شود که محصول ادراك یك شی درك شده است. ودروهلهٔ اول چنین معلوم میشود که ادراك تصویر یافوتوگراف ذهنی شی است که درك شده است. این بصورت دقیق درست نیست زیرا آن چه بحیث فوتوگراف ذهنی تلقی شده دوعامل عندی یاشخصی بر آن تاثیر وارد کرده است: (۱) بواسطهٔ تجارب سابقهٔ درك کننده که بشی مطلوبه ارتباط دارد. (۲) بواسطهٔ احساسات شخصی او در بارهٔ شی برای مثال یك مادهٔ سفید بلور نمارا پش رویت می بینی حال اگر در اثر تجارب سابقه با آن شی کدام آشنائی نداشته باشی صرف یك عدهٔ تجارب حسی از قبیل رنگ، شکل ووضعی

که‌شی قرار دارد درک‌مینمائی‌اما اگر تجاربسابقه مربوط به‌آن‌نزدتباشد آن شی را بحیث یک توتهٔ نمك ویا یك کلوله قند درك خواهی نمود ویاخواهی شناخت پس آنچه می بینی‌تحت تاثیر تجاربی‌است که ازگذشته در بارهٔ آن بنزدت موجود بوده وهکذا بواسطهٔ احساس تست در بارهٔ آن شی .برای مثال دو نفر بنام (الف وب) کلولهٔ قند را مشاهده میکنند (الف)از قند بدش می آید و(ب) قند را خوش دارد . پس ادراك آن شی سفید باورین بزد و نفر مذکورا ز هم اختلاف دارد.یك مثال دیگر : دونفر یکی دهقان ودیگری آرتست (رسام)است.فرضا هردو یك کردجواری‌را مشاهده‌مینمایند ادراك هردو از هم‌فرق‌دارد.موقعی که دهقان بکردجواری نظر می اندازد روی به اساس کارو زحمتی است که کاشتن آن بصرف رسیده ومقدارجواری که بحیث غذا درآینده از آن بدست خواهد آمد . بر خلاف رسام یا آرتست باساس رنگ روشنی تاریکی و غیرهٔ منظرهٔ آن کردجواری را درك میکند . کسانیکه در بارهٔ یك‌شی دلچسپی های متفاوت دارند ولوکه آن شی یك شی بسیار معمول‌وعادی باشد درك آن توسط اشخاص‌مختلف مختلف خواهد بود. اگر یك‌حادثهٔ ترافیکی واقع شود وکسانیکه در صحنه‌حاضر بوده اند مورد باز پرس قرار گیرند ، امکان دارد راپور یا شهادت ایشان در بارهٔ حادثه نظر بتجارب سابقهٔ شان‌و نظر بعکس العمل احساساتی شان یك اندازه ازهم متفاوت‌باشد .

تفکر خیالی :

حال‌اگر تجارب سابقهٔ‌حسی‌خودرا بیاد آریم ازسویه‌ادراکی‌بسویه تخیلی رفته ایم(البته ماهی از این کارعاجز است)درین حال تصاویری را بکار می بریم که درحقیقت تصاویر ذهنی چیزهایی است که قبلا درك کرده ایم . مانند انسان‌حیواناتی مانند سگ وپوزینه هم باین‌سویه رسیده می‌تواند . اما هیچ تصویر خیالی ممکن نیست تاشی مدرکه‌آن‌وجود نداشته باشد.وطفل رافرض کنیدیکی(الف)بسن ۸ساله‌ودیگر(ب)بسن ۴ساله بردسترخوان نهار یا چای‌صبح نشسته‌اند. برای نخستین بارسیب بردسترخوان وجود داشت‌و طفل ۸ساله کمی سیب را خورد وگفت واه ! این مشکل کیل مزه میدهداما(ب)بسیار خورداست. ولفظ کیله‌راهم تاحال‌نشنیده بجواب میگوید : کیله چه‌بلا است.سیب‌من‌مثل ناکمزه میدهد«ذایقه یامزه سیب‌تصاویرمدرکه راتحریك کرد اما درهر حال‌تصویر صرف درصورتی‌ممکن بود که کدام‌تجربه سابقه ادراکی درباره آن یامربوط به‌آن وجود داشت.

سانمی توانیم تمام تصاویر راباعین وضاحت بیاد آور یم تجاربی که بالای اشخاص مختلف بعمل آمد نشان داد که تصاویربصری وسمعی نسبت بتصاویر شمی، ذائقوی ولمس معمول تراست و بعض کسان درمورد خاطره بصری یک اندازه غرابت نشان میدهند. مثلا اگر لفظ «طنبور» را ببیند بعضی شکل آنرا می بینند وبعضی صدای آن را میشنوند تخیل تصویری برای کسیکه از حافظه خود مقوله ها را ذکر میکند مفید ومهم است زیرا هرگاه تصاویر الفاظ متن آن را در خیال خود مشاهده ودرک میکند. آنها را بیاد آورده میتواند. برای موسیقی دان خاطره سمعی ویا تصویر سمعی مهمتراست وبرای یکنفر کیمیاد ان خاطره شمی مفید تراست اما امکان دارد که شخصی بتواند خاطره های ضعیف ترخود را از طریق تمرین ومشق یادآوری و با ستقامت مطلو به تقویه بخشد ودر بعضی حالات چنین مشق وتمرین مخصوصا رای محصلانیکه خاطره تخیلی شان برای انجام مطالعات مربوط شق تحصیل شان قوي نباشد بسیار مهم وضروری است.

قبل از این که بموضوع یاد آوری بپردازیم باید فرق بین شی مدرکه و تصویر رابدانیم:

اول: مدرکه محصول ذهنی یک شی است که مقید بوضع خود می باشد وما از آن وقوف وآگاهی داریم. برای مثال یك توته زمرد که دربین دیگر انواع سنگ های قیمتی بر چیزی نصب شده اند پارچه زمرد را دیده می توانیم. امادر دیگرآن صرف نظر کرده نمی توانیم تصویرزمرد رامی توانیم درخیال خود از دیگران جدابخاطربیاوریم. برای مثال میتوانیم دربا ره پارچه زمرد فکر کنم بدون دیگر پارچه جواهرات که آن را احاطه کرده اند. یا نمی توانم از طنبوری فکر کنم بدون اینکه از دوکانی فکر کنم که طنبور را درآن اویزان مشاهده کرده بودم.

دوم: طوری که تصویر کنترول میشود مدرکه کنترول شده نمی تواند. البته من می توانم ازتجربه ادراکی فعلی خودخودراجداسازم اما مادامیکه درآن قرار دارم بالای آن کنترول ندارم. برای مثال اگر خطر را اختیار نموده وهنگامیکه دربیرون جنگ وگلوله باری وبمباری جریان دارد بیرون برایم صدای فیرتفنگ و اصابت گلوله راباطراف باصدای پیانومغالطه نمی توانم ویا اگرروز مابعد عمارتی رابینم که باثراصابت گلوله غارغا رشده وبعضی حصص آن تخریب گردیده من آن را درک مشاهده میکنم وصرف بحیث یک منزلی که خراب یانیمه خراب شده است آن رادیده ودرک می توانم. اما هنگامیکه بمنزل تخریب شده نگاه میکنم حالت قبلی آن را (اگرچه مشکل است) تخیل وتصور کرده می توانم که قبل از بمباران بود علت آن است که تصویر کنترول شده

می تواند اما مدرکه که محصول احساس تجربه تازه و جدید است کنترول شده نمی توا ند.

سوم: مدرکه روشن وواضح مخصوصاً اگر در ساحه کا نو نی یامرکزی شعورم داخل شود.

درین حال بسیار واضح و روشن است اما بحیث عموم تصوری ساده و ناقص می باشد. این را باسانی خود تان امتحان کرده می توانید. اگر به چیزی نظر کنید و بعد کوشش کنید تصویر آن را بخاطر بیاورید تصویرش نسبت مشاهده اصل خودشی آن قدر ها روشنی ووضاحت ندارد.

چهارم: مدرکه بما چلینج میدهد باین معنی که ضروریست بان متوجه شویم. زنگ تیلفون صدا می کند وهرقدرسعی کنم به آن توجه نه نمایم اما زنگ زده میرود و اگر بخواهم و هر قدر سعی کنم بان توجه ننمایم اما نمیشود. صدای آن مکرر شنیده میشود و من مجبورم فیصله کنم که بان جواب بدهم ویا اگر بخواهم جواب ندهم همان طور بگذارم زنگ زده برود درنهایت طرف مقابل فکر خواهد کرد که کسی نزدیك تیلفون نیست وگوشك را خواهد گذاشت و زنگ قطع خواهد شد اما من میتوانم بایك تصویر در ذهن خود بازی کنم در باره آن فکر کنم. یابدون اینکه چیلنجی بمن عرضه گردد که بان چه کنم. میتوانم باختیار خودآن تصویر را از یاد بکشم.

حال یاد آوری متکی بر تجارب سا بقه است یعنی بر مدرکات وتصاویر ذهنی. بنابران اگر نتوانیم بعضی چیزها را بیاد آوریم یکی از دلایل آن این است که در ابتدأ بحث تجارب ادراکی بر ذهن ما انطباع کافی وارد نکرده واین معنی میدهد که قانون وضاحت عملی نگردید ودرنتیجه تصاویر حاصله خیره وبی شکل اند. سه علت وجود دارد که چرا مدرکه ها از طریق تصویر بیاد آمده نمی تواند:-

(۱) در مرحله اول در مرکز یا کانون شعور بطور کافی تداخل نکرد و در هنگام مشاهده شعور با چیز های دیگر مصروف بود. برای مثال من مشغول کتاب خواندن هستم وساعت سرمیزی تك ـ تك میکند اما من بقدری در خواندن کتاب غرق هستم که متوجه تك تك ساعت نمیشوم بنابران چون تك تك ساعت مانند مضمون کتاب بساحه مرکزی یا کانون شعورم تداخل نیافت یا تداخل نکرد بنابران باسانی صدای تك تك ساعت بیادم نمی آید.

۲- امکان دارد کدام دلیل غیر شعوری وجود دارد که نمی گذارد من بآن متوجه شوم برای مثال نامی در ذهن ما ثبت نمیشود زیرا با کدام واقعه ناخوش آیندی که درگذشته واقع شده ارتباط دارد و یکی تلفظ آن مشکل است که موقعیکه نام ذکر گردیده به آن بقدر کافی وبشدت لازمه توجه نکردیم.

۳- طوری که در فصل پنجم تذکر یافت فعالیت غیر شعوری امکان دارد خلا یا رخنه‌ای در حافظه ایجاد کند. با وصف آنکه تجربه یا واقعه در موقع حدوث آن بوضاحت در ذهن ثبت گردید. شخصی که به بیماری روحی کلا ستر و فو بیا (Claustrophobia) ترس از جاهای پوشیده ومسدود مصاب است - تجربه ایام طفولیتش را که در اطاق کوچکی او را قفل کرده بودند از یادش رفته است. تجربه در مراحل اولیه بسیار روشن وواضح بوده اما ضمناً خوفناك وترس آور برای اینکه دیگر از آن خاطره تلخ و ترسناك یاد آور نگردد تجربه مذکور از سطح شعور خارج وپس زده شده. پس زنی بعضی تجارب برای پاره مقاصد یك دلیل واقعی است که نمی پارهٔ از تجارب گذشته را بیاد آوریم.

بر علاوه قانون وضاحت - قوانین دیگری هم است که حدو اندازه یاد آوری ما را تعیین میکند- این ها عبارت اند از قوانین تازگی وتکرر((کثرت وقوع))، این یك واقعیت روشن وبدیهی است که وقایع گذشته را نسبت بوقایع یکسال گذشته آسانتر وخوب تر بیاد آورده میتوانیم واین متکی بر قانون تازگی است. البته فراموش نباید کرد که هنگام کهولت وپیری تجارب ایام طفولت را نسبت بوقایع تجارب تازه تر خوبتر واسانتر بخاطر آورده میتوانیم. دلیل آن این است که هرقدر مسن تر میشویم دلچسپی ما بچیزهای تازه ونوین کمتر شده میرود یا بعبارت دیگر اشخاص مسن هنگامیکه فعالیت های حاضره یا کنونی شان بکاهش وزوال رو می آرد بتجارب گذشته خود بیشتر بتفکر و اندیشه می پردازند وهم یك امر بدیهی است که هرگاه یك تجربه یا حادثه برما مکرر واقع شود آسان تر وخوب تر بیادمان میماند (قانون تکرر) ودرنتیجه هر قدر تجربه سابقه را بیشتر بخاطر آریم یا دآوری آن حسب خواهش آسانتر میشود.

اما بخاطر آوردن تنها مربوط باین نیست که خاطرات یا تجارب در ذهن یا حافظه نگهداشته شده بلکه برشته ها یا زنجیرهای ارتباطی هم متکی است . یك چیز دیگر را بخاطر می آرد وهرگاه عملیه یادآوری را ادامه دهیم بشگفت خواهیم شد که چه تجارب گذشته وسابقه راه خود را بساحه شعور پیدا کرده وبیاد می ایند. تخنیك یا روش تحلیل روحی برتداعی یا ارتباط تجارب وحادثات بنا یافته است. موقعیکه بیمار به تحلیل روحی معروض می گردد و تشویق میشود که بگذارد افکار بدون انتقاد بخاطره خطور کند و هر خاطره بتعقیب یك خاطره دیگر با ساس تداعی یا ارتباط با همی که بوسیله آن هر دو خاطره در ذهن بهم بسته شده اند - بذهن میآید.

(باقی دارد)

نویسنده: رنه ویلیك

مفهوم نظریه تحول تدریجی در تاریخ ادبی

مترجم: پوهاند محمد رحیم الهام

درحدود پنجاه یا شصت سال بیشتر تطبیق نظریه تحول تدریجی درنوشتن تاریخ ادبی معمول ومتبارز بود، مگر اکنون این نظریه درجهان غرب کاملا متروك شده است، چنانکه کتابهای تازه تواریخ ادبی وتواریخ انواع ادبی بااین نظر نوشته نشده اند. یگانه کتبی که ازین امر مستثنی میشوند عبارت اند از آثار دونویسنده، یکی باتسن به عناوین «شعرانگلیسی وزبان انگلیسی» (آکسفورد ۱۹۳۴) و «مقدمه یی انتقادي براشعار انگلیسی» (لندن. ۱۹۵۰) که درآنها شعر به حیث آیینه تطور لسانی یا اجتماعی تشریح شده است. ودیگر نوشته های جوزفین مایلز به عناوین «کلمات شعر» (بر کلی ۱۹۴۶) «تداوم زبان شعر» (بر کلی ۱۹۵۱) ومقاله یی به عنوان «دورهٔ های شعر انگلیسی» مجله انتشارات انجمن زبانشناسی معاصر. ۷- ۱۹۵۵-۵۳-۷۵) که درآنها فهارس احصائیوی کلمه ها وجمله های شعری درج شده است. ازبرای تدقیق عوامل انکار ازپذیرش نظریهٔ تحول تدریجی درتاریخ ادبی بهتر است اجمالی ازپیدایش وتاریخ این نظریه تقدیم شود.

قدیمترین اشاره به نظریهٔ تحول تدریجی در بوطیقای ارسطو دیده میشود. ارسطو معتقد است که مبدای تراژیدی دیتی رامب * واز کومیدی سرود های

---

* Dithyramb که یونانیها دیتی رمبوس Dithyrambus میگفته اند. آوازی بوده است که در اعیاد باکوس، پروردگار شراب بدان تغنی میکرده اند. بعدها این آواز توسعه و تکامل پیدا کرد ونوعی شعر به همین نام ازان پدید آمد. شاید بتوان آنرا با خمریات خودمان ازبعضی جهات شبیه دانست (تعلیقات فن شعر ارسطو، ترجمهٔ عبدالحسین زرین کوب، تهران، ۱۳۳۷، ص ۱۲۱).

فالیك ** است وی مینویسد، «چون تراژیدی دراصل ازبدیهه گویی بوجود آمد، همچنانکه کومیدی نیزاز همین امرنشأت یافته بودودوسی مبدأظهورش ترانه های فالیك بود که هنوز دربعضی بلاد متداول است (باری) تراژیدی اندك اندك بااجزاء خاص خویش توسعه یافت وبعداز تبدلات شتی صورت نهایی را که مقتضی طبیعتش بود، یافت ودیگربه همان حال باقی ماند.» (۱) گویاقیاس تاریخ پیدایش تراژیدی بردورهٔ حیات موجودات زنده درینجانخستین باربه نظرمیرسد. تراژیدی صورت نهایی را که مقتضی طبیعتش بود، یافت، ودیگرهمان به حال باقی ماند، عینا به سان انسانی که به سن بیست ویك ساله گی برسد. پس به نظرارسطو تحول تدریجی عملیه غایی است در زمان که صرف به یك نقطه جبری مطلق میانجامد.

این نظر ارسطو دریونان باستان شایع وبکار برده شد، دایونیسیوس ژاکس اعلام کرد که خطابه های دیموستین نمونه های عالی ومتکامل خطابهٔ یونان است. کوانتی این نیزنوشته های سیسرو را از جهت فصاحت در روم در مرحلهٔ علیای کمال دانست. ویلیوس پاترگولوس تحول تاریخی ادب را به سه مرحله تقسیم کرده است: اول مرحلهٔ شکوفانی وکمال، دوم مرحله تحول نا پذیری وسوم مرحله انحطاط جبری.

همین مفکوره های دورهٔ عتیق در دورهٔ رنسانس ونقادی کلاسیك نونیز بر اذهان استیلاداشت مگرانطباق اصولی ومنظم آن برتاریخ ادبی تانیمه قرن هژدهم مشاهده نمیشود. وقتی که در قرن هژدهم تحقیقات دررشته های زیست شناسی وجامعه شناسی توسط دانشمندانی چون ویکو (۲) بوفون (۳) وروسو پیشرفت کرد، نظریهٔ تحول تدریجی درتاریخ ادبی نیز نضج گرفت. مساعی

** Phalic سرود های هجوآمیز و خنده آور بود که دراعیاد باکوس به افتخار فالیس پروردگار تناسل میخواندند، وکلمهٔ فالیك منسوب است به فالوس phallos به معنی آلت تناسل مرد، که پرستش آن در یونان انتشار داشته است. (ایضاً، ص ۳۰)

(۱) ترجمه فن شعر ارسطو، عبدالحسین زرین کوب، تهران ۱۳۳۷، ص ۲۸، (اقتباس مترجم، برای ترجمهٔ قول ارسطو از اصل)

(۲) Giovanni Battista Vico (۱۶۶۸-۱۷۴۴) حکیم وقانون گذار ایتالیایی کوشیده است تاروش عملی را در مطالعه تاریخ بکار برد. وی با تاسیس نظریه دورانی تمدن گفته است که جامعه ازسه مرحله عبور می کند: تیوکراسی، ارسطوکراسی، دیموکراسی.

(۳) Georges Louis Leclerc Comte de Buffon (۱۷۰۷-۱۷۸۸) نویسندهٔ ناتورالیست فرانسوی، مولف کتاب تاریخ طبیعی در ۴۴ جلد (۱۷۴۹-۱۸۰۴) (مترجم)

جان براون درنگارش «تاریخ عمومی شعر» درسال ۱۷۶۳ طرح جامعی را ازنظریهٔ تحول تدریجی در تاریخ ادبی نمودار میسازد. دراین کتاب ترانه، رقص وشعر در جوامع بدوی با هم مخلط فرض شده است وسرگذشت بعدی این هنرها به‌صورت مرحله های استقلال هنرها، انشعاب هنرها به انواع آنها، عملیه انشعاب واختصاص وانحطاط باارتباط به فتور عمومی آداب کهن تشریح شده است. عیب طرح براون دراین است که، بدون دلیل منطقی، چنان میپندارد که هنر های مزبور باردیگر به‌حالت نخستین امتزاج برمیگردند. یکسال پس از انتشار کتاب براون مؤلفی به نام ونکلمان نخستین تاریخ یکی از هنرها را باطرح مبنی بر نظریه تحول مشحون از اطلاعات وافر ومشخص نوشت (۱۷۶۴). ونکلمان باپذیرش نظریه عروج هبوط و هیکلتراشی یونانرا به چهار دوره تقسیم کرده است:

سبك جوان وفخیم ازمنه کهن، مرحله تکامل و پخته گی وعروج عهد پریکلیس، مرحله هبوط و قلدان، خاتمه حزن انگیز مدنیت یونان. هردر، وفریدریك شلیگل، هردو ازونکلمان پیروی کرده اند. «هردر» درچندطرحی که‌از برای تاریخ ادبی ریخته‌است و شلیگل دربحث‌هایی که بر تاریخ شعر یونانی نوشته‌است مفکوره استحاله عضوي را با مهارت وپیگیرانه‌بکار برده است. این دو دانشمند در روشنایی اصل تداوم ضرب المثل «طبیعت به ایستا یی مواجه نمیشود» را درست میپنداشتند که سپس درآلمان با فلسفه لایبنیتس به قوت هرچه تمام ترتعمیم یافت. امادر جزئیات نظر هردر، شلیگل وپیروان بیشمار آنان درباره آینده وعواقب معلوم «اصالت قطعیت» که درطرح خویش بکاربرده‌اند، متفاوت است. به‌این‌صورت هردر تبلیغ میکند که شعر باید به ناچار از مرحله شکوهمندی سرود های بدوی سقوط کند اما در عین حال متعقد است که شعررا میتوان کم ازکم درالمان ازسوء تاثیر تمدن کلاسیك حراست کرد وآنرا به قوت برومند نژادی آن برگردانید. فریدریك شلیگل شعریونانی رانمونه متکامل تمام اقسام شعربه ترتیب طبیعی استحالهٔ آنهامیداند. وی استحاله را به‌مفهوم مراحل نمو کردن، بارورشدن، شکوفان شدن، پخته‌شدن، سخت‌شدن وزوال نهایی، شرح کرده وعبور از این‌مراحل را از براي شعر حتمی و جبری پنداشته است. اما این دوران محدود تنها توسط شعریونانی تکمیل‌شده است. شعر معاصر نسبةً جهانی ومترقی است فضای آن بازوتا بی نهایت در تحول است. به‌نظر برادران گریم عملیه انحطاط چاره‌ناپذیراست. شعردرگذشته های تاریك شکوه طبیعی داشت. شعر هنری معاصر پاره های شکسته وریخته بیست که‌ازشعر شکوهمند بازمانده است. وجه‌مشترك تمام این گونه آرامبتنی بر فرضیه تحول تدریجی

اعتقاد به تحول آهسته و مداوم ادبیات به قیاس استحاله حیوان است و پنداشته شده است که انواع عمده ادبی از مادهٔ اصلی تحول یافته اند، حتمیت سهم افراد به کمترین حد آن می رسد و تحول ادبی محض در جریان عمومی عملیهٔ تاریخی صورت میگیرد .

هیگل در باب تحول تدریجی نظریه یی کاملا متفاوت را به وجود آورد در نظریهٔ هیگل دیالکتیک جای اصل تداوم را میگیرد . تحرك تاریخی از تغییرات جهش انقلابی، برخورد تضاد ها و در عین حال تحفظات پدید میآید. «روح عینی» که شعر یکی از مراحل آن است، باطبیعت تفاوت آشکار دارد . قیاس بیولوژیکی ترك گردید . شعر به حیث پدیده بی خود انکشاف متقابلتاً مؤثر در جامعه و تاریخ ولی مشخص و چنانکه باید مولود روح عینی باشد کاملا مغایر از عملیه های طبیعت شناخته شد . اما هیگل در «سخنرانیها درباب زیبا شناسی» این روش را به صورت ثابت و پیهم بکار نمی برد . در اغلب موارد نظریهٔ «عضوی» شلیگل را مرجح میدانند . هرچند وی طرح مختلط سه مرحله یی را از حماسی به بزمی و به سنتیز تراژیدی، واز رمزی (سمبولیك) به کلاسیك و هنر رومانتیك تعقیب مینماید، سخنرانیهای وی بیشتر فن شعر و زیبا شناسی است و تاریخ را موفقانه ، چنانکه مطابق به نظریهٔ خود باید میکرد ، تشریح نمیکند . پیروان هیگل کوشیدند تا روش او را در تاریخ ادبی بکار برند ، مگر اکثر شان صرف همینقدر توانستند که نقص روش هیگل را با تطبیق تحملی اغلاقات واقعیت به معادلات هیگل به اثبات برسانند ،

باظهور داروین و سپنسر نظریهٔ تحول تدریجی بازاحیا شد . سپنسر خودش چنین اظهار نظر نمود که انکشاف ادب را میتوان طبق قانون نشوو ارتقا از بسیط به مغلق تفسیر کرد . که بسیاری از کشور ها معتقدات نوین تحول تدریجی بر تواریخ ادبی مشتا قانه تطبیق شد . ولی فیصلهٔ قاطع در باب اینکه تاثیرات کدام یك از این نظریات : نظریهٔ انگیزه های داروینی و سپنسری جدید یا بازگشت به معتقدات استحالهٔ عضوی ، یا نظریهٔ تحول هیگل بر تاریخ ادبی مقدمتر و بیشتر بوده است، دشوار است . دریافت سهم واقعی این سه مفکوره متقاضی تحقیقات مفصل در مورد هر نویسنده در این موضوع میباشد . به حیث مثال ، در آلمان که سنت روما نتسیزم بسیار غلبه داشت ، استخراج اثرات مختلف این مفکوره ها از آثار ستینتال ولاز اروس در باب روانشناسی عوام یا از آثاری که در باب تاریخ ادبی آلمان و فن شعر و یلهلم دلتسی و ویلهلم شرر نوشته شده است، تقریباً ناممکن است . نظریه تحول تدریجی تنها در صورتی باید داروینی خوانده شود که این عملیه را به صورت میخانیکی (مطابق به عقیده داروین) شرح کند و مفکوره ها یی

ازقبیل «بقای اصلح» و «انتخاب طبیعی» و «انتقال انواع» در ان بکار رفته باشد .

در انگلستان جان ادنگتون سیموند زاستحاله بیولوژیکی را بر تاریخ نمایشنامه دورهٔ الیزابت (۱۸۸۴) مصرانه تطبیق کرد .وی استدلال میکند که نمایشنامهٔ دورهٔ الیزابت مسیر واضح وقابل تعریف تخم گذاری ،تکثر ،شکوفانی وزوال را سپری کرده است .انکشاف آنرا تکاملی وبه حیث با زشدن عناصر جینی که هیچ چیزی به آنها افزوده نمیشود ومسیر خود را به سوی زوال مقدر ومحتوم طی میکند ، شرح کرده است . از مساعی فرد انکار کلی به عمل آمده است . نبوغ نمیتواند سلسله مراحل راتغیر دهد حتی انفرادیت چرخ های گوناگون تحول نیز نفی شده است. نقاشی ایتالیا عیناً همان مراحل نمایشنامهٔ دورهٔ الیزابت را طی کرده است .تاریخ ادبی حیثیت مجموعه یی از امور را میابد که به حیث شواهد برای شرح یك قانون کلی علمی خدمت کند . در ساحه عملی سیموندز قسمتی از جنبه های سختگیرانه طرح خود در اثر زیبا یی پسندی فطری مفکوره «پیوند کردن» Hybrid که تداخل انواع را مجاز میشمارد نادیده میگیرد .

بعداز سیموندز ،ریچارد گرین مولتن نظریه تحول تدریجی را بر «شکسپیر به حیث هنرمند نمایشنامه» (۱۸۸۵) تطبیق وعقیده خود را براین اصل تاسال ۱۹۱۵ در نوشتن «مطالعه معاصر ادب» حفظ کرد . در این دهه ها در انگلستان وامریکا چنان کتابی را به مشکل میتوان یافت که در باره ادب شفاهی بحثی کرده باشد وبرنظریات داروین بنا نیافته باشد .نویسنده نیوزیلاندی پوسنت،ادبیات مقایسی (۱۸۸۶) را درپرتو عقیده ارتقای سپنسر از حیات اشتراکی (کمون) تا انفرادی تحقیق کرد .«اوایل شعر» اثرگمر (۱۹۰۱) و«تکامل ادبیات» تالیف میکنزی (۱۹۱۱) آخرین نمونه های تطبیق این نظر توسط مؤلفان امریکا یی میباشند .

در فرانسه دوتن از پیشروان نقد ادبی به نامهای «تین» و «برونتیر» به حل مسالهٔ تحول تدریجی مصروف بودند. معهذا تین اشتباهاً به حیث ناتورالیست پیرو نظریه اصالت قطعیت Positiviste پنداشته شده است، درحالیکه با وصف اقتباسات زیاد از مصطلحات فیزیولوجی وبیالوجی مفکوره وی در باب تحول کاملا هیگلی بود .وی نظریات کومت وسپنسر را نمیپذیرفت. از هیگل آموخته بود که «مفهوم دورهٔ های تاریخی لمحه هاست باید عوامل درونی انکشاف خود بخود موجود شدن لاینقطع اشیا» را جستجو کرد . اما تین در باب تحول تدریجی به حیث تحول ادبی علیحدهٔ فکر نمیکند .درنظروی ادبیات جزئی از عملیه تاریخی کلی است که به حیث وحدت منتظم درك میشود .ادبیات برجامعه اتکاء دارد اما لمحه به عقیده تین غالباً

«روح عصر» معنی میدهد . تین در تمام نوشته های خود صرف یك بار « لمحه » را به معنای موقف نویسنده یی در تحول ادبی محض بکار برده است . وی در تراژیدی فرانسه کورنی وولتیررا ، در تیاتر یونان آشیل ویوروپیدراو در شعر لاتین لوکریتیوس و کلادین را مقابله میکند تا تفاوت اسلاف و اخلاف را باز نماید .

فرد یناند برونتیر نقطه آغاز خودرا ازعین همین برخ بر میگزیند . در نظروي «لمحه» بر «محیط» و «نژاد» قدمت دارد . وی به صورت قاطع با مفکوره تاریخ درونی ادب که « اصل و مایهٔ کافی انکشاف را درخود دارد » روبرواست . آنچه باید تأسیس شود عبارت از «سببیت داخلی» است . «باتوجه به تمام مؤثرات در تاریخ ادب تاثیر آثار ادبی بر آثار ادبی از همه مهمتر است . » این تاثیر دو جنبه دارد : جنبه مثبت وجنبه منفی ، زیرا یا آثار مورد تقلید واقع میشوند ، یا اینکه رد میشوند . ادب باعمل وعکس العمل قبول ورد حرکت میکند . نوآوری یعنی ابتکار عاملی است که سمت انکشاف راتغیر میدهد . تاریخ ادبی روشی است که نقطه های تغییر را تعین میکند .

تا اینجا میتوان برونتیررا پیرو تین حتی از هیگل پنداشت . ولی درانتقال مفکوره های بیالوجیکی داروین نیز سعی کرده است . وی بر واقعیت انواع ادبی به حیث اجناس بیالوجیکی اعتقاد دارد وهمواره تاریخ انواع ادبی را با تاریخ موجودات انسانی موازی میبیند . به نظروی تراژیدی فرانسه با ژودل متولد شد ، با کورنی بالغ گردید ، باولتیر سالخورده شدو باهوگو مرد . وی نمیتواند ببیند که این مقایسه درنقاط مختلف میشکند وتراژیدیهای فرانسه باژودل تولد نشده اند ، بلکه صرف پیش ازوی نوشته نشده بودند ، وصرف به این مفهوم مردند که تراژیدیهای «مهم» طبق تعریف برونتیرپس ازلمرسیه نوشته نشدند . «فیدر» اثر راسین درطرح برونتیردر سر آغاز زوال تراژیدی قرار دارد ، ولیکن با مقایسه تراژیدیهای سختگیرانه دورهٔ رنسانس هما نقدر جوان وتازه جلوه میکند که طبق این طرح «جوانی» تراژیدی فرانسه را جلوه گر میسازد . برونتیر در تواریخ ادبی خود حتی قیاس تنازع للبقا را از برای تشریح رقابت انواع ادبی به کار میبرد و استدلال می کند که بعضی ازانواع به انواع دیگر قلب ماهیت کرده اند . به این صورت خطبه ، وعظ فرانسه به شعر عشقی نهضت رومانتیك مبدل گردید . اما این قیاس با تدقیق عمیق نادرست میبراید : سر انجام چنین میتوان گفت که خطابهٔ وعظ احساسات مشابهی را بیان میکند (مثلادر بارهٔ فنا پذیری امور انسانی) یاوظایف اجتماعی مشابهی راانجام میدهد (مثلاتمرکز حس مابعد الطبیعی در پشت سر زنده گی) مگر علی الیقین هیچ یك از انواع ادبی به نوعی دیگر بدل نشده است .

پیروان برونتیر طرح اورا تاسرحد افراط پیش‌بردند:به‌این صورت لوبی میکران در کتاب «تاریخ روم»(۱۸۹۸)صرف یك کتاب ،آنهم شرح حال شارل نهم (۱۸۲۴)مریمه را به حیث نقطه عروج‌ناول‌تاریخی فرانسه اعلام کردوگفت که‌آثار قبل ازان (مانند Cinq—mars اثروینی ۱۸۲۶)حیثیت‌نخستین‌پله هارا دارند وآثار بعدازان (مانندنوتردام د و پاریس، اثر هوگو ۱۸۳۱)زوال تدریجی رانشان میدهند .

مساعی بعدی برای تنقیح وتعدیل نظریهٔ تحول تدریجی ادب ناکام گردید . ژان متوز مانلی تحت تاثیر عمیق نظریهٔ قلب ماهیت (میوتیشن) دروری قرار گرفت‌و پیشنهاد کرد که این نظریه بر تاریخ ادبی علی الخصوص بر تاریخ نمایشنامه درقرون وسطی تطبیق شود . اما قلب ماهیت عبارت ازمعرفی ضوابط جدیدی است که به صورت ناگهانی انواع جدید را پدید میاورد . تحول به مفهوم انکشاف آهسته و تدریجی جای خود را به یك ضابطهٔ مستقل ایجاد خاص خالی کرد.

نظریهٔ تحول ،علی الخصوص به شکلی که برونتیر معادله بندی کرده بود ، قانع کننده نبود واکثریت نویسندگان بران اعتراض به نام نبوغ وستایش تحسس هنر ردش کردند ولی عکس العمل اوایل قرن بیستم ریشه های عمیقتر داشت وسایل جدید را به میان آورد.

نظریه های نو راجع به تحول تدریجی ادب از فلسفه های جدید برگسون و کروچه مایهٔ فراوان گرفت . نظریهٔ کروچه در باب تحول ابداعی ،نظریهٔ ترتیب زمانی تحول را به حیث کل ردنمود.وی کتاب اساسی «تحول ابداعی» (۱۹۰۷) خودراباحمله برسپنسر ختم میکند . حملهٔ شدید کروچه برنظریهٔ نوع ادبی به شکل جهانی آن اقناع کننده‌بود.دلایل وی در مورد منحصر به فرد بودن هراثر هنری ورد کردن فنون ادبی، روشهاوسبکها ، حتیٰ به حیث عناوین تاریخ، در نظر بسیاری ازاد بشناسان بنیان نظریهٔ اصالت تحول تدریجی را(در تاریخ ادبی) ویران کرد. پیشگویی و امیدواری کروچه دربارهٔ اینکه تاریخ ادبی روزی متشکل ازمقالات و رسایل (یا کتب رهنما وفشرده هایی ازمعلومات) خواهد بود به واقعیت انجامید .

درسراسر جهان غرب نظریهٔ ضد تاریخ درنقد همزمان تداول یافت. این نظریه تاحدی درمقابل نسبیت‌انتقادی یعنی درمقابل بی اطاعتی از ارزشهای نظریهٔ تاریخگرایی درقرن نزدهم عکس العمل ایجاد کرده بود وتاحدی درمقابل عقیده تازه به سلسلهٔ‌مراتب ارزشهای مطلق ، یعنی احیای کلاسیسزم نوظهور کرد. ت. س.ایلیات به‌صورت فراموش‌ناشدنی درك

خود را از همزمانی ادبیات به حیث کل ،احساس شاعری را که«مجموع ادبیات سر اسر اروپا از هومر تا کنون وضمناً مجموع ادبیات کشور خود او انگلستان وجود همزمان دارند و وا حد نظم همز مان میباشند» بیان کرد .این درك «بی زمانی» ادب (که ایلیات آنرا«درك تاریخی»مینامد) صر ف‌نام دیگری از کلا سیزم ومنعنه است . نظر ایلیات را تقریباً همه ناقدان انگلیس وامریکا تعقیب کـر د نـد. رو زی ا یـن نـا قـد ا ن خـو ا هنـد فهـمـید که نقد از تار یخ ادبی‌وتاریخ به‌صورت‌عام‌پدیدمیآید اما مشکل تاریخ ادب نویسی وتحول را به حیث کل از نظر افگنده‌اند.

د ر روسیه این داستان‌دیگر گونه است.در آنجانظریهٔ‌تحول‌سپنسرتوسط الکزاندر ویسیلوفسکی د رنو شتن تار یخ شعر جها ن به قو ت تمام تطبیق گر د ید .و یسیلو فسکی در سال ۱۸۶۲ شاگرد ستینتال ودر برلین بود ونظریهٔ تحول را از منابع دیگر نیز به شمول‌آثار بشر شناسان‌انگلیس ا قتباس کرد .بامعلومات وسیع وتبحری که در باره زبانها و ادب ملل گوناگون داشت ،درغرب بی نظیر بود وتاریخ فنون ادبی ،موضوعات ادبی ، وانو اع ادبی را از ادب شفا هی گرفته‌تاادبیات قرون وسطی تألیف کرد . با آنهم فـرضـیه هـای نظری و یسـیلو فسکی بیحد سختگیرانه است. محتوی وشکل آثار ادبی کاملا از هم جدا تحلیل شده اند .ز بـان شعـر به حیث چیـزیـکه از ازل اعـطـا ء شـد ه بـا شـد پنـداشته شـد ه است و تنها تحت تاثیر تحولات اجـتما عی وفـکری تغییر میخورد . و یسیلو فسکی زمان امتز اج انـو اع را د رشـعر اصـلی شفا هی‌نشان مید هد وهمواره بقایای روح داشتن تمـام اشیـاء اساطیر مـراسـم نیا یش ورسوم را د رزبا ن شعـر مـر سوم جستجـو میکند .وی چنا ن میپندارد کـه همهٔ ابـداعات شعری در زمانه های قبـل ا لتـاریخ، وقتی کـه آدمیزاد زبـان آفـرید ،صو رت گرفتـه است . پس از ان نقـش‌فرد منحصـر بـه تعدیـل ز بـان شعـری مو رثاز بـر ای بیان محتـوای تغیر یافتهٔ زمان خو دش بـو ده است .از یك طرف و یسیلو فسکی تاریخ شـعر را ا ز زمـانه هـای تاریك مبدای آ ن بـه اسـاس « ژنـتیك » تحقیق میـکند وا ز سوی د یـگر به مـطالعه ((ادبـیات مقـایسی)) و مـها جـرت و تـا ثیـر ا ت فنـو ن و محـر کـا ت ا د بـی میـر د ا ز د . نقـص کـا ر و یسـیلو فسـکی ا ز ا ثـر ز مـا ن ا و سـت : بـه حـدی شـیفتهٔ مـا ینس خا لـص ا سـت که ارزش زیبا شناسی را بکار نمی‌برد. براثر هنری بحیث یك دانشمید دروی مینگر د وآ نرا به شکل ، محتوی، ،محر کات ،طر حها، استعار ات و و زن تقسیم میکند.

و یسیلو فسکی شهرت علمی واحترام زیاد کسب کرد وبدینصورت خواست نظریهٔ تحول تدریجی ادب را بر طرفداران نظریهٔ شکل گرایی در شوروی تحمیل کند . شکل گرایان قسمتی از نظریات او را ازقبیل توجه به شکلیات «مورفولوژی» انواع ادبی پذیرفتند ، اما مفکورهٔ او را در باب تحول تدریجی ادب رد کردند . این گروه در یك فضای انقلابی بار آمده بودندوگذشته، حتی هنر ها را ،به شدت نفی کردند .طرفداران شان عبارت از شاعران آینده گرای بودند . در نقد معاصراد بی مارکسیستی هنر استقلال خود را از دست داده بودوبه حیث انعکاس انفالی تحولات اجتماعی واقتصادی پنداشته می شد .این نظریه ها را ناقدان طرفدار شکل گرایی نمیتوانستند بپذیرند اما نظریهٔ تحول هیگل راکه برمبنای اصل اساسی و بارز تبدل دیالکتیکی کهنه به‌نوو عکس آن است پذیرفته بودند .این نظر بر ادبیات به اینگونه تطبیق‌می‌شد که مرسومات ادبی به صورت جبری کهنه میشوند وسپس مرسومات جدید با بکار بردن روشهای تازه و ضد کهنه تحقق میبابند .به این صورت نوآوری یکی از عوامل ارزش ادبی‌پنداشته شد.

نظریهٔ شکل گرایی علی الخصوص توسط رومان جاکوب سن به چکوسلواکیابرده شد و به صورت شعوری به واسطهٔ ژان موکر و فسکی بر مساله تحول ادبی تطبیق گردید. مگر موکروفسکی این نظریه راباموضوعات مربوط به‌زیباشناسی‌وانتقاد آمیخته گردانید .هدف وی این بود که یك اثر ادبی را باارتباط آن‌به‌تحرك تحول ارزشیابی کند .وی‌معتقد بود که « یك اثر هنری‌وقتی به حیث یك ارزش مثبت نمودار میشود که ساختمان هنر دورهٔ ماقبل راتغیردهد وزمانی به حیث‌یك ارزش‌منفی ظهور میکند که ساختمان هنر دورهٔ ماقبل رابدون تغییردادن بپذیرد. » موکروفسکی برای جداکردن‌نقدادبی از تاریخ ادبی استدلال میکند ومعتقد است که ارزشیابی خالص زیباشناسی به نسبت تاریخ ادبی بیشتر به‌نقد ادبی تعلق دارد .

وی فکر میکند که نقد بر یک اثر به حیث یك ساختمان معین و شناخته شده به حیث یك ترکیب ثابت‌ومتمرکز ضروری‌میباشد،درحالیکه تاریخ باید ساختمان‌شعررا درحالت حرکت دایمی ،با قبول تغییر دایمی عناصر آن‌وتاثیر متقابلهٔ آنها بریکدیگر مطالعه کند . درتاریخ ادبی صرف یك نکته قابل مطالعه است :درجهٔ تازه گی.

اما موکروفسکی (مانند سایرشکل گرایان) نمیتواند به سؤال‌اساسی‌سمت‌تغییر پاسخ گوید: هرگاه تغییرتبدیل محض ،یعنی عمل‌وعکس‌العمل باشد، پس این‌تغییر جز دوران مکرر بد و ریك

محور چیز دیگری نخواهدبود . ولی آیاتحول در واقع همواره‌به جهت ضد واقع میشود؟وضد در شعر چیست ؟ آیاشعرعشقی ،چنانکه هیگل میپنداشت ضدشعر حماسی است ؟ آیا وزن تکیه بی ضد وزن عجایی است ؟آیا معنای اصلی ضد معنای مجا زی است ؟

بایگانه معیاری که موکروفسکی طرح کرده است نمیتوان راجع به نقطه آغا ز د سته یی از امور چیزی اظهار کرد ،جزاینکه بگوییم نظرموکروفسکی بر « نو خوا هی»بنا یا فته است . وی میخواهد قبول کنیم که ارزش آثار نو آوران بیشتر ازآثار کهن است ،یعنی‌مارلو بهتر از شکسپیر، ویات‌بهتر ازسپنسر،وکلا پستاک بهتراز گوته است . وی‌ازما توقع دارد قبول کنیم که نوآ وری نباید باارزش وضروری باشد ،چیزنو بهتر است ولو فضله مبتکران باشد . طبق‌نظریه موکروفسکی باید نگوییم که موضوع وماده تاریخ‌ادبی حتما با ا رتباطش بـه ا رزشهـا انتخاب شود واینکه ساختمانها حاوی ارزشها هستند، و اینکه‌چون ساختمانها انکشاف کنند ارزشهانیز انکشاف‌میکنند تاریخ ادبی خلاف آنچه موکروفسکی میخواهد ،ازنقدادبی مجزی‌نتواندبود . جا ی‌تعجب‌نیست که‌موکروفسکی درسالهای‌اخیرطرح شکل‌گرایی راترک نموده به‌مارکسیزم‌رجوع کرده است .

بسیار عجیب است که‌نه‌موکروفسکی به‌نظریات جد ید یوری‌تینیانوف‌ورومان جا کوبسن که در مقاله یی‌به عنوان «مسا یل مطا لعهٔ ادب وزبان » (۱۹۲۷) بیان کرده و د ران مسالهٔ تحول دایمی را با تجدید نظر طرح کرده‌اند،توجهی داشته است‌ونه هیچکدام ا زشکل گرایان . قسمتهای‌مهم این‌مقاله این‌است :

«مفکورهٔ نظام کاملا ثابت درزمان انحرافی بیش‌نیست . هرنظام‌ثابت در زمان دارای گذ شته وآینده یست که‌اجزای غیر قابل‌انفکاک‌همان نظام می باشد . استعمال لغات وعبا رات‌قدیمی به سبک مربوط است .شاید زمینه ادبی ولسانی به حیث سبک فرسوده وقد یمی محسوس شود ،یا ازسوی‌دیگر ممکن‌است‌تمایلات نو آوری‌درزبان‌وادب به حیث تجدید نظام تلقی شود .»

مفکوره نظام ثابت‌درزمان ادب بامفکوره دورهٔ‌تاریخی تداخل ندارد زیر انتها از چنان آثار ادبی متشکل نگردیده‌است که درهمان دوره یانزدیك به همان دوره بوجود آمده با شند بلکه چنا ن آثاری‌نیز دران‌دخیل است که‌از ادوار تاریخی ودوره های‌قدیمتر آورده شده میباشند.بد ینصورت فهرست نمودن‌آثار ثابت‌درزمان‌بدون امتیاز کافی‌نیست . تسلسل مراتب آثار در یك دوره مشخص قطعیت دارد .»

هرچند این‌نظریه تاحدی‌بسیار مختصر وبنابران مهم‌است ،معهذا دراین عبارات انتقاد صریحی

برنظریهٔ تحول تدریجی ادب به‌مشاهده میرسد وچاره درستی راپیشنهادمیکندو آن آزادی ناقد(و همچنان از شاعر) درانتخاب ازگذشته وضرورت ناقد (که‌ممکن است شاعر هم باشد)برای‌قضاوت چندین‌جانبه میباشد .

ازمقارنه بین‌ادبیات‌ومغزانسانی چاره‌نیست،خلاف‌عقیدهٔ طرفداران نظریهٔ تحول‌تدریجی‌ادب من‌صرف در زمانهٔ‌حال که درمقابل گذشته فوری‌عکس‌العمل نشان دهم زنده‌گی‌نمیکنم، بلکه‌در عین وقت در سه زمانه بسر میبرم : در زمان گذشته توسط حافظه ، در زمان حال ودر زمان مستقبل‌توسط پیش بینی پلانها و امیدها ممکن است در هرآن به گذشتهٔ بسیار دوریابه دورترین گذشتهٔ انسانیت برسم.در انکشاف ذهن انسانی همزمانی بالنسبه مداومی وجود دارد :ذهن ساختمانی دارد که در هرلمحه یی واقعی است . این سخن که هنرمند با لضرور به سوی هدف واحد آینده انکشاف مییابد درست نیست : وی میتواند به چیزی که بیست سی یاچهل سال درك کرده باشد برگردد. نیز میتواندبه راه کاملا جدیدی رهسپار شود . رسیدن وی‌به ماضی‌برای‌نمونه هایاانگیزه هایادر داخل‌و خارج در هنر یا در زندگی ، در هنری دیگریا درفکر تصمیمی است دلخواه وانتخابی است از ارزشها یی که سلسلهٔ مراتب ارزشهای شخصی او را تشکیل میدهد ودر سلسله مراتب ارزشها یی که در هنروی تطبیق شده است منعکس خواهد شد، وگاه گاه سلسلهٔ مراتب ازرشهای دورهٔ معینی را متاثر خواهد ساخت که باید توسط ناقد درك وتفسیرشود.

تطبیق نظریهٔ تحول تدریجی داروین و سپنسر در ادبیات به علتی‌صحیح نیست که‌درادبیات چنان‌انواع‌ثابتی‌وجودندارد که‌بااجناس بیولوژیکی‌قابل قیاس‌باشدوسواداصلی‌تحول راتشکیل دهد. درادبیات‌نموو‌زوال جبری تبدیل یك‌نوع به نوع دیگری‌وتنازع واقعی‌بین انواع ازبرای‌بقاوجود ندارد .نظریهٔ تحول هیگل ازلحاظ‌نفی اصل درجه بندی شناخت نقش تضاد و جهش در هنر ، ملاحظهٔ‌ارتباط هنرباجامعه از لحاظ تاثیرات متقابل دیالکتیکی‌صحیح است، ولی ازلحاظ حتمیت انعطاف‌ناپذیر واصالت طرح سه مرحله صحیح نیست نحوهٔ‌شکل گرائی‌وی به‌علتی‌صحیح نیست که‌میخواهد ارزش‌را از راه بی‌ارزشی‌درك کند .

آنچه مورد نیاز است(و در قولی که ارنیما نوف ویا کوبس نقل کرده‌ایم گفته‌شده‌است) تصور معاصر زمان به‌نحوی‌است که بروقت‌متر یك تقویم وعلم‌فیز یك مبتنی نباشد،بلکه برنفوذ متقابل تسلسل اتفاقی (غیرجبری) تجربه وحافظه بنا یافته باشد. یك اثر هنری صرف عضوی

از گروه یا حلقه یی از یك زنجیر نیست . ممکن است به هر گونه چیز از گذشته مربوط باشد . تنها ساختمان نیست که طبق عقاید شکل گرایان به صورت توصیفی تحلیل شود . مجموعهٔ واحدی از زشهاست که به ساختمان ضمیمه نشده بلکه ماهیت آنرا تشکیل داده است. تمام کوششها ئیکه از برای اخراج ارزش ازادبیات به کار رفته به ناکامی انجامیده است و به ناکامی خواهد انجامید زیرا هستهٔ اساس ادبیات را ارزش تشکیل میدهد.

در آخر، چنان علم ادبی که مطالعهٔ ادب را از نقد (قضاوت وارزشیابی) جدا بداند ناممکن است. تین که در آغاز به غرض اخراج ارزش نقد میکوشید سرانجام به اشتباه خود پی برد و در «فلسفهٔ هنر» از عقیدهٔ خود دست کشید و به طرح دوگانهٔ ارزش اجتماعی وزیبا شناسی هنر پرداخت . مولتون درتطبیق طرح «نقد استقرایی» ناکام شد به همین سان امیل هنی کوین به پیریزی نقد علمی محض بر مبنای مطالعهٔ روانی نویسنده وتحلیل خواننده گان از لحاظ جامعه شناسی موفق نگردید . مساعی ریچاردز در خلاصه کردن شعر به نوعی از شربت مقوی برای اعصاب مابه جایی نرسید ،

زیرا نتوانست چگونه گی انعکاسات عصبی را در مقابل شعر به صورت مشخص شرح کند و این حالت مرموز ذهنی رابه کدام اثر معین ربط دهد . وشکل گرایان موفق نشدند که تمام ارزشها رابه یك ارزش نوآوری خلاصه کنند .

معهذا انکار از «علم» انتقاد به هیچ صورت مولود عندیت محض، زادهٔ «تحسین» ونتیجه رای دلخواه نیست) تحقیقات ادبی باید مجموعه یی از دانش منظم گردد وساختمانها معیار هاووظایفی را که حاوی ارزش یاخود ارزش هستند تحقیق کند. نقد نمیتواند ازتاریخ ادبی مجزی شود باید که مسالهٔ تاریخ ادبی داخلی و سوال اساسی ارزشیابی سرازنو بررسی شود وواقعیت این امر که زمان صرف توالی تشکل حادثات نیست وارزش تنهانوآوری نتواند بود ، درك گردد . این مساله فوق العاده مغلق است زیرا درهر لمحه یی تمام گذشته به هم می پیچد وتمام ارزشها مفهوم میگردد. باید ازراههای حل سهل اجتناب کنیم وبه واقعیت باهمه تکاثف وتنوعی که دارد روبرو گردانیم .

محمد حسین یمین

موسیقی و انعکاس آن در ادبیات دری

-۲-

همانطوریکه موسیقی آرایشگر صحنه بزم وگرمی بخش عرصهٔ رزم بوده است همانگونه در موقعی هم حلقهٔ تصوف را رونق داده وبه اهل آن ذوق وطرب بخشیده است ،چنانکه با پیدایش تصوف وتاثیر آن در ادبیات دري شعرای متصوف اثرانگیزی موسیقی وآلات آنرا به نحوشایسته یی بیان کرده اند وبعضاً هم آنرا به مفاهیم مختلف دیگر غیراز مفهوم حقیقی آن بکاربرده اند.

صوفی از نغمه موسیقی لذایذ روحانی برداشته به وجدوحالت آید.

بنا بر ان به آن اهمیت بزرگی قایل است،از همین جاست که سماع در تصوف مقام برجسته یی را احراز کرده است.نزد صوفی سماع آن است که حالتی درقلب ایجاد می کند که وجد نامیده می شود، واین وجد موجب حرکات بدنی میگردد (۱).امام غزالی درکتاب احیاء علوم دین درمورد سماع بحث مفصل کرده وچهارفصل از کتاب خود را بدین موضوع اختصاص داده است ، وی گوید:دل آدمی گنجینه راز هاومعدن گوهر هاست،چنانچه آهن در تنگ مضمر است وآب درخاک، این رازها وگوهرها را دردل آدمی پنهان نموده اند ، این رازها را جز بوسیله سماع نمیتوان آشکار کرد وجز از روزن گوش نمیتوان بخزینه دل راه یافت ، آهنگ لذت بخشای موزون آنچه را دل نهفته است پدید می آورد ونیک وبدآنرا روشن میگرداند ،سماع محک صادق ومعیار ناطق قلب است(۲).بعضی در مبدای لذت سماع گوید که این لذت نصیب روح است،روح چون ازحضرت کبریایی جلال وبارگاه قرب ایزد متعال محبوس قفس خاک می باشد تعلق به قالب نمیگرفت ودر ان کلبهٔ سیاه نمی درآمد

---

(۱) ریاضة الا سماع فی احکام الذکرو السماع طبع مصر ص ص ۷۰-۸۰

(۲) نی نامه باتحشیه و تعلیق استاد خلیلی ص۸۹

الهی الطاف خود را بدرقه او ساخت و به انواع التفاتش بنواخت و بگوش وی اسرار ازلی را فرو خواند تا روح به ملاقات تن راضی گردید. (۱)

این موضوع را شاعری چنین پرداخته است :

نفس در سینه آدم نمی‌رفت

درون سینه او ساز کردند

وهم امیر خسرو بلخی شاعر وصوفی سماعی در زسینه گفته است:

آنروز که روح پاك آدم به بدن گفتند درآ نمی شد از ترس به تن

خواندند فرشتگان به لحن داود در تن، درتن درآ درآ اندر تن (۲)

از همین جاست که صوفیان گویند روح انسان قبل از آنکه باین قالب خاکی در آید نغمات آسمانی راشنیده وبه آن مانوس بوده ،موسیقی ونغمات موزون ، آن یادگارهای خوش را بیدار میکند وبیادروح میدهد ، مولینا گوید :

پس حکیمان گفته اند این لحن ها

از دوار چرخ بگرفتیم ما

بانگ گردشهای چرخ است اینکه خلق

می سرایندش به طنبور وبه حلق

تاثیر سماع در عالم تصوف داستان درازی دارد ،بعضی ها درین مقام از خود رفته اند وبرخی هم درین ضمن جان سپرده‌اند ،درنگاه صوفی همه‌چیز زیباست. وی هرنوایی را که زیر این طارم نیلگون می‌شنود سازی ازپرده قدس می‌شمرد، وآنرا نغمه یی از زمزمه عاکفان خلوتکده انس می داند . (۳)

شیخ ابوسعید ابوالخیراز شاعران وعارفان طراز اول ادبیات دری به سماع میل فراوان داشت

---

(۱) جواهر الاسرار ،جلد اول ص ۱۱۱، شرح تعرف ج ۴ص ۱۹۸

(۲) حضرت القدس ص ۲۸۲

(۳) نی نامه بخش اول ۹۲

گویند روزی موسیقی می شنید چون قوال (۱) این بیت‌را خواند .

اندر غزل خویش نهان‌خواهم‌گشتن

تا برلب تو بوسه د هم چونش بخوا نی

شیخ گفت :این بیت که گفته‌است ؟

گفتند: عماره(۲)

گفت :خیزیدتابه زیارت‌وی شویم وباجمعی ازیاران‌به‌زیارت عماره رفت. این‌جاست که‌قدرت شعرو موسیقی دست‌بهم داده وقلب‌واحساسات شنونده راتسخیر کرده است واینست‌ارتباط‌موسیقی وادبیات باهمدیگر وتاثیر آنها برروان‌انسان .

بصورت عموم در نظر صوفیان آلات موسیقی که از عناصر مادی‌زمین حاصل شده است نمونهٔ جسم انسان پنداشته شده است وسوراخها ، تار ها وپرده های آن حواس ظاهری وباطنی او را نشان میدهد ، همچنان آواز وترانه که از انها شنیده می شودنفس‌ناطقه‌را تمثیل‌میکندوموسیقی‌نواز که پرواز دهندهٔ ترانه و آواز های موسیقی ونوازندهٔ واقعی آن میباشد روح انسانی را که نوازندهٔ آسمانی است تصویر میکند(۳) ، ازینرو موسیقی هستی وپیوند جسم ونفس وروح یعنی تن‌وجان‌وروان‌آدمی رانمایش میدهد.

حکیم سنایی که پیشوای شاعران تصوف مشرب است وبقول مولوی بلخی وی‌حکیم کامل عیار وپخته وشیخ عارفان است در زمینهٔ آلات موسیقی ومخصوصاً نی میگوید :

نالهٔ نی زدرد خالی نیست — شوق از روی زرد خالی نیست

بی زبا ن گوش را خبر کرده — بی بیا ن هوش را خبر کرده

از دمش شعله ها همی خیزد — چه عجب گرنی آتش انگیزد

مولوی بلخی درمورد موسیقی وتاثیر آن در عالم تصوف گفته است که مردان‌خدا را حالتی وضرورتی هست که شبیه مخمصه و استقصاست و رفع آن‌جزبه‌سماع ورقص‌واصوات‌اغانی نشود .

وی در بارهٔ رباب گفته :

هیچ میدانی‌چه میگوید‌رباب — زاشک‌چشم‌واز جگرهای کباب

---

(۱) قوال به‌فتح اول‌وتشدید‌واوبمعنای بسیارگوی، آوازخوان، سراینده ،زبان‌آور .

(۲) عمارهٔ مروزی‌ازشاعران خوش قریحه‌قرن چارم هجری ومعاصر سامانیان است .

(۳) تفسیر معنوی برد بیا چه‌مثنوی ،نگارش حسین کاظم زاده ،شرکت‌اقبال ۱۳۳۴ ص۲

پوستی ام دور مانده من زگوشت　　چون نمالم در فراق و در عذاب؟
چنبرش گوید بدم من شاخ سبز　　زین من بشکست و بدرید آن رکاب
بانگ ما همچون جرس در کاروان　　یا چو رعدی وقت سیر آن حجاب
ترک و رومی و عرب گر عاشقند　　هم زبان اوست این بانگ رباب

همو در اینجا از سرنا و چنگ سخن گوید:

توچو سرنای منی بی دم من ناله مکن
تا چو چنگت ننوازم زنوا هیچ مگو

مولینا مخصوصاً نی را برای ترجمانی افکار و احساسات خویش برگزیده است و اسرار روح خود را از زبان نی سروده و به گفتار در آورده است، وی نی را تمثال و نمونهٔ روح انسانی گرفته و در دیباچهٔ مثنوی خود از نی روح خود و از نیستان عالم ملکوتی را قصد کرده و شرح داده است.

وگوید:　　بشنو از نی چون حکایت میکند
و ز جدایی ها شکایت میکند . . .

گویا زبان حالش چنین خواسته است بگوید که: بشنو از روح من چگونه او حکایت میکند و از درد فراق خود شکایت ها میکند و میگوید از روزیکه مرا از عالم درخشان ملکوت که آرامگاه من بود بر داشته و بدین جهان تاریک ناسوت آورده اند از آه و فغان من ارواح هر دو جهان بناله درآمده اند، چنانکه بیت های دیگر این قسمت مثنوی بخوبی نشان میدهد که مقصود مولوی از نی همانا روح خود او میباشد، مثلا.

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق　　تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش　　باز جوید روزگار وصل خویش

سلطان ولد پسر مولوی بلخی در مورد وصیت شیخ صلاح الدین در بستر مرگ از دهل و کوس و دف یادآور می شود. اینست وصیت او:

شیخ فرمود در جنازهٔ من　　دهل آرید و کوس با دف زن
سوی گورم برید رقص کنان　　خوش و شادان و مست و دست افشان

حافظ نیز از نالهٔ شعله خیز نی ذوق میگیرد و مطرب را مرحبا و شاد باش گوید:

شب از مطرب که دل خوش بادوی را
شنیدم نالهٔ جان سوز نی را

و در جای دیگر نوای چنگ و رباب را پیغام اهل راز پندارد :

رباب وچنگ ببانگ بلند میگوید

که گو ش هوش به پیغام اهل راز کنید

و نیز ینجا دف زن ونی نواز اسرار او را فاش میکنند:

راز سربستهٔ ما بین که بدستان گفتند

هر زمان با دف ونی بر سر بازار دگر

همچنان امیر خسرو بلخی از چنگ وچنگی مضمون بدیعی پرورده است:

دی چنگی من که بزم رو شن میکرد

هر زخمهٔ او کار دل من میکرد

دل ها که بچنگ او زتن آمده بود

در چنگ فتاده بود وتن تن میکرد

و اما جامی هروی که گوش به نوای تار چنگ داده است، دست از رشتهٔ سبحه برداشته و دیگران را نیز از آن منع میکند و به سماع صلا میزند:

مکن به حلقهٔ ما ذکر رشتهٔ تسبیح

که گوش مجلسیان بربریشم چنگ است

و یا :

جامی گسست رشتهٔ تسبیح زهد را

خواهد به بزم درد کشان تار چنگ را

همو درجای دیگر از نی ونوای آن چنین سخن راند:

نیست نی آنکس که گوید دم بدم — من نیم جز موج دریای قدم

از وجود خود چو نی گشتم تهی — نیست از غیر خدا یم آگهی

خالی از خویشم من و باقی بحق — شد اساس هستیم یکبارهشق

اینک بیدل همه دل از صدای دف ونی، قانون شفا می طلبد:

نوای دف و نی دوای دل است

اشارات قانون شفای دل است

صایب دنرجا نی را همچو اژدهایی پندارد که غم ها را به آسانی ببلعد، و مقصودش تأثیر

آنست، چنانکه نوای نی غبار اندوه از دل بزداید و از استماع آن وجد دست دهد

گرچه نی زرد وضعیف ولا غر وبی دست وپاست

چون عصای موسوی در رو ز با غم اژدهاست

نغمه های جانفزا در پردهٔ نی مدغم است .

یا دم روح القدس در آستین مریم است

همچنین وی ادعا میکند که میان شنیدن من و مدعی تفاوت زیاد وجود دارد چنانچه من از استماع نوای رباب صدای دروازه بهشت را می شنوم که برو یم باز می شود وترای مدعی از شنیدن موسیقی دروازه فردوس را برو یت می بندی :

هوالغفور زجوش شراب می شنوم .

صدای باب بهشت از ر با ب می شنوم

تفاوت است میان شنیدن من و تو

تو بستن در و من فتح باب می شنوم

همو در جای دیگر تار رباب را رشته یی پندارد که بد ان گلهای عیش وعشرت د سته بندی میگرد د و گوید که در بهار دامن مطرب از دست مده :

دامن مطرب مده از د ست در فصل بها ر

رشته گل دسته عشرت بود تار رباب

اما به گفته نیما یوشیج که تغیر محیط و تغیر شکل زند گی ا جتماعی موجب تغیر پدیده های هنری می شود (۱)، هنگا میکه تصو ف در ز نده گی مردم تغییراتی ببار آورد وخود را انکشاف واتساع را پیمود، موسیقی همراه با این حول اثر بیشتر و عمیق تری بران انداخت. در واقع ر و ا بط میان هردو شدیداً تقویت یافت تا آنجا که صو فی از همه کس و همه چیز جدا می شو د، سیر و د تا دست بدامن مطرب ز ند و گوش به نو ای نغمه ا و نهد تا از د نیاوغوغای آن بیارامدو راه عالم معنی بپیماید .

بنا برآن شاعر متصوف شعری به نحو دیگر سرو ده در زمینهٔ نوع دیگر نظم را اختراع میکند و بدین ترتیب دنیای شعرو شاعری وسعت حاصل میکند .

ا و بزم می آراید، مطرب میخواهدوبااو به را زو نیاز می پردازد، ازبی ثبا تی دنیاو ر نج های

(۱) کتاب ارزش احساسات، چاپ کاو یا ن ۱۳۳۰ ص ۴۵

زندگی سخن میزند و ازمطرب ومغنی استمدادمی جوید تا این همه شداید ونوایب را فراموش کندودست ناملایمات ونا امیدی هاراازدامن حیات کوته‌سازد،اینجاست که‌مغنی نامه ظهورمیکند. مغنی نامه هم انعکاس موسیقی را در ادبیات بصورت روشن‌می نمایاند.در مغنی نامه‌ها علاوه بر ینکه به مطرب خطاب وازودر کار زندگی استمداد می شود از آلات وافزارگوناگون موسیقی ذکر بعمل می آید وفراخور حال‌واحوال‌حیات وموافق به نابسامانی ویاس های ناشی ازان گوش‌به نواهای موسیقی‌دادمی شود. گذشته ازخصوصیت‌مذکور مغنی‌نامه‌شرایط دیگری‌هم‌دارد.از جمله یکی اینکه در قالب مثنوی سروده می شود و دیگر آنکه دربحرتقارب می باشد.

اگر چه‌موافق به ضوابط فوق‌فردوسی‌بیتی چند در شاهنامه‌خوددرین‌زمینه پرداخته‌است،مثلا:

سرایندهٔ این غزل ساز کرد — دف و چنگ‌ونی راهم آواز کرد
که امروز،روزیست‌بافرو داد — که رستم نشسته است‌با کیقباد
به شادی زمانی برآریم کام — زجمشید گوییم‌و نوشیم جام

اما نظامی‌با نظر داشت صفات عمده مغنی نامه وبقصد ونیت‌خاص بیشتر از همه‌درین راه‌قدم گذاشته است ،وی‌در اثر معروف خود (خمسه) دربخش اقبال نامه قبل از آنکه‌به‌شرح‌داستانها پردازد نخست دودوبیت درخطاب به‌معنی پرداخته ودرآن ازانواع‌مختلف آلات موسیقی نام برده است که‌اینک قسمتی ازان تقدیم می شود:

بسازای مغنی‌رهد لپسند — براوتار این‌ارغنوان بلند
رهی کان زمحنت رهایی دهد — به تاریک شب روشنایی دهد
مغنی بیاز اول صبح بام — بزن زخمه پخته برروددام
ازان زخمه کو رود آب آورد — زسودای بیهوده خواب آورد
مغنی سحرگاه بر بانگ رود — بیاد آور آن پهلوانی سرود
نشاط غنا در من آور پدید — فراغت دهم زآنچه نتوان‌شنید
مغنی بیا چنگ را ساز کن — به گفتن گلو را خوش آواز کن
مرا ازنوازیدن‌چنگ‌خویش — نوازشگری کن به آهنگ خویش
مغنی یک امشب به آواز چنگ — خلاصم ده از رنج این راه تنگ
مگر چون شود راه برمن فراخ — برم رخت بیرون از این سنگلاخ

«بقیه درص ۱۶۷»

به‌مناسبت روابط افغانستان ـ هند

قاسم کاهی

۸٦۸ - ۹۸۸ هـ

مؤلف

پروفیسر هادی حسن

برگردانندهٔ به‌دری

محمد عثمان «صدقی»

بنام خدای بخشاینده مهربان

فهرست مطالب

کاهی کابلی

سیدا بوالقاسم نجم‌الدین متخلص به کاهی از شعرای توانای وطن ما به شهادت کسانیکه شخصاً او را شناخته اند درحدود ۸۶۸ هـ - ۱۴۶۳م چشم بدنیا کشود . در ۸۸۳ هـ - ۱۴۷۸م ازمحضر استادبزرگ مولانا عبدالرحمن جامی استفاده نمود . به بعضی ازشهرهای افغانستان ازآنجمله هرات مسافرت کردو بالاخره به کابل آمد . وقسمت معظم حیات ادبی خویش را (درحدود پنجاه سال) در اینجاگذراند واز همین جهت اورا کاهی کابلی گفتند .

شاعري به آن قدرت سخن از تربیت قوای بدنی خویش نیز غافل نبود ، یکی ازمعاصرین اوگوید که : «از ابطال رجال بود ومکرر یك تنه بادمو بیست (نفر) مجادله کرده فایق آمدی ودر دویدن بابسیاری ازجلدان زمانه سبقت جستی .»

کاهی پس از اقامت طولانی دروطن خویش (افغانستان) مانند شعرای دیگر زمان خود به هندوهندسفر کردودرآن جاچون کشورخودش اشعار اورادرمجالس میخواندندوبزم ملوك واهل سلوك بدان آرایش می یافت. مولانا تذروی مقتول در ۹۷۵ هـ - ۱۵۶۷م میگوید :

قاسم کاهی که داند رسم و آداب سخن
خوشه چین خرمن او یندار باب سخن
می نوازد مطرب اندیشه‌اش در بزم جان
متصل قانون معنی را به مضراب سخن

باری کاهی کابلی شاعری بودخوشخو ، خوشگو، موسیقی دان و بذله سنج بطوریکه بزرگان زمان اومفتون شاعری وی بودند . این شاعر خوب وطن ما باآنکه درانواع شعرازخود اثرگذاشت . دیوان او بسیار نادرو نایاب بود . خوشبختانه نسخه ناقصی ازآن در لکنهو از بلاد هندوستان بدست استادمسعودحسن رضوی افتادوبه تصحیح وتعلیق استاددانشمند هادی حسن نشرشد. استادهادی حسن حقا که درتصحیح دیوان کاهی رنج فراوان برد و بیجانیست که گفته بودوقتی را که من درخواندن این نسخه صرف کردم بیشترازوقتی بود که شاعردر سرودن آن بکار برده بود .

از مدت ها باینطرف میخواستم ماحصل رنج این دانشمند هندی بزبان خود کاهی بیابد تاهموطنان اوبتوانند بیشترازآن تحقیق استفاده نموده واز آن اشعار آبدار محظوظ شوند . حتی

بنابود این افتخار نصیب این عاجز شود ، اما شنیدم دوست دانشمند گرامی استاد عثمان صدقی دست اندرکار شده و کار ترجمه راتمام نموده است . چون به احاطه استاد صدقی درعلوم ادبی عقیده کامل داشتم ودارم ودر ترجمه قلم اوراتوانامی شمردم این کار را (ترجمه کتاب راتوسط خودم) بیجاشمردم.

برای من مایه خرسندی وامتنان است که این آرزوی دیرین خودرا به قلم توانای دوست فاضل و گرامی خویش استاد صدقی بر آورده می بینم وامیدوارم منظوری را که ایشان در روشن شدن احوال وآثار وایام زندگی یکی ازسخنوران وطن داشتند برآورده شده باشد .

بناغلی پوهنمل شاه علی اکبرشهرستانی ازاستادان زحمت کش و پر کار پوهنځی ادبیات در چاپ این رساله زحمت فراوان کشیدند دراینجا ازآن بقدر دانی یادمی کنم .

اکنون که سیمینار روابط افغانستان وهند درطول قرون در پوهنتون کابل دایراست پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل این ترجمه علمی را باسرت درمحضر آن مجلس علمی میگذارد .

۱۸ میزان ۱۳۵۴

میر حسین شاه

قاسم کاهی

مقدمه مترجم

درچین بودم که پسرم محمدحبیب صدقی یك‌ورق ازیك‌جنگ خطی راکه درامریکابدستش رسیده‌بود قاب کرده‌بطور هدیه‌بمن آورد .درجمله‌اشعار این‌ورق غزلی هم‌از قاسم کاهی انتخاب شده بود که‌اینست‌آن‌غزل :

گرفتارم مسلمانان‌بشوخ مردم آزاري — فرنگی غمزهٔ کافر سرشتی عشوه‌خونخواري
بلا قدي،دهن‌تنگی،فلك رفتار آهوئی — بلورین ساعدی،قاقم تنی،خورشید رخساری
زلیخا طلعتی،یوسف نگاهی‌نرگسی چشمی — سیه جعدي،شکن زلفی،شکنج‌عنبرین‌ماري
وفاپیزار بدخویی،جفا آلوده دلجوئی — اشارت فهم جادویی،سراسر نازرفتاري
براي‌خاطر کاهی،بلا یی آفت جانی — شراب آلودهٔ مجلس نشینی گرم بازاری

بیادم آمد که سالها قبل هنگامیکه سوانح شعراي افغانی راجمع‌می کردم‌مختصری‌درباره‌قاسم کاهی‌هم بدستم رسیده‌بود که آن‌مختصردرلای‌ادبیات‌صنف‌هشتم‌درسال ۱۳۱۷ ازطرف وزارت معارف به‌چاپ‌رسید. دیگراز آثاراو جز یگان‌تك‌بیت برجسته بمثل:

بروز هجر مرا دیده بس گهربارست — شبی که‌ماه نبا شد ستاره بسیارست

ومنقبت‌معروف‌حضرت‌علی کرم‌الله‌وجهه که‌از زبان‌مداحان‌در خردسالی‌مکررشنیده‌بودم‌باین‌مطلع .

شبی درخواب‌خوش‌دیدم‌جمال ساقی کوثر — علی‌ابن‌ابی طالب‌امیرالمؤمنین حیدر

دیگرچیزی بدستم نبود .وقتی بکابل آمدم ورق‌جنگ‌وشعر کاهی‌را بشاعر معروف‌ضیاء قاریزاده نشان دادم .اتفاقاً او ازچندکاهی بود که‌مصروف‌جمع‌آوري‌معلومات‌درباره این‌شاعر افغانی شده و یادداشتهای‌زیادي‌در ذخیره‌داشت. موضوع راشرح دادومن مؤیدتحقیقات او شدم تا بخواست

خداوند اثری برجسته در باره این شاعر گرامی تهیه کند. وی ضمناً از کتاب تنسم کاهی اثر مرحوم پروفیسر هادی حسن استاد دری در پوهنتون علیگره سخن گفت وآنرا برای مطالعه من آورد. این کتاب بجز بعضی حواشی ونمونه کلام بزبان انگلیسی بود.

آنرا خواندم وسعی مولف دانشمند را درین زمینهٔ بسیار تاریک، تقدیر کردم. اگرچه کتاب طوریکه مولف دانشمند نیز گفته کامل نیست اما چون نخستین اثر درباره این شاعر کابلی میباشد درخور تمجید است.

طوریکه ملاحظه شد، مولف محترم بعد از تلاش زیاد هم نتوانسته بود که شماره غزلهای کاهی رابطور یقین بداند که چند بوده، اتفاقاً در کشف الظنون حاجی خلیفه درصفحه ۸۰۷ درز یر عنوان کاهی این ابیات که ازخود کاهی خواهد بود جلب نظر کرد:

کاهیا چاشنی شعر ترا — نتوان گفت کم از آب حیات
سه صد و هشت غزل دیوان شه — که دهد خاصیت آب حیات
با فلک در درجه یکسانست — زان شدش نام رفیع الدرجات

ازابیات فوق واضح میشود که شماره غزلهای کاهی سه صد و هشت بوده ونام دیوان هم «رفیع الدرجات» است.

شماره ابیات را که پروفیسر هادی حسن جمع آوری کرده بالغ بر ۱۷۲۸ میشود. حالانکه اگر هرغزل رابطور وسطی هفت بیت حساب کنیم تنها دیوان غزل او بالغ بر ۲۱۵۶ بیت خواهد شد که ازین شمار مثنوی ها وقصاید ورباعیات وغیره بیرون است، بنابران تا بدست آمدن تمام غزلها وابیات کاهی دامنه تحقیق وتتبع بران بر چیده نخواهد شد.

من باین امید که شاید بشاعر کابلی دیگر که دست تحقیقات مزید در بارهٔ کاهی زده است کمکی کرده باشم آنرا از انگلیسی به دری برگردانیدم وچون این اثر خشت محکم بنای تحقیقات آقای قاری زاده خواهد شد آنرا باو اهدا کردم تا کار هادی حسن مرحوم را بمرتبه بلندتر رسانیده خدمتی بجهان ادب کرده باشد. خداوند باو توفیق عنایت فرماید.

ازطرف دیگر روزی بادوست محترم جناب میرحسن شاه رئیس پوهنځی ادبیات درباره کاهی صحبت شد. اتفاقاً ایشان نیز دست بترجمه کتاب هادی حسن زده ولی ناتمام گذاشته بودند. چون دانستند که ترجمه تمام شده است، خواستند آنرا بدسترس ایشان بگذارم، که ازطریق مجله ادب انتشار یابد اینست که نقلی ازترجمه کتاب کاهی تقدیم شد، تادر سایه همت این دانشمند گرانمایه بدست علاقه مندان ادب کشور برسد.

(محمدعثمان صدقی)

مقدمه مؤلف

تحقیق وتتبع هیجانی از خود دارد. برای چندین سال درین راه چیز ارزندهٔ نیافتم اما دفعة دیوان منحصر بفرد فلکی در مدراس، دیوان همایون پادشاه در پتنه ودیوان کاهی در لکنهو بسرعت پشت سرهم بدستم افتاد. از آن ببعد ندانستم که وقت چسان گذشت اثری که برفاکی نوشتم در سال ۱۹۵۰ طبع شد. وتحقیق بر همایون درسال ۱۹۵۲ بزیور طبع آراسته گردید. واکنون یعنی ۱۹۵۳ اثر من بر کاهی از چاپ بر آمد. امید است دوستان دانشمند وبا استعداد من بمانند داکتر ذاکر حسین جناب نادر حسین، آقای محمد رحیم خلیلی، آقای صالح احمد، آقای جعفر سینة، آقای ضیا احمد آقای سید بشیر الدین، دکتر عبدالحق، دکتر صدیقی، دکتر سوید خان که این اثر بر کاهی را بصورت غیر مطبوعه دیده بودند خوش خواهند شد که آنرا چاپ شده ببینند. اگر این اثر در نزد ایشان مقبول افتد من صله خود را باز یافت داشته ام.

اینکه آیا این اثر بر کاهی خوب تحریر شده است، یا نه بسته بقضاوت خواننده است اما درینکه خوب چاپ شده شکی نیست وچشم خود آن را می بیند. چاپ خانه یونیورستی عثمانیه رئیس ماهری دارد موسوم به آقای دیو دوسر تبین ماهری بنام آقایان عثمان دراو که من از کار زیبای ایشان اظهار تشکر می کنم.

بدست آمدن معلومات درباره کاهی آسان نبود. برای یافتن ۲۳ بیت او پنجاه پوند مصرف شد. معهذا این قیمت گران نبود زیرا کاهی در دوره زندگانی خود برای هفت بیت صله یی بدست آورد که مساویست به نه پاوطلا.

همچنان ترجمه کاهی که او خود در نوشتن قطعات تاریخی، کلمات مقلوب، معما، تجنیس و ضروب الامثال منهمک بود نیز کار ساده نمی باشد. یکی از شرق شناسان برجسته که چنین اختصار کرده که (من برای حل این معما و یا دیگرش سعی نکرده ام، مرا ممنون خویش ساخته است. چه اگر او هرچیز را حل می کرد گرهی برای من نمی ماند که بکشایم.

معهذا من تا وقتیکه تمام معلومات خود را جمع آوری نکرده بودم تصور نمی کردم که کاه اینقدر سنگین باشد. نمونه برجسته مکتوب کاهی به فریدالدین بر لاس و الفنامه او در منقبت حضرت علی (کرم الله وجهه)، کافی است که کاهی را متفکر مبتکر واستاد درخشنده علم معانی معرفی کند.

هادی حسن

دورهٔ اول زندگانی کاهی

نسخه‌یی از دیوان قاسم کاهی که اشعار او در هنگام حیات یعنی در دوران عظمت سلالهٔ گورگانی، در عالم شهرت یافته، در مجالس می‌خوانند و بزم بزرگان و اهل سلوك بدان آرایش می‌یابد (۱) از آن پروفیسر مسعود حسن رضوی لکنهوتی است. این دیوان غیر معروف و منحصر بفرد سرندارد، مغشوش، ناقص و سوریانه خورده و بقدری آسیب دیده است که کاهی در وقت سرودن آن اشعار آنقدر رنج نبرده بود که من در حل کلمات آن کشیده ام، معهذا این دیوان نسخه منحصر بفرد غزلهای غنائی گمشده کاهی (۲) بوده و شامل ۱۳۰۳ شعر میباشد. موفق شدم که ۴۲۵ شعر دیگر که بدسترس من بود برآن بیفزایم و باینصورت نسخه اشعار کاهی را به ۱۷۲۸ بیت شامل قصائد مثنوی ها، غزلیات، رباعیات و قطعات درآورم. یکی از منابعی که از آن به نسخه خود اضافه کرده‌ام ((مناقب مرتضوي)) اثر میر محمد صالح مشکین کلام بوده که در سال ۱۰۵۴ هجري نوشته شده. و مشتمل است بر کرامات و فضایل حضرت علی که از آثار شعرای فارسی گوی جمع و انتخاب شده. متاسفانه نسخه چاپ بمبئی مناقب هم ناقص و هم نادرست. مثلا کاهی را گاهی، کوهی (صفحه ۹۵) نوشته که از حیث صدا با کاهی نزد یك است. همچنان میرعلی که در صفحه ۲۰۴ نسخه خطی بانکیپور (نمر ۹۵۹ م) ذکر است میرسید علی قایلی یا قابلی نوشته شده.

«روزی در سفر سائلی پیش امیر آمده نان طلب کرد - امیر بقنبر فرمود باین درویش نان بده گفت یا امیرالمؤمنین نان بر شتر ست فرمود: باشتر بده - گفت شتر در قطار است، فرمود همچنان با قطار بده قنبر در ساعت دست از چهار شتر بر داشته کناره گرفت. امیر المومنین از وی پرسید چرا کناره گرفتی گفت ای بحر سخاوکان عطا با خود اندیشید م مبادا مراهم ببخشی و از دولت خدمت و سعادت

۱- منتخب التواریخ بداونی چاپ کلکته ۱۸۶۹ جلد ۳ صفحه ۱۷۳

۲- دیوان فاقد قصاید و مثنویات است.

ملاز مت محروم بمانم-میرسید علی قابلی(قابلی) گوید:

بار وقطار داد بسایل که خواست نان

نفگند همتش سوی بارو قطار چشم »

بعبارت دیگر تخلص کاهی را بجز قاسم کاهی شاعر دیگری انتخاب نکرده است.

منابع معاصر

برای بدست آوردن حقایق وسنوات حیات قاسم کاهی مواد خوبی دردست است. چه سنوات را خود شاعر ویاشواهد موثق وهمزمان او نوشته اند بمانند:

اولاً-علاءالدوله که نفائس المآثر را دربین سالهای ۹۷۳ و ۹۸۲ هجری تألیف کرده و این اثر منبع عمده منتخب التواریخ بداونی است.

ثانیاً- نظام الدین احمد که طبقات اکبری او شامل تفصیلات کامل و شرح دوران سی و هشت سال فرمانروایی اکبر بوده و در سال ۱۰۰۱ تالیف شده.

ثالثاً- امین احمد رازی (پسرعم اعتمادالدوله پدر ملکه نور جهان که در دوران سلطنت اکبر بهند مسافرت کرده و هفت اقلیم را در ۱۰۰۲ هجری تالیف کرده.

رابعاً-شیخ بداونی مورخ دربار اکبر که منتخب التواریخ را در سال ۱۰۰۴ هجری نوشته

خامساً-شعرای دربار اکبر بمانند غزالی (متوفی ۹۸۰ هجری) وفیضی (متوفی ۱۰۰۴ هجری).

سادساً-وزیر دربار ابوالفضل که آئین اکبری رادرسال ۱۰۰۵ هجری تالیف نموده

واضحا اگرچشم دید آنانیکه درحیات موقف عالی داشته وهریك جداگانه عین چیزراذکر کنند ولوکه عجیب ودور ازعادت باشد باید قبولی یابد.

سنوات تولد ومرگ قاسم کاهی

در ماده تاریخی که فیضی (۱) کشیده دوم ربیع الثانی سال ۹۸۸ هجری سال وفات کاهی بوده است:

افسوس که شد قاسم کاهی فانی

درگلشن دهر کرد پر افشانی

تاریخ مه وسال وفاتش جستند

گفتم « دویم ازماه ربیع الثانی»

---

۱ - دیوان فیضی، کتبخانه بانکیپور نسخه نمره ۲۶۱ ورق ۳۵۴a .

ودرطبقات اکبری جلد ۲ صفحه ۴۸۵ چاپ کلکته ۱۹۳۱ آمده است که .

«کاهی یکصدو بیست سال عمر یافت»

هفت اقلیم گوید: «عمرش آنچه شهرت دارد صدوده سال بوده چنانچه ازروی ظرفگی میگفته که من از خداده سال خوردترم» اگر چه در هرسه نسخه هفت اقلیم یعنی :

نسخه کتابخانه اند یاآفس No 49/Ethe 724 f502b

نسخه کتابخانه آصفیه حیدر آباد(no ۴۶۵ f ۳۸۵a)

ونسخه کتابخانه ایشیا تک سوسا یتی بنگال،

عین عبارت ذکریافته ا ما یقین است که رقم (ده) باید (دو) باشد ورنه نکته ظرافت برشاعر سالخورده بر کلام سوجز صوفیانه کاهی کهن سال نیز مطابقت نمی کند که گفته :«من ازخدا دوسال خردم» ومنتخب التواریخ (جلدسوم،صفحه ۲۳۶)درین باره چنین نوشته .

سلطان سپلکی روزیکه ملاقاسم کاهی رادیده پرسید که من شریف چند باشد ؟قاسم گفته که از او دوسال خردم،سلطان گفته که مخدوم ماشمار ادوسال زیاد میدانستیم طولیت عمرخودرا کم می فرمائید. ملاقاسم خنده زده وگفته توقابل صحبت مائی مخفی نماند که چون روش ملا قاسم کاهی همه جا اخذوجر بود این سخن را از شیخ بایزید بسطامی قدس سره گرفته که « اناقل من ربی بسنتین» واین جمله شطحیات صوفیه است وبعض عرفا چنین تاویل آن نموده اند که من از خدای عزوجل بدوسال یعنی بدوصفت خردم که وجوب وقدرت باشد. چه بنده مظهر همه صفات ربانی واخلاق خدائی میتواند بود غیراین دوصفت. ازآنکه داغ حدوث وعجز هرگزازپیشانی خلقت او زائل نمی تواند شد .»

بهرحال نظربشواهد موثقی که دردست است کاهی یکصدوبیست سال ویایکصدو ده سال عمر کرده وبنابران درسال ۸۶۸ یا ۸۷۸ هجری تولدیافته باشد. راه دیگری هم برای یافتن عمر کاهی موجود است . هفت اقلیم درباره عمر کاهی نوشته :

«درپانز ده سالگی خدمت مولانا عبدالرحمن جامی را دریافت (۱) ودرمنتخب آمده :

---

۱ - نسخه کتابخانه اندیا آفس No ۴۹ Elhe۷۲۴ f۵۰۲a

«اگر چه صحبت مشایخ متقدمین وزمان مخدومی مولوی جامی قدس سره وغیره ایشان را دریافته همه عمر بالحادو زندقه صرف کرده »

پس اگر این مصاحبه درآخرین سال حیات جامی (۸۹۸ هجری) اتفاق افتاده باشد کاهی در سنین پانزده بوده وبناء عمرش در وقت مرگ به ۱۰۵ می رسیده (۱) .پس هردو بیانیه برعمر کاهی یعنی یکصدوبیست ویکصدوده بااینکه جامی را درپانزده سالگی دیده سرمیخورد و عمراوراتاییدمی کند و ناگزیر بازین نتیجه می رسیم که کاهی به دوم ربیع الثانی ۹۸۸ هجری وفات یافته وبه سال ۸۶۸یا ۸۷۸ هجری متولد شده وتاریخ قدیمتر (۸۶۸) مرجح است . نه ازین جهت که کاهی کهنسال راکهن تر می سازد بلکه ازین جهت که نظام الدین که بدربار اکبرار تباط داشت موثق تر از امین احمد رازی است که گاه گاه بهندمسافرت میکرد. بالاخره هیچکس بسن یکصدوبیست نمی رسد مگر اینکه بدن سالم داشته باشدواین مساله راهفت اقلیم تأییدمی کند که کاهی شامپیون دویدن و مشت زنی بود :

« باوفور علوم ظاهری از ابطال رجال بود، چه مکرر یک تنه باده وبیست مجادله کرده فایق آمدی- در دویدن بر بسیاری از جلدان زمان سبقت جستی» (۲)

---

۱ - کاهی در بلخ متولد ودر کابل نشوو نمایافته وپانزده ساله بود که بشوق سیاحت از کابل رهسپار بدخشان شد وبعد از چندی از راه ترکستان وسمنه بهرات رفت و بشرف صحبت مولانا جامی رسید وهفت سال و چند ماه از خدمت ایشان کسب علوم نمود. پس از فراغ علوم ظاهری به تصفیه باطن پرداخت (نقل ازمجله کابل-مترجم)

۲- هفت اقلیم نسخه کتابخانه اند یا آفس .

Ms No49Elhe, F'۵۰۲a-۵۰۲ب

نخستین سیر زندگی کاهی

سیدنجم الدین محمد ابوالقاسم کاهی(۱) درسال ۸۶۸ هجری درمیان کال «۲» که منطقهٔ کوهستانی است بین سمرقند وبخارا (۳) تولد یافته ود ر ۸۸۳ هجری باجامی در هرات که مقر مولینا بود تقرب جسته واز آنجا بکابل آمده مدت طویلی که غالبا نیم قرن باشد بسر برد. واز ینرو خود را کابلی (۴) خوانده است :

کاهی تو بلبل چمن آرای کابلی

زاغ وزغن نئی که بهندوستان شوی

در هفت اقلیم ذکر است که میرزا عسکری کاهی رادر بدخشان خزانهٔ بخشید که بالغ بر هژده کرور میشد کاهی همه را دربین فقرا و محتاجان قسمت کرد. اما شواهدی در دست نیست نشان بدهد که عسکري فرزند بابر که درسال ۹۲۱ هجری تولد شده بود امارت بدخشان داشته ویا مالك چنان خزانه یی که رشك قارون است، بوده باشد .

کاهی درتمام دوران زندگی زن اختیار نکردومجرد زیست .

عروس دهر کاهی رانز یبد از آن رو همچو عیسی گشته فردم

۱ـ هفت اقلیم نسخه اند یا آنس :مولانا قاسم کاهی سیداست ،نامش نجم الدین محمدو کنیتش ابو القاسم بوده .

۲ـ آئین اکبری ،جلد اول صفحه ۳۰۴ ،قاسم کاهی عرف میان کالی.

۳ـ آئین اکبری، جلد اول صفحه ۶۱۵ ترجمه Blochman

۴ـ حاشه صفحه قبل که از مجله کابل نقل شده دیده شود .(مترجم)

کاهی اگرچه در برابر ازدواج موفقانه مقاومت نمود امانتوانست باهوس دیدن هندمقابله کند. در اوایل سلطنت مرزاشاه حسن ارغون حکمروای سنده (از ۹۳۰ تا ۹۶۲ هجری)، (۱) صوفی بزرگ میرهاشم کرمانی ملقب بشاه جهانگیر که از طرف پدر به شاه قاسم انوار و از طرف مادر به شاه نعمت الله ولی می رسید، بهند نزول فرمود. کاهی برای ملاقات میرهاشم کرمانی به «بکر» رفت. برطبق حدوث وقایع شاه حسن در سال ۹۳۰ هجری (۲) بر تخت سنده نشست ودر اوایل سلطنت او کرمانی بسنده وارد شد(۳)، «میرهاشم کرمانی معروف بشاه جهانگیر دراوایل سلطنت میرزا شاه حسن (۴) از خراسان بسنده آمد ورحل اقامت انداخت.»

وبعد کاهی وارد شد (۵) کاهی در بکر به صحبت هاشمی کرمانی که شاه جهانگیر نام داشته رسیده منفعت بسیار یافته)

پس باین نتیجه می رسیم که کاهی در حدود ۹۳۵ هجری به بکر رسیده باشد. این نکته که کاهی و کرمانی چندگاه در بکر باهم بوده اند مجهول است. در سال ۹۴۰ هجری کرمانی در تته Tathah بوده و کتاب «مظهر الآثار» خود را تکمیل کرده وآنرا بشاه حسن اهدا نموده است. (۶) در سال ۹۴۶ ه رو انه حجاز گردید ودر راه نزدیك کج مکران (۷) بدست قطاع الطریق بشهادت رسید.

۱- طبقات اکبری، صفحه ۷۸۲-۷۸۴؛　　۲- طبقات اکبری صفحه ۷۸۲.

۳- تاریخ معصومی صفحه ۲۰۵.　　۴- درطبقات اکبری جلد ۳ چاپ کلکته ۱۹۳۹ نام او حسین ذکر شده اما در تاریخ معصومی که همعصر کرمانی است، حسن آمده.

۵- هفت اقلیم، نسخه اند یاآفس　　NO ۴۹ Ethe ۷۲۴ f۵۰۲ a

۶- مظهر الآثار، موزیم برطانیه کتلاگ فارسی ۸۰۳a-ب۸۰۲.

شاه حسن خسرو شیرین سخن　　انبته الله نباتا حسن

در بلد تته حریم المثال　　حرمه الله من الاختلال

نهصدوچل بود که این نظم پاك　　نقش بقا یافت ازین لوح خاك

ملاحظه فرمائید که نام حکمروا حسن است نه حسین. که طبقات اکبری ذکر کرده.

۷- تاریخ معصومی صفحه ۲۰۶: در اواسط شهور سنه ستة واربعین و تسعمائه عزیمت سفر حجاز از راه کج ومکران نمودودر اثنای راه از دست قطاع الطریق شربت شهادت نوشید.

اگر کاهی در سال ۹۳۵ بمقصد ملاقات صوفی بزرگ وتقویت علم صوفیگری خود بسند هآمده باشد(۱) باید چندین سال در آنجا متوطن گردیده باشد. کاهی غالباً در سال ۹۴۰ هجری بسومنات رفته وبدروازه سومنات چنین گفته :

هندوی پیری بدر سومنات خواند یکی بیت و من آموختم

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست خام بدم، پخته شدم، سوختم (۲)

هندو در حقیقت کلام رومی را اقتباس کرده و این موضوع در آثار رومی بسه شکل دیده شده: اول متنی که کاهی گرفته وباستن شبلی(۳) موافقه دارد .

دوم متن دیوان مولانا (۴)

چند قبا بر قد دل دوختم

چند چراغ خرد افروختم

پیر فلك را که قراریش نیست

گردش بس بلعجب آموختم

گنج کرم آمده مهمان من

وام فقیران زکرم توختم

حاصل ازین این سه سخن بیش نیست

خام بدم، پخته شدم، سوختم

و بالاخره باینصورت (۵) :

حاصل ازین این سه سخن بیش نیست سوختم و سوختم و سوختم

۱- بداونی در منتخب (جلد ۳ صفحه ۱۷۳) گوید: (کاهی) در تصوف بیقرینه روزگار است.)

۲- دیوان کاهی.

۳- سوانح مولانای بلخی.

۴و۵ دیوان مولانای بلخی نسخه کلکسیون سپحان الیه، مسلم یونیورستی، ورق پ ۱۰۳ ، ۱۴/۸۹۱-۵۶۱۱

اکنون برگردیم بگاهی- باوجود خاموشی کامل سوانح نگاران معلوم میشود که گاهی از ۹۴۰ تا ۹۵۶ هجری در گجرات توقف کرده بود، زیرا در اشعار خود بدو حکمروای گجرات (یکی سلطان بهادر غازی که از ۹۳۲ تا ۹۴۳ هجری و دیگر سلطان محمود خان غازی، که از ۹۴۳ تا ۹۶۱ هجری حکومت داشته اندر خطاب نموده:

فلك تا کشتی بختم کشد برساحل شادی　　کسی در بحر وبرسرگشته دارد همچو خاشاکم

✡ ✡ *

سپهر مکرمت سلطان بهادر خسرو غازی　　مبادا آفتاب دولت او از سرما کم

یارب همیشه بادا دراوج سر فرازی　　سلطان ملك معنی محمود خان غازی

خالی مباد بزمت یکدم زخوبرویان　　تا هست جلوه حسن، تا هست عشقبازی

گاهی وقتی بسومنات رسید باراول چشمش بدریا افتاد وطبعا از کشتی خوشبختی خود که برساحل سعادت تماسرمی کند سخن میگوید. گاهی محض دردو سورداز کشتی حرف می زند:

کشتی بختم زدریای غم آید برکنار

کوکب طالع اگر گردد شبی رهبر مرا

همچو کشتی مرو بهر سوئی　　✡✡✡

گرد خود گرد آسیا کردار

وشاید این دوفرد هم در گجرات رقم یافته باشد. معهذا از نظر روحی دلچسپ است که گاهی تخیلات خودرا از بحر بقصیده یی که در مدح سلطان بهادر حکمروای ولایت دریادار سرود، ربط داده است.

همچنان کلمه غازی محض خیالی ذکر نشده بلکه سلطان بهادر مکرر با راجپوت ها در جنگ بوده: «در ۱۵۳۲ دی ریسن Raisin را پس از آنکه هفتصد زن «بادو رگا دیوی» زیبا بر آتش نشسته سوختند از سلاهدی Silahdi بگرفت وگلزار بخاکستر برابر شد. (۱)» بهمین صورت در ۸ مارچ ۱۵۴۵ سلطان بهادر، چیتور را بعد از آنکه عده زیادی از خانمها برهبری «کارناوتی»، جوهر را برگزار کردند و جان فدا نمودند، بگرفت (۲). از قصاید گاهی بر می آید که اگرچه

---

۱ - کمبرج هستری اف اند یا، جلد ۳، صفحه ۳۲۸ - تاریخ گجرات صفحه ۳۲۸ جلد اول ۱۹۳۸

۲ - کمبرج هستری آف اند یا، جلد ۳ صفحه ۳۳۰

این شاعر کلمه سلطان را اسرافکارانه بکار برده اما سه تن از ممدوحین خود را که سلطان بهادر، سلطان محمود و اکبر باشند، غازی خطاب کرده است. اگر سلطان بهادر و اکبر درخور این عنوان باشند سلطان محمود سوم را که از ۹۵۳ تا ۹۵۵ هجری (۱۵۴۸-۱۵۴۶ م) با پرتگالیها جنگید نیز این عنوان زیبنده است. وی سعی کرد که بندر دیو Diu را بگیرد اما در اولین حمله بر قلعه بتاریخ ۲۶ جون ۱۵۴۶ «خواجه صفر» جنرال خود را با دو هزار مرد و در حمله ثانی به ۱۵ نومبر «رومی خان» و هزار و پنجصد مرد و چهل توپ سنگین و ۱۶۰ توپ خفیف از دست داد. وقتی جواودو کاسترو (۱) فاتحانه داخل گوا Goa شد اسیران مسلمان را که در «دیو» گرفته بود در عقب او بزنجیر کشیدند. و این بود که کاترین ملکه پرتگال در مورد وی گفت:

«او بمانند یک مسیحی فتح کرد و مثل یک مشرک پیروزی خود را جلوه داد»

در سال ۱۵۴۷ جواودو کسترو سعی کرد که در نزدیک بروچ Broach پیاده گردد اما سلطان محمود ۱۵۰ هزار نفر و ۸۰ توپ را جمع آوری کرده بود، کسترو پس از غارت و خرابی بعضی از بنا در دوباره به گوا بادبان کشید. در سال ۹۵۵ هجری (۱۵۴۸ م) معاهده منعقد شد و باین جنگها پایان داد. (۲)

متاسفانه گاهی از لشکر کشی های سه ممدوح غازی خود تجاهل کرده مثلا در اکثر قصایدی که برای اکبر ساخته بر فتوحات درخشان امپراطور اشاره یی نکرده. توجه گاهی بیشتر بر فعالیت های مدنی این جنگ آوران بوده و حتی وقتی او از علاقه خاص اکبر بر فیل سخن میگوید از فتوحات او حرفی ندارد. گاهی بر عشق سلطان محمود بر زنان لنگر می افگند و در شعری که مفهومش اینست، میگوید: «تا حسن سحر انگیز است و تا عشق ورزی وجود دارد، بزم تو لحظه یی از زنان زیبا خالی مباد»

چه دعای بجا برای شهزاده که در ۹۵۶ هـ (۱۵۴۹ م) مقر خود را به محمود آباد انتقال داده و در آنجا «چراگاه آهو» به مساحهٔ شش میل آباد کرد و در هر کنج این باغ پویلیونی ساخت که در کنار هر پویلیون بازاری ایجاد کرد و در هر دکان بازار دختر زیبا صورتی را برگماشت که مشروبات مستی آور و ادویه مقوی باه بفروشد. در اکثر کناره های دور از نظر پارک باغهای زیبا مرتب نمود محاط باتنهٔ درختان بزر بفت گرفته شده که شاخه ها را با اطلس پوشانده بودند. درین راحتگاهها سلطان با زیباتنان آهو چشم و هوس رانی

۱- Joao de Castro

۲- کمبرج، هستری آف اندیا، صفحات ۳۴۱ - ۳۴۰.

یك شاهزاده شرقی بعشرت فرو می‌رفت (۱). اگر کاهی از ۹۴۰ تا ۹۵۶ هجری در گجرات مانده باشد پس چرا اشارهٔ بحمله همایون بگجرات ۲۱ شوال ۹۴۱ تا ۳ ذی‌الحجه ۹۴۲ مطابق ۲۵ اپریل ۱۵۳۵ تا ۲ می ۱۵۳۶) نکرده است. سنوات ۹۴۰ تا ۹۵۶ تقریبا قطعی است زیرا ازیکطرف یك مدت لازم بود تا کاهی بتواند در ظل حمایت سلطان بهادر (متوفی ۹۴۳ هجری) در آید و از طرف دیگر از عشقبازی سلطان محمود بجز افتتاح پارك آهو در ۹۵۶ کمتر ذکر کرده، شاید بیعلاقگی کاهی باسور عسکری تا بواقعات هیجان انگیز سالهای ۹۴۲-۹۴۳ که بر دو باخت تمام یك ولایت در ظرف سیزده ماه و سیزده روز برای همایون روی داد ادامه یافته باشد. اما من میل دارم که انعکاس حمله همایون را بر عسکری (۲) در قصیده ذیل دریابم:

شاهنشه زمانه وخاقان روزگار　　سلطان عصر خسرو دین شاه عسکری

بادا دعای جان تو ورد سخنوران　　تادر جهان بود سخن از شعرو شاعری

کاهی عسکری را که نائب الحکومه همایون در گجرات (۹۴۲ هجری) ومقر وی در احمد آباد بود «شاهنشه» میخواند وعسکری هم فی الواقع طوریکه اعلان کرده بود خود را پادشاه گجرات تصور می کرده (۳)

معهذا کاهی بعد از توقف از ۹۴۰ تا ۹۵۶ در گجرات بکابل بر گشت. هفت اقلیم گوید که کاهی در عهد اکبر از راه بکر بهند آمد:

«در زمان ابد مقرون شاهنشاهی از راه بکر بهند آمده» (۴). اما این بیانیه غلط است زیرا «بایزید بیات» همعصر کاهی که تاریخ همایون و اکبر را در سال ۹۹۹ هجری تکمیل نموده است لست مامورین شاهی را داده است که در سال ۹۶۱ هجری با اکبر از کابل بهند آمده بودند (۵) در این لست نام ملا قاسم کاهی وخواهرزاده او میر قاسم دیوانه

۱- تاریخ گجرات صفحه ۳۲۷.

۲- دیوان کاهی.　　۳- کمبرج هستری اف اند یا جلد ۴ صفحه ۳۳۳

۴- هفت اقلیم، نسخه اند یا افس، نمره ۹۰ ورق ب ۵۰۲.

۵- این تاریخ در ماده تاریخ نهصد وشصت ویکی آمده که هم از روی کلمه وهم از روی عدد ۹۶۱ میشود.

چنین ثبت است(۱).

«ملا زمان شاهزاده عالمیان جلال الدین محمد اکبر که در رکاب ظفر قرین بودند بدین تفصیل ....

ملاقاسم کاهی ؛ میر قاسم دیوانه خواهر زاده مشار الیه »

این بود نگاهی بنخستین سفر کاهی بهند. یعنی سنده و گجرات که از سال ۹۳۵ تا سال ۹۵۶ هجری دوام کرد .

آیا حکمروایان گجرات ممدوحین کاهی بودند؟

طوریکه بملاحظه می رسد مهمترین مسأله نخستین سفر کاهی بهند اقامت وی در گجرات درعهد سلطان بهادر وسلطان محمود سوم بوده، عجب اینست که در بارهٔ بودن کاهی در گجرات شواهدی ازبیرون بدست نیست واگر حکمروایان گجرات ممدوحین کاهی نمی بودند تمام آنچه من رشته بودم پنبه می شد . انگشت گذاری من بر حکمرانان گجرات بحیث ممدوحین کاهی درخور تحقیق دقیق تر است.

با درنظر گرفتن عصر کاهی باید ازین بهادر های ذیل انتخاب کرد:

۱- بهادر خان نوحانی حکمران بها را ز ۹۲۷ تا ۹۳۵ هجری درسه سال اخیر حکمرانی وی خویش راسلطان محمد شاه نامید .

۲- سلطان بهادر غاصب بنگال ۹۶۵ هجری (منتخب متن دوم صفحه ۲۵) .

۳- سلطان بهادر گجرات ۹۴۳-۹۳۲ هجری .

۴- بهادر خان جاگیر دار بنارس ۹۷۴-۹۶۴ هجری، برادرخان زمان .

وازمحمود های ذیل:

۱- سلطان محمود ملتان ۹۳۱-۹۰۴ هجري (طبقات اکبری ترجمه انگلیسی صفحه ۸۰۶)

۲- محمود خان نوحانی که بزیر امر شاهزاده درگها گره در ۹۳۶ هجري جنگید ویك جاگیرو دونیم لك روپیه دربنگال حاصل داشت .

(کتاب همایون پادشاه تالیف بنرجی جلد ۲ صفحه ۳۸)

۳- سلطان محمود شاه غیاث الدین غاصب بنگال که ده هزار زن صورتی نگاهداشت ودر کهال گاون در سال ۹۴۴ هجری وفات کرد .

(کتاب همایون پادشاه تالیف بنرجی جلد ۲ صفحه ۲۰۸)

۱- تاریخ همایون و اکبر تالیف بایزید بیات صفحات ۱۸۳ و ۱۸۵ چاپ کلکته ۱۹۴۱ .

۴- سلطان محمود سوم گجرات ۹۴۳ — ۹۶۱ هجری .

۵- سلطان محمود حکمران بکر ۹۶۲ - ۹۸۲ هجری

(طبقات اکبری ترجمه انگلیسی صفحه ۷۸۶ - ۷۸۴). برای شناخت نهائی سه دلیل ذیل دردست است:

الف - کاهی در بکر در اوایل حکمروائی شاه حسین ارغون بوده (هفت اقلیم)، و حکمرانی وی از ۹۳۰ هجری آغاز شده بود (طبقات اکبری ترجمه انگلیسی صفحه ۷۸۲ پاورقی ۳).

ب- کاهی در سومنات در گجرات بوده .

ج- کاهی در سال ۹۶۱ هجری کابل را بقصد هند ترك داد و همر کاب شهزاده اکبر بود.

اکنون هیچ اشاره بدست نیست که کاهی پنجاب را قبل از رفتن به بکر در اوایل زمامداری شاه حسین دیده باشد واو خود گوید :

زاغ وزغن نیئی که بهند وستان شوي .

وهم چون هیچ معلوماتی که کاهی درمدت زندگانی خود به بهار یا به بنگال رفته باشد، نداریم پس حکمران ملتان سلطان محمود متوفی ۹۳۱ هجری وبهادر های بهار و بنگال خود بخود نفی میشوند والانتخاب منحصر میشود به سلطان بهادر گجرات وبهادرخان از یکطرف وسلطان محمود سوم گجرات وسلطان محمود بکر از طرف دیگر .

آری مسلم است که خان زمان متخلص به سلطان وبرادرش بهادرخان متخلص به بهادر از ممدوحین کاهی بودند. ایشان چهار بار بصورت واضح در دیوان کاهی بنام خان زمان و بهادرخان ذکر شده اند :

سلطان عصر خان زمان خسرو زمین

باشد همه زمین و زمان درو فای او

خان بن خان زمان، شاه بهادر سلطان

که تماشای جمالش گل وگلزار من است

خسرو عادل بهادر خان شه جمشیدفر

آنکه دوران وی از دور سلیمان خوشتر ست

سپهر کرم خان اعظم بهادر　　*　　بدور انش از کان ودریا که گوید؟

بااینکه درین چهار ذکر روشن از برادران (خان زمان وبهادرخان) مدح بدرجه اعلی‌است اما قابل ملاحظه اینست که کلمه «غازی» استعمال نگردیده. چون غازی‌عنوان مهمی بوده وکاهی در قصاید خود آنرا در مورد شهزاده عسکری، امپراطور همایون وبعضا حتی‌برای اکبر کبیر بکار برده .واضح می گردد که در بیت ذیل :

سپهر مکرمت سلطان بهادر خسرو غازی

مبادا آفتاب دولت او از سرما کم

کاهی صفت غازی را تصریح می کند که ممدوح وی نه سلطان یعنی خان زمان (۱) ونه بهادر یعنی بهادر خان است،بلکه تماما شخص دیگریست. یعنی سلطان بهادر غازی‌و چون کاهی‌بطور قطع در سومنات بوده،پس این سلطان بهادر غازی بجز سلطان بهادر حکمروای گجرات که میتوا ندشد؟

درمورد محمود ها باید گفت که کاهی در بکر در اوایل زملمداری شاه حسن ارغون در حدود ۹۳۵ هجری بوده حال‌آنکه در ۹۶۱ هجری کاهی در کابل اقامت داشت .

پس اگرممدوح محمود خان غازی‌حکمران بکر گرفته‌شود که‌زمامداری‌وی در۹۶۲ هجری‌آغاز شده(طبقات اکبری،ترجمه‌انگلیسی صفحه۷۸۴)چنین‌معنی‌میدهد که کاهی‌بار دیگربعدازآمدن بهنددرسال ۹۶۱ هجری به‌بکر رفته واین‌بظن قوی ناممکن‌بنظر می آید.زیرا دوره دوم زندگانی کاهی‌را درهند میتوان بتفصیل‌مورد مطالعه قرار داد. همه شواهد داخلی‌وخارجی نشان‌میدهد که وقتی کاهی در بین‌سنوات ۹۶۱و۹۸۸ هجری درآگره،دهلی،جاون‌پورو بنارس گذشته‌است.از طرف‌دیگراگر سلطان محمود بحیث زمامدار گجرات گرفته شود هر چیز بجای خود می افتد:(آ)عنوان غازی که بر زمامدارگجرات مناسب تر بنظر می خورد تا حکمران کوچك بکر.(ب)اشاره بعشقبازی بااینکه همه حکمرانان شرقی عاشق پیشه بوده اند،محمود سوم از ۹۵۶ ببعد((انتونی راشهوت خسته نمی سازد)) (۲) شده بود.و(ج)تسلسل سنواتی که‌سلطان بهادر از ۹۳۲ تا۹۴۳ ومحمود سوم از ۹۴۳ تا ۹۶۱ هجری برگجرات حکمروائی داشتند.

۱ـدراصل خان زمان‌است.

۲ـ The ne' er lust wearied Antony انتونی خستگی ناپذیرازشهوت.

مرحله دوم حیات کاهی

کاهی مردی فوق العاده وصاحب شخصیت های زیاد بود : درعین زمان صوفی ومشت زن، زاهد ووزشکار، موسیقی دان، لطیفه گوی، عضو دین الهی اکبر، ثناخوان پیغمبر، مشتاق تجنیس گوئی وسگ و دراویش بود. سخاوت اورافقیرساخته بود. متعصبین ازوبدگوئی می کردند. وسلاطین در جلب اوبدربار خود پیوسته رقابت داشتند. معاقبین اورابیاد داشتندنه از انجهت که شاعرطویل العمربود بلکه ازین سبب که دو مادهٔ تاریخ کشیده وهردوهم غلط بوده.

کاهی پس ازبازگشت به کابل ازگجرات وسنده «قصیده نغزدر باب اصطر لاب گفته مذیل بمدح همایون پادشاه مغفرت پناه که داد سخن دران داده(۱)» وشاعر دربارشد. آن قصیده ازین رفته است اما مادهٔ تاریخی که برای ملا فرخ کشیده هنوز باقیست. ملافرخ درسال ۹۵۶ هجری در حضور معشوقه خودجان سپرد:

ملا فرخ که پرشدش پیمانه

جان دادبه پیش یار خود مستانه

برلوح مزار او پری رخساری

تاریخ نوشت «فرخ دیوانه» «۲»

دردو کلمه «فرخ دیوانه» هم نام وهم ماده تاریخ و علت مرگ متوفی ذکرشده، این ماده تاریخ بسیارواضح است اما نام ولقب باشخص دیگری هم مطابقت دارد. وان «امیر فرخ دیوانه» است که با حسین خان و سبحان قلیخان به گدهه مکتا رفت تا ابراهیم حسین میرزارا اسیر کند(۹۸۰ هجری(۳)

---

۱ - منتخب بداونی جلد ۲، صفحه ۱۷۵

۲ - دیوان کاهی.

۳ - منتخب، جلد ۲ صفحه ۱۵۵ .

گاهی در ۹۶۱ هجری در زمره اعضای دفتر شهزاده اکبر درآورده شد و با هیأت شاهی بهند آمد. همه شعرای دربار ممدوحین خود را مدح گفته اند، اما در تمام دیوان کاهی حرفی از فتح مجدد هندوستان نیست بجز کلمات «همایون شاهنشاه» در غزل ذیل (۱)

چون بوصف لعل او کاهی فروریزد گهر

لایق گوش شهان باشد در مکنون او

در متن دیگری که جوهر (۳) گرفته مرثیه عوض سه بیت پنج بیت است که چهار بیت اول آن تماماً متفاوت از سه بیت فوق الذکر ست. وچنین معلوم میشود که کاهی بر مرثیه تجدید نظر کرده است.

همایون بادشاه آن آفتابی — که فیض شامل او عام افتاد

بنای دولتش چون یافت رفعت — اساس عمرش از انجام افتاد

چو خورشید جهانتاب از بلندی — بپایان در نماز شام افتاد

جهان تاریک شد در چشم مردم — خلل در کار خاص و عام افتاد

پی تاریخ او کاهی رقم زد — «همایون بادشاه از بام افتاد»

۹۶۲

از مصرع اخیر مرثیه «همایون بادشاه از بام افتاد» علت وتاریخ وفات او ظاهر میشود. امانه علت مرگ ونه تاریخ وفات هیچ کدام تماماً صحیح نیست زیرا همایون بادشاه از بام نی بلکه از زینه افتاد وتاریخ وفات او ۹۶۳ هجری بودنه ۹۶۲ . (۱)

«بتاریخ هفت ربیع الاول ۹۶۳ (۲) همایون بر بام کتابخانه (که در قلعهٔ دین پناه دهلی

۱۲-تاریخ ادبیات فارس جلد ۴ صفحه ۱۷۰.

۱۳-احسن التواریخ جلد ۲ صفحه ۲۸۱،

۱-دیوان کاهی. ۲-این متن با متن نسخه خطی دیوان کاهی در لکنهو مطابق است.

۳-تذکر الواقعات، تالیف جوهر (خادم همایون) نسخه خطی علیگر یونیورستی ورق B۱۲۶-a۱۲۶

تعمیر شده بود)(۳) برآمد ووقتی فرود می آمد صدای اذان را شنید با حترام اذان بر پله دوم زینه بنشست وچون برخاست پایش لغزید وتازمین لولید ودر پانزدهم ربیع الاول ۹۶۳ هجری وفات کرد . »

علاوه بران این ماده تاریخ ابتکاری ندارد، زیرا در پنجم صفر ۹۶۱ هجری حیرتی شاعر از بام افتاده بود (۴)

سال فوتش چو خواستم، گفتند　　«او بماه صفر ز بام افتاد» ۹۶۱

بهرصورت ماده تاریخ صحیح باشد یا نباشد ابتکار داشته یانداشته باشد یك مصرع «همایون پادشاه از بام افتاد » کاهی را در یک روز مشهور ساخت . اکثر مورخین برجسته مثلا حسن روملو (۵)، جوهر (۶) نظام الدین احمد(۷)، بداونی (۸) ابوالفضل (۹) عبدالباقی (۱۰) وشاهنشاه جهانگیر (۱۱) همه آن ماده تاریخ رانقل کردند. شرق شناسان معروف نیز آنرا تمجید کردند مثلا پروفیسر براون می گوید : که این ماده تاریخ بصورت فوق العاده طبیعی و ساده ومناسب است ۱۲). آقای سیدن(C.;N. Seddon) میگوید که آن بهترین ماده تاریخی است که بدست ما رسیده است(۱۲) اما از میان این دانشمندان قدیم وجدید ابوالفضل یگانه کسی است که بران تبصره کرده. (۱۳)

۱ـ منتخب التواریخ، بداونی جلد اول صفحه ۴۶۶.

۲ـ کتلاگ کتب فارسی بانکیپور، جلد سه صفحه ۱۴۳

۳ـ طبقات اکبری، جلد ۲ صفحه ۸۹ـ۴ کتلاگ فارسی کتب خطی بانکیپور جلد ۳ ص ۱۴۳

۵ـ احسن التواریخ، سو لفه سیدن، ۱۹۳۱، جلد ۱ صفحه ۳۹۲

۶ـ تذکرة الواقعات یونیورسٹی علیگره نسخه خطی ورق B۱۲۶ـ۷ـ طبقات اکبری جلد ۲ ص ۸۴.

۸ـ منتخب التواریخ جلد ۱ صفحه ۴۶۶ـ۹ـ اکبرنامه چاپ کلکته ۱۸۷۷ جلد اول. ص ۳۶۸.

۱۰ ـ مآثر رحیمی جلد ۱ صفحه ۶۱۱ـ۱۱، تزك جهانگیری چاپ علیگره ۱۸۶۴ ص ۱۷.

۱۳ـ اکبر نامه جلد ۱ صفحه ۳۶۸

«در ساختمان عمارات» که یکسال شروع وسال دیگر خاتمه میپا بد) اشتباه یك یادوسال را میتوان نادیده گرفت امانه در ذکر وفیات»

این ماده تاریخ غلط حسن روملو مورخ همعصر را که احسن التواریخ رادر سال ۹۸۵ هجری تالیف کرده نیز براه غلط برده وتاریخ وفات همایون را ۹۶۲ هجری وکاهی راگاهی نوشته (۱). مولانا قاسم کاهی درتاریخ واقعه اوگفته :

همایون بادشاه سالك معنی ندارد کس چواو شاهنشهی یاد

زبام قصر خود افتاد ناگاه و زو عمر گرامی رفت بر باد

پی تاریخ اوقاسم رقم زد «همایون بادشاه از بام افتاد»

پروفیسر برون(E.G. Browne) نیز تاریخ ۹۶۲ هجری را سال فوت همایون گرفته اما کاهی را به قاسم اصلاح کرده است (۲) گوید :

«درمتنی که من دارم کاهی آمده که من جرأت کرده آنرا به قاسم تصحیح کرده ام» پی تاریخ اوگاهی رقم زد همایون پادشاه ازبام افتاد» اماسیدن این اصلاح راقبول نکرده گوید: (۳)

«گاهی (کاهی) معلوم میشود که نام جائی است شاید قریهٔ باشد در جوار سمرقند»

معهذا کاهی نه نام قریه ایست و نه نام قامه که در آن کاهی تولد یافته باشد. نسبت آن مطلق به (کاه) است ومن یقین دارم که انتخاب این تخلص محض از روی تواضع وفروتنی بوده نه از آن جهت که ترکی او را باالاغ وجوال کاهی بر پشت گرفته. در عرفات العاشقین ذکرست که :(مولدش قامه کاهیست ونسبت تخلص همانست و خود گفته که در اوایل حال شخصی از اتراك مرا باالاغ گرفته جوال کاهی برپشت نهاد بدین سبب کاهی تخلص کردم(۴)

یکسال بعد بتاریخ ۱۱ ذی الحجه ۹۶۴ هجری مرگ کامران برادرهمایون درمکه روی داد. «سه حج کرده بتاریخ یازدهم ذی الحجه سنه اربعه وستین وتسعمایه همانجا فوت شد.))(۵)

۱-این متن از احسن التواریخ جلد ۱ صفحه ۳۹۲ گرفته شده (تصحیح سیدن)

۲-تاریخ ادبیات فارس جلد ۴ صفحه ۱۷۰.

۳-احسن التواریخ جلد ۱ صفحه ۲۸۱ .

۴- عرفات العاشقین کتابخانه بانکیپور نسخه ۶۸۶ ورق B ۶۲۳

۵- تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۴۴۱، همچنان منتخب التواریخ صفحه ۴۵۲.

کاهی بار دیگر ماده تاریخ معروفی یافت که باز هم نادرست بود (۱)

کامران آنکه پادشاهی را　　کس نبود ست همچو او در خورد
شد ز کابل بکعبه و آنجا　　جان بحق داد و تن بخاك سپرد
گفت تاریخ او چنین کاهی　　((پادشاه کامران بکعبه بمرد))

۹۶۵ هجری

در هر دو ماده تاریخ یکسال فرق موجود ست. آن یک کوتاه بود و این دراز شده وموخر الذکر را پروفیسر محفوظ الحق در ((دیوان کامران)) خود (۲) ((پادشه کامران بکعبه مرد)) درازتر ساخته که سال ۹۶۷ ازآن می‌برآید و مصحح منتخب التواریخ بداونی(۳) نوشته که «پادشه کامران بکعبه بمرد» تاریخ را بر ۹۶۹ برده و آقای رنکنگ آنرا ۹۶۸ هجری حساب کرده(۴) معهذا دلچسپ اینست که شاعر دربار اورا مناسب‌ترین شخص برتخت دانسته ولی همایون که بالاخره بر کامران فایق آمده بود درین وقت بگور خفته و ازآزادی زبان شاعر دربار مضطرب نگشته بود.

کاهی در جونپور و بنارس

حیات کاهی را در دومین بازدید از هند از وجهه زمان و مکان باید مطالعه کرد. وی اول در بنارس وجونپور با بهادرخان وخان زمان بسر برده وبعد به آگره پایتخت امپراطوری آمده. هفت اقلیم درین باره چنین ذکر کرده:(۵)

(ابتدا در بنارس بعشق بهادر خان برادر خان زمان مدتها بسر برد پس از آن به آگره آمده ایام حیات را در آن مکان بپایان رسانید.))

برخلاف گفته هفت اقلیم در دهه اول سلطنت اکبروی بعضا بشرق (بنارس وجونپور) وبعضا بغرب (آگره و دهلی) رفته که خود گوید:

گاهی کشد بجانب مشرق مرا قدر
گاهی دگر بجانب مغرب مرا کشد
زینگونه کز قضا و قدر در کشاکشم　　در حیرتم که کارمن آخر کجا کشد

۱- دیوان کاهی نسخه خطی لکنهو» ۲- چاپ اعظم گره صفحه ۴۰
۳- متن جلد ۱ صفحه ۴۵۲ - ۴ - ترجمه انگلیسی منتخب التواریخ جلد ۱ صفحه ۵۸۴
۵- آنسخه خطی اند یا افس ورق NO 49/Ethe 724/ 502b

درجمله اشخاص مهم اوایل سلطنت اکبر دوبرادر خان زمان وبهادر خان بوده‌اند. برو ز جمعه دهم محرم ۹۶۴ هجری « علی قلی هیمورادر نزدیك پانی پت شکست دادو لقب خان زمان را دریافت : برقراری سلاله مغولی را که بعد از بیرم خان باو نسبت میدهند دوراز حقیقت نیست» جونپور جاگیرخان زمان وبنارس مقر برادرش بهادر گردیده . درین هنگام غزالی شاعرمعروف مشهدی دردکن بود :

خان زمان هزار روپیه بوی فرستاد واورا به جونپور دعوت کرد . (۱)

ای غزالی بحق شاه نجف که سوی بندگان بیچون آیی

چونکه بیقدر بوده ئی آنجا سرخودر ابگیرو بیرون آی

سرنام غزالی غین است که بحساب ابجد هزار می شود .سرخودیعنی هزار روپیه مصارف سفر را بگیرو بیا.

درحوالی همین ایام بهادر خان به جونپور آمدو کاهی بااو همراه بود . این دوشاعریعنی غزالی وکاهی بزودی دوست شدند وقطعات شعری دوستانه بین ایشان رد وبدل شد.این دوستی خالصانه درنفائس المآثر(۲) که دربین سالهای ۹۷۳و۹۸۲ توسط علاءالدوله برادر میرعبد اللطیف آموزگار اکبر تالیف شده است .

«دروقتیکه مولینای (کاهی) درجونپور بابهادر خان میبودمولانا غزالی باخان زمان بیشتر ملاقات مینمود .یك شبی خان زمان مولانا قاسم (کاهی) راگفته اند که مردم برین عقیده اند که شما باسولانا غزالی صحبت بنفاق میدارید .میخواهم حقیقت حال برما روشن شودمولانابدیهه گفته:

کاهی چوغزالی شه ملك سخنم

زان روی ستایند بهرا نجمنم

(گویند) که جامی وعلی شیر که بود

جامی است غزالی و علی شیر منم (۳)

مولانا غزالی نیزدرجواب فرمود :

۱- منتخب التواریخ بداونی جلد ۳ صفحه ۱۷۰ چاپ کلکته ۱۸۶۹ .

۲- نسخه خطی نادر کتابخانه ایالت رامپورورق B ۱۳۲ .

۳- شاعر معروف ترکی زبان صدراعظم هرات (ممدوح جامی متوفی ۹۰۶ هجری)

کاهی بجهان نکته سرائی چوتونیست
کس را سخن حسن ادائی چو تو نیست
کردی بسخن ربودهٔ خویش مرا
کاهی چومن و کاه‌ربائی چوتونیست

بیاضی شاعر گفته درین مناظره:

کاهی وغزالی آن دولایعقل مست　　درغیبت جامی ونوائی زده‌دست
دردهرکس بمثل ایشان نگذشت　　کاهی چه‌خس‌است‌وهم‌غزالی‌چه‌سگ است

پس‌این اولین اشاره بحیات کاهی درجونپورجاگیرجدید التاسس‌بوده، بهادرخان هنوز بابر ادر خود درجونپور می‌زیسته وهنوزمترخود را به‌بنارس نقل‌نداده‌بود. قدیمترین‌اشاره همانست که خود کاهی کرده‌وگفته :

کاهی باین مناز که شعرتراحسن　　در بزم خسرو آمدوتحسین نموده است.

نام خسرودرینجا بنابر تلازم‌شعری‌آورده‌شده‌چه‌امیرخسرو شاعرمتوفی ۷۲۵ هجری وحسن‌د هلوي متوفی ۷۳۸ هجری هم عصربودند ازخسرو اکبرخان زمان‌مرادشده اما چون‌اکبرآنقدر از روی تصادف خسرو خطاب نشده درینجاخارج بحث است .مراد از حسن شخص مهمی بوده چه با توصیف خود کاهی‌اورامسرور ساخته‌وباخان‌زمان روابطنیکو داشته است .پس من حسن راحسن خان پتنی حکمران روهتاس تشخیص‌میدهم . که‌ان زمان او را درسال ۹۷۱ هجری‌آشکارا شکست‌داد واو بخدمت اکبرتوسل‌جست. امابعدتراوراترك گفته طرح‌دوستی بادشمن سابق‌خود خان‌زمان انداخت که‌وی‌برملاسرمخالفت بااکبر بلند کرده‌بود. اکبراز روی‌مصلحت منعم خان را نزد خان‌زمان فرستاد تا با اومذاکره کند. ملاقات‌در «باکسار» در سال۹۷۳ اتفاق‌افتاد . وچون خان‌زمان توطیه رااحساس می کرد تنهانیامدوصاحب منصبان‌افغان رابا خود آورد :

«علی قلی(خان زمان) روبروی اردوی خان‌خانان(منعم‌خان) خیمه زد. حسن‌خان‌پتنی‌وسلیمان سنکلی وکالا پهار از امرای خان خانان بااو بودند(۱) »

کنفرانس تاحدی بموفقیت انجامیدو خان زمان مادر خود را بصفت گروگان بدربار فرستاد بنابران نه‌تنهاممکن است شخصیت های‌صحنه‌راتشخیص داد که‌خسرویعنی‌خان‌زمان‌وحسن،حسن‌خان پتنی باشند.بلکه تاریخ انشاد غزل راهم میتوان معین کرد . چه درحوالي ۹۷۳ هجری

۱- اکبرنامه صفحه ۲۵۸ .

خان‌زمان‌وحسن خان‌پتنی باهم صمیمی‌بودند وغزل هم در همین سال ۹۷۳ سروده‌شد. بنا بر ان کاهی درسال ۹۷۳ هجری درجو نپور بوده .

بداونی مورخ لست مردمان مقدس را درعهد اکبر ترتیب داده ولی درین لست‌از مرشدزمان معروف به «سنگ خارا» متوفی درسال ۹۶۶ هجری ذکری نیست :

ولی زمان سنگ خارا ای حق بین. . . . . .

دلش گوهری بود از کان معنی نهان شد بخاك ونشد آشکارا

چو تاریخ فوت وی از عقل جستم بگفتا که‌باشد « دل‌سنگ‌خارا»

(۹۶۶)

پس وی مرشدی در جونپور بوده باشد. همچنان سید عاصم شهید که درجنگ با کفار کشته شد (۹۶۸ هجری) نیز ذکر نیافته:

تاریخ وفات او چنین گفت خرد «الله الله شهید عاصم وآه»

۹۶۸

سید عاصم بگمان غالب یکی ازصاحب منصبان نظامی خان‌زمان بوده زیرانام (۳۷۰) تن از صاحب منصبان اکبر که از ده هزار تادوصد نفر را زیرامر داشتند معلوم است ولی نام سید عاصم قوماندان سواره وتوپخانه در ان میان نیست بعبارت دیگر کاهی درسالهای ۹۶۶-۹۶۸ و۹۷۳ هجری با خان زمان بوده .

فتوحات خان زمان آخرالامر موجب شکست او شد وی متواتر دم‌از سرکشی می زد واکبر بپاس خدمات گذشته او را عفو می کرد. تااینکه بتاریخ ۳جمادی الاول ۹۷۴ خان‌زمان‌محمدحکیم را شاهنشاه اعلان کرد. در این وقت اکبر تصمیم گرفت که‌مدارا کنار بگذارد.

درجنگ فتح پور در اول ذی الحجه ۹۷۴ خان وبرادرش ازبین برده‌شدند. عجب اینست که همه ممدوحین کاهی که قبل از وی جان سپرده اندخاتمه تراژیکی داشتند .

بها درشاه گجرات دردیو Diu غرق شد وهمه همراهان اوبتاریخ ۱۳ فروری ۱۵۳۷ م کشته شدند. محمود سوم راکه ازشراب ودارو مست‌وبیخبردربستر افتاده بودبتاریخ ۱۵ فبروری ۱۵۵۴ م«دولت» برادرزاده اش گلو ببرید . همایون از زینه‌لغزید که‌آن لغزش‌بمرگ‌اوانجامید.

۹۶۳ هجری(۱۵۵۶م) . کامران بعد از انکه پنجاه بار میل بچشمش کشیدند تا کور شد (۹۶۰ هجری) نمك در زخمش ریختند درسال ۹۶۴ هجری ۱۵۵۷م، بحیث شاه مخلوع در مکه وفات یافت . وقتی نمك در زخمش میریختند وی ضبط نفس را از دست داد وگفت: «اوه خداوند من بسزای خود رسیده‌ام آکنون رحمت ترا امیدوارم» . شهزاده عسکری بعد از انکه از بند سلیمان مرزای بدخشان فرار کرد در وادی بین سوریه و مکه غایب شد، ۹۶۵ ه(۱۵۵۸م). بهادر خان را بعد ازانکه قطره‌آبی ازقمقمه(پتك) اکبر نوشید سرزدند وخان زمان را بزیر پای فیل چنان له کردند که محض از دندانش سراو را شناختند(۱)»

کاهی در آگره و دهلی

خدمت بولی نعمتهای رقیب کارآسانی نیست خاصةً که پرورده خان زمان بوده باشد. معهذا کاهی توانست ارتباط خود رابادربار اکبر برقرار دارد. معلوم میشود که درسال ۹۶۹ هجري وی در دهلی بوده که قطعه تاریخ وفات خندان را نوشت .

بود خندان ز روضهٔ سلطان　　گردوغندك چو گوي غلطانك
سوي هند آمد و بدهلی رفت　　در ته خاك رفت پنهانك
یار کی گریه کردو تاریخش　　نبود آنکه «مرد خندانك»

«۹۶۹ ه»

اگر کاهی بدهلی نبود از کجا از آمدن خندان ومرگ وبخاك رفتن بی سروصدایش اطلاع داشت؟ همچنان ازخواجه معظم خالوي دیوانه اکبر که درسال ۹۷۱ هجری درقلعه گوالیار فوت کرد ازچه خبرداشت (۲)

«درین سال خواجه معظم زن خودرا کشت. شاهنشاه اورا راند وازنظر انداخت و بعد او را در قلعه گوالیار فرستاد. دران محبس از زندان تن رهایی یافت»

«چون خواجه معظم خان ازخیرآباد در(اوده)باوجود درد پای بعیادت ملا قاسم رفته او این غزل را در بدیهه گفته وصوت بسته :

ساندی قدم زنازبروي نیازمن　　دردی مباد پای تراسرونازمن
هرچند وصف وصل تو کردم شب فراق　　کوته نگشت قصه درد درازمن(۳)

براي خواجه معظم مشکل بود که کاهی را درجونپور ملاقات کند زیرا حتی یك خالوی دیوانه اکبر هم دشمن مملکت شمرده میشد. پس معلوم میشود که کاهی در ۹۷۱ هجری دراگره ویادهلی از کار برکنار بوده. همچنان «روزی ملا قاسم کاهی درباغ پادشاهی آن طرف

۱- منتخب بداونی جلد ۲ صفحات ۹۸-۹۷- ۲- منتخب بداونی صفحه ۱۷۵ .- ۳- منتخب بداونی صنحه ۱۷۵

آب سیر می کرد .صبوحی شاعر رسیده در اول ملاقات گفت که آخوند شنیدید که کهن سومن در عراق مرد ـ ملا گفت بقای شماباد »(۱)

حاضر جوابی زیر کانه کاهی درینجا محتاج توضیح است .درسانسکریت کوها نه نام خاص است (۲) مثلا نام برادر جای دارا تا . Jaydarata (3)

اما در زبان فارسی کهن بمعنی قدیمی وباستانی است.وقتی صبوحی گفت شنیدید که کهن مرده اوگفت بقای شما باد ! که کهن دیگر نیست یعنی کهن که چیزیست قدیمی دیگروجود ندارد *

حالا برطبق تذکر فیضی (۴) وکاهی،صبوحی درسال ۹۷۳ هجری وفات کرده

دریغا صبوحی بوقت صبوح شراب فنا خورد از دست موت ۱

حریفان نوشند بردور جام ✡✡✡ «صبوحی میخوار» تاریخ فوت ۹۷۳

رفت ترك صبوحی ازعالم که نبودش بشعر کس همتا

چونکه بابای عالمی زیست گفت تاریخ خویش «شاعرا تا» ۹۷۳

بنا بران کاهی قبل ازسال ۹۷۳ هجری در باغ اکبر قدم زده بود . پس کاهی درسال ۹۷۲ هجری مطلقا در اگره بود زیرا بتاریخ سوم ربیع الاول ۹۷۲ حسن وحسین فرزندان دوگانه اکبر تولد یافتند . کاهی استادانه ماده تاریخ رادر نهصدو هفتا دودو یافته که آنهم بحساب ابجد ۹۷۲ میشود .

داده دوشهزاده خدا پادشاه را کین باغ زان دوغنچه بصدرنگ و بو شده

دو سعد ! کبر ندز برج شرف عیان تا ماه و آفتاب بهم رو بر و شده

کاهی سوال کرد ز تاریخ سال شان گفتا خرد « بنهصدو هفتا دودو شده»

۹۷۲

۱ـ منتخب بداونی،ج ۲،صفحات ۹۷،۹۸ ۱ـ منتخب بداونی صفحه ۱۷۵ .

۲ـ Sanskrit—English Dic. تالیف Sir M.M. Williams صفحه ۲۹۷ چاپ اکسفورد ۱۸۹۹ . ۳ـ مها بهارتا III ۱۵۵۹۸ ،این مرد دلاور ومشهور رانام کهانا بود.

۴ـ دیوان فیضی نسخه بانکیپور ورق ۳۵۲a-۲۶۱ no

درزبان ما کهنه بمعنی بسیار زیرك وباتجربه وجادوگر استعمال میشود وگاهی هم معنی بد از آن در نظر میباشد.منظور کاهی از ینکه کهن مرد ،بقای شما باد یعنی توهم که کهنه هستی باشی و پروفیسر هادی حسن آن معنی رادرك نکرده (مترجم)

چون تبر یکات تولدوعر وسی بعداز وقت ارزش ندارد و کاهی هم نمی توانست آنرا از جونپور بفرستد چه دوگانه محض یکماه زنده بودند . (۱)

پس واضح شد که در ۹۷۲ هجری کاهی در اگره بوده .

اشعار کاهی در مدح اکبر

سالهای اخیر زندگی کاهی از ۹۷۴ تا ۹۸۸ هجری در آگره در خدمت ممدوح اخیر وی بگذشت. کاهی بچشم خود دید که ممدوحین وی بدست ممدوح وی کشته شدند .شاید آرزو میکرد که چنان نمیشد اما در دیوان کاهی از سیاست حرفی نرفت، نه اشکی برای مغلوب دارد و نه شادمانی برای غالب . کاهی در شکار آهو یا پلنگ :

چتهٔ شاه که او صید کند آهو را همه تن چشم شده تا که ببیند او را

و چون شاه بفیل ها و شعرا مساویانه علاقه داشت، شعرا از کرم او فیلهای طلاصله می گرفتند .

فیلنامه

تا بفیلان میل دیدم دلستان خویش را صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را

خاك برسر می کنم چون فیل هر جامی رسم گر نه بینم بر سر خود فیلبان خویش را

دمبدم تا عشق من افزون شود آن فیلبان میدواند بر سرم فیل دمان خویش را

همچو فیل مست میخواهم خروشم هرزمان آشکارا تا کنم راز نهان خویش را

باز میگویم حدیث عشق پنهان خوشتر است به که چون فیلان نگهدارم زبان خویش را

قاسم کاهی بپای فیل آنشه رخ نهاد باخت اخر در بساطش خان و مان خویش را

باد فیل چرخ زیر چنگ فرمان او

تا شناسد خسرو صاحبقران خویش را

۱- اکبرنامه، جلد ۲ صفحه ۲۳۷ - این دوگو هر بعد یکماه از ولادت باز بفسحت سرای عالم قدس خرامید ند .

شعري که درهربیت آن یك کلمه تکرارشود التزامی گفته میشود. در ین قطعه فیل التزام شده وبرای این شعر التزامی فیل طوریکه ابو الفضل درآئین اکبری سه بیت آنر انقل کرده کاهی صد هزارتنگه صله رفت (۱). هفت اقلیم که چهارده سال بعدازمرگ کاهی تالیف شده چنین گوید . (۲)

«بو اسطه قصیده لاز م فیلی که گفته بود یك لك تنگه صله گر فت . »

این د و سین صله نقدی بز رگ بو د که ا کبر بشا عری داده. بداو نی گو ید که (۳) بلند ترین صله دوصد هزارتنگه بود که اکبربخد ام حسین مروی برای قصیده یی داده بود. از هر مصرع اول این قصیده تاریخ تاجپوشی اکبر یعنی سنه ۹۶۳ واز هر مصرع ثانی آن تاریخ تولد جهانگیر یعنی ۹۷۷ می برآید:

گلبنی اینگونه ننمودند بر دو رچمن — ۹۶۳

لالهٔ زین گونه نکشود از میان لاله ـ زار ۹۷۷

عادل کامل محمداکبرصاحب قران ـ ۹۶۳

پادشاه نامدار کامجوی و کامگار ـ ۹۷۷

پادشاها سلك اولوی نفیس آورده ام ـ ۹۶۳

هدیه کان آمدگرامی بازجوی وگوش دار ـ ۹۷۷

کس نیارد هدیهٔ زین به اگر دارد کسی ـ ۹۶۳

هر که دارد گوییا چیزی که دارد گو بیار ـ ۹۷۷

یك بیك ابیات سروی بسکه بی عیب آمده ـ ۹۶۳

هر یکی جوئی ز وی مقصود در یابی دو بار ـ ۹۷۷

مصرع اول زوی سال جلوس پادشاه ـ ۹۶۳

از دویم مولود نور دیده عالم برآر — ۹۷۷

---

۱ ـ جلد اول ، بخش شعرا ـ کاهی .

۲ ـ نسخه خطی نمره ۴۹ اند یا افس ۷۲۴ Ethe ورق 5.2B

۳ ـ درمنتخب التواریخ جلد۲، صفحه ۱۲۳ نوشته شده : دولك تنگه نقد صله یافت .

افتخار تبدیل فلز درمسکوکات یعنی تبدیل تنگه به روپیه از آن کیما گران مسلمان نی بلکه از آن علاقه مند شعر دوره مغولی است و در حقیقت اوست که مس را به نقره عوض کرد. (۱) اینکه جهانگیر میگوید:

«در هیچ عهدی تنگه غیر از مس سکه نشده و تنگه طلا و نقره اختراع من است» (۲) در مورد تنگه نقره درست نیست، بهر حال صله اکبر بمروی و کاهی هر دو به تنگه مسین پرداخته شده بود. میر غلام علی آزاد در خزانه عامره که درسال ۱۱۷۷ هجری تالیف شده می‌نویسد. (۳)

«ملاخاکی سر هندی درمنتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بداونی است مینویسد که دولك تنگه که ده هزار روپیه اکبری باشد بانعام خواجه حسن مروی مرحمت نمودند مولف گوید ازینجا دریافت شد که مراد از تنگه همین جفت پول مس باشد که بالفعل در زمان ما رایج است. یك روپیه به بیست تنگه می ارزد. باین حساب دولك تنگه ده هزار روپیه میشود.»

پس کاهی پنجهزار روپیه انعام گرفته بود که حتی همین مبلغ هم مبلغ گزافی بوده توگوئی شاعر را به نقره وزن کرده باشند زیرا پنجهزار روپیه همان مقدار یست که سعیدای گیلانی را بحکم جهانگیر در ۱۰۲۷ به نقره وزن کرده بودند. (۴)

اینکه کاهی دیگر چه صله از اکبر گرفته باشد مجهول است. قرار نوشته هفت اقلیم اکبر با قصیده فیلنامه کاهی بقدری مسرور شده بود که امر داد هر وقت کاهی بدربار بیاید باو یکهزار روپیه بدهند. اما کاهی که اهمیتی بمال دنیا نمیداد دیگر به دربار پای نگذاشت (۵)

«بعدازآن حکم شد که هرگاه مولانا بحضور آید هزار روپیه به صیغه پای مزد بدو دهند واوازآن جهت ترك ملازمت کرده دیگربدان مجلس وارد نشد. . . اگربرهنه اش داشتندی نپوشیدی واگرپوشانیدندی پوشیدی ودشمن ترین چیزی نزد او دنیا بودی.»

سخاوتمندی اکبر وبی نیازی کاهی هردو درینجاخوب تصریح شده است زیرا اکبرخردمندتر ازآن بود که پیش ازپیش وعده بدهدو کاهی هم نمیشود که دربار اکبر را باده بیت درمدح اوترك بگوید

۱- پاروقی صفحه ۱۵۰ همایون، تالیف پروفیسر غنی.

۲- تزك جهانگیری، چاپ علیگره صفحه ۱۷ ۳- چاپ نولکشور صفحه ۴۱۱.

۴- تزك جهانگیری، چاپ علیگره صفحه ۲۴۰ - شعر در دوره مغل، تالیف مؤلف صفحه ۴۹.

۵- هفت اقلیم، نسخه اند یاافس ورق B ۵۰۲ - ۷۲۴ No ۴۹ Ethe

علاوه برآن صله پنج هزار روپیه درخواست نشد .شاعر خودتأیید می کند:

ازشعرو شاعری نکشودست هیچ کار ** خوش آنکسی که شعر نسازد شعار خویش

خسرواشعر التزامی را همه کس گفته است درسفته .

من نگویم تمام راصله ده صله ده هرکه بهتر کک گفته

باآنکه کاهی چنان در خواست نموده بود بازهم خودش یگانه کسی بود که مستحق جایزه شمرده شد .زیراشکوفه نوآفرینی پژمرده شده بود واشعار تقلیدی غزالی که درآن نه تنها فیل بلکه شیر و پلنگ هم در هرمصرع خفته بودند،تسکین ذوق نکرد (۱)

ای ز فیل وچیته و شیر تواندر اضطراب فیل ابر و چیته گردون و شیر آفتاب

گر بر انی فیل راوچیته را خوانی چوشیر فیل گردد پشه اما چیته گردد شیر غاب

فیل اگر باچیته‌ات یک‌رنگ‌نبود همچوشیر فیل را ازچته‌ات‌چون شیر گردد زهره آب

فیل روزی‌چته صیدی شیر صولت درمصاف فیل بادت چرخ وچیته انجم‌و شیرآفتاب

فیلبان و چته بان و شیر بانت را ز بخت فیل هیبت‌چیته عزم وشیر طالع شد خطاب

بهر فیل و چیته وشیرت غزالی گفت شعر کیست‌فیل‌وچیته و شیر مرا گویدجواب؟

آنچه‌دربارهٔ کاهی‌درباری‌واکبرپادشاه‌گفته‌شد کافی‌است.اماتنهانظرداشت‌های‌مادی کاهی را بدربارا کبر نبرد بلکه درینجاجذ به روحانی ودینی یابهتر گفته شود لادینی نیز بوده. کاهی با مشرب آزاد خودپای بند کدام طریقه خاصی نبود (۲)«مولانا طریق‌خواجها(۳)(احراری)داشته وآن چهار کلمه است : هوش در دم،نظر برقدم،خلوت‌در انجمن،سفر در وطن» (۴)در دین الهی

۱- کلیات‌غزالی نسخه ،برتش موزیم‌ورق A ۵۰- ۲۵۰۲۳ Add

۲- منتخب التواریخ بداونی ، جلددم‌صفحه ۱۷۲-همه عمر بالحادو زندقه‌صرف کرده

۳-نسخه خطی عرفات العاشقین:وی درسلوک بروش‌خواجگان احراری بوده،نمره ۶۸۲ ورق A۶۲۴-B۶۲۳

۴-هفت اقلیم نسخه اند یاآفس نمره ۴۹ورق B۴۰۵۰۲-

Divine faith اکبری، خویش را از مریدان برشمردی، (۱) وخواست که اکبر صنم صنم پرستی خود شود.

گرچه داری هر طرف چند ین گد ای شاه حسن
قاسم کاهی بآب رو (۲) گدای دیگرست

شاه دین اکبر محمد آنکه از جاه وجلال
گرنبودی کفر، می گفتم خدای دیگرست (۳)

باد یارب آفتاب دولت اوبی زوال
زآنکه عالم را ازونشو ونمای دیگرست (۴)

درینجا جذبه مذهب نو در کلمه « جلال » دیده میشو د که معنی آن شکوه وعظمت است ولی در عین زمان حصه یی از نام اکبرست یعنی جلال الدین همچنان معنی نهفته دیگر هم دارد که آن سلام پیروان کیش نو دین الهی Divine Faith است که « الله اکبر » قبول شده بود یعنی خدا بزرگ است. . . .

فریدون های همنام

در میان همعصران کاهی فریدون ومیرفریدون وسرزافریدون برلاس بودند. ازین سرفریدون اولی را که امیر یامیرزافریدون یکی بوده یا نبوده قاسم ارسلان (متوفی ۹۹۵ هجری) دزد وسارق ادبی خوانده (۵):

مهمی و ظریفی و فر یدون دز د ند　　چون گر به و چون شغال ومیمون دزدند
زنهار بر ایشان سخن خویش مخوان　　کا ینها دو سه تا شاعر مضمون دزدند

✡

میرفریدون دوم شخص مهمی است که نخست د ر د یوان کاهی آمده:

ر سید میر فر ید و ن بپای بوسی خان　　شد ند شاد ز دید ا ر هم (چو) بنشستند
بخو اند مطرب خوش لهجه آن زمان بیتی
که سامعان زسماعش زجای بر جستند

دو دوست نیك شناسند قدر صحبت هم
که مدتی ببرید ند وبا زپیوستند

---

(۱) آیین اکبری، جلد اول، صفحه ۵۶۶

۲- دربعض نسخ (ترا اما) بجای (بآب رو) آمده.

۳، ۴- این افر اد محض درعرفات العاشقین دیده شده (نسخه) بانکیپو ر نمر ۶۸۶۵ ورق B ۶۴۲ نه در دیوان.

۵- منتخب بدا ونی جلد ۳ صفحه ۲۴۲

ثانیا در اکبر نامه(۱):

در ۹۸۰ هجری(۱۵۷۳م)عبدالرحیم خان خانان میر فریدون را برای تسلی دهی مجنون خان فرستاد تا او را با خود بیاورد.

ثالثا در منتخب التواریخ بداونی آمده است که اثر زخم چشم که بر هر چیز زیبا می رسد بروی هم رسید(۲)

بدا ونی می گوید یکی از طبیبان اکبر سیف الملوك دماوندی ملقب به سیف الحکما بود زیرا وی مریضان را بیشتر کشت و کمتر علاج کرد، مثلا یکی از نواده های جامی بزیر علاج وی جان سپرد که مادهٔ تاریخ مرگ او «سیف الحکما کشت» میباشد(۹۷۰ هجری) همین حکیم درباره چهره فریدون گفته:

ای فریدون در تعرض روی بی شرم ترا

نی بهمواری که در سختی چو سندان گفته ام

میر فریدون در جواب گفته:(۳)

اشك حکمت باف لاف ایشك آقاسی اجل

آنکه او را درمصیبت خانه دربان گفته ام

بندرت در چاپ یا ترجمه غلطی نظیر مصرع اول روی میدهد زیرا اشك (۴) در ترکی خر را گویند که به دری چون اشك نوشته شود. اقاسی(۵) بمعنی حاجب که بشکل آقای تحریف یافته لاف باف به باف لاف عوض گردیده پس بنظر من بیت چنین خواهد بود:

اشك حکمت لاف باف ایشك اقاسی(۶) اجل

آنکه او را در مصیبت خانه دربان گفته ام

پس میر فریدون کاهی، میر فریدون هجو نویس واز ندمای عبدالرحیم خان خانان بوده. فریدون سوم مرزا فریدون برلاس است که کاهی نامه خود را باو معنون ساخته و در نسخه ریاض الافکار

۱- جلد ۳ ترجمه انگلیسی صفحه ۳۰ چاپ Baptist Mission Press

۲- متن جلد ۳ صفحه ۱۶۴-۱۶۳. ۳- منتخب التواریخ بداونی ترجمه Sir w. Haig صفحه ۳۰ جلد ۳ چاپ کلکته. ۴- فرهنگ انندراج. ۵- ایشك بمعنی فضای دروازه واقاسی بمعنی سردار است پس ایشك اقاسی، سردار دروازه یا داروغه را می گفته اند.

(نسخه بانکیپور نمره ۱۷۸۳ ورق B۹۸ a۹۷ و نسخه منضمه نمره ۲۳۵۳ جلد ۲) حفظ شده است.
این مرزا فریدون پسر محمد قلی خان برلاس (متوفی ۹۸۲ هجری) بوده و بحیث قوماندان پنجصد نفری در سال ۹۹۹ بزیر امرخانان رسند خدمت کرده ودر سال ۱۰۰۱ هجانی بیك راتادربار همراهی کرده بود. در عهد جهانگیر قوماندان دو هزار نفری شده ودر اودی پور در سال ۱۰۲۳ وفات کرد. این همه وقایع ثابته است. تنها ازروی نامهٔ کاهی است که معلومات دیگری در باره او بدست می آید که وی قبل ازسال ۹۸۸ هجری محبوس بوده. پس این نامه یك وثیقه تاریخی نیز شده ولی ارزش اصلی آن در ادب است. علاوه بر آنکه یگانه نمونه نثر کاهی بدست ماست، پراز کلمات مقلوب میباشد. بمانند کاخ-خاك -گنج - جنگ -اقبال -لابقا-رای-بار-کین-نیك-شیر-ریش و کلمات مرکب بمانند دل+دار-دلدار وخشم+ کین- خشمگین، رو+به +اه -روباه و تجنیس خطی و ضد بمانند یگانگی-بیگانگی راحت- جراحت، محبت- محنت نوش-نیش، رحم- زخم رحمت-زحمت.

مکتوب کاهی به مرزا فریدون برلاس

از ریاض الافکار نسخه خطی بانکیپور نمره ۱۷۸۳ و رق-B۹۸ - a۹۸-ومنثورات نسخه خطی بانکیپور نمره ۲۳۵۳، ورق a۱۱۷-B ۱۱۶-م

قاسم کاهی خدمت (۱) میرزا (۲) فریدون برلاس (۳) هنگامیکه بهند بود بر نگاشته (۴)

*

«رفع الله تعالی معارج اقباله علی السماء ذات البروج وجعل مدارج افضاله الی یوم الموعود فی العروج (۵) بعد از تجدید (۶) مراسم اخلاق (۷) وتمهید لوازم عبودیت واختصاص مرفوع ضمیر منیر (۸) آنکه خردمندان هنر (۹) پیشه و خداوندان صواب اندیشه چگونه کاخ بی نیای ناپایدار را مستقرجاه و جلال و کارخانه (۱۰) این دار بیمدار را قرارگاه عزواقبال (۱۱) شمرند که بفتور گنبد (۱۲) کاخ

۱- در (م) به　۲- در «ر» ندارد.　۳- ر ندارد و در (م) برلاش.
۴- درم ((نوشته)) به جای «هنگامیکه بهند بود بر نگاشته»:
۵- «م» جمله عربی ندارد ۶- درم تمجید　۷ درم: اخلاص- ۸ رضمیر منیر ندارد.
۹- در «م» اخلاص.
۱۰- درم کاشانه　۱۱- درم تصور کنند.
۱۲- «ر» بفتور گنبد ندارد.

با همه استحکام بخاك منقلب(۱)میشود وگنج باوجودصلح (۲)بجنگ بر میگردد. همانا(۳) دار دنیامکاره ایست که‌چون دل براونهی دلدار میشود و کینه‌داری که محبت‌او به‌تغییر نقطه(۴) محنت(۵)ونوش او به تبدیل‌حرفی به نوش (۶)و رحم او مماثل به‌زخم و رحمت متجانس به زحمت واقبال او بقلب لابقا (۷)و راحت او با فزایش حرفی جراحت (۸)

گاهی (۹) ازسر (۱۰)بیگانگی(۱۱) گذشته اظهار یگانگی‌مینماید .وقتی به‌سریگانگی پای عتاب نهاده بیگانگی می کند (۱۲) چون (۱۳) رای او منقلب گردد . (۱۴) یارمیشودوکین اونیك مینماید .

اما همواره‌خشمگین میباشد واحیانا اگرازو خشم‌میرود و کین(۱۵) مینماید .

پس‌حاضران کارگاه بینش‌وناظران‌بارگاه‌دانش‌باقبال‌او(۱۶)شادمان‌وبادبار(۱۷)اوپژمان‌نشوند. (۱۸) خصوصاهژبران بیشه‌شجاعت‌وشیر مردان‌معرکه(۱۹)جلادت‌بندوز نجیر رازیو رفرزانگی و زینت مردانگی مهدا نند .

۱- درم منقلب بخاك. ۲ - درم صلح عام ۳- درم‌و ۴-در «ر» لفظ

۵- درر محنت میگردد ۶ - درر وبمقدار تبدیل‌حرفی نوش بانیش مبدل می گردد. «بجای » نوش او تبدیل حرفی‌به نیش.

۷-صفحه ۲۴۶ امیرخسرو ،دولتشاه ،چاپ‌پرون

اقبال را بقا نبود دل‌براومبند * عمری که در غرور گذاری هبا بود.

ور نیست باورت زمن این نکته شریف * اقبال را چو قلب کنی لابقا بود .

۸-م‌از«ورحم‌او...تاجراحت»ندارد. And o represent the planet Earth and yet o is zero.

۹ - درم گاه ۱۰- م ندا رد ۱۱ -سربیگانگی ب‌است .

پس از بیگانگی که ب کم شود یگانگی گردد. ۱۲-م«وقتی تامی کند» ندارد .

۱۳- درم وگاهی بجای چون. ۱۴- در می گردد .

۱۵- درم گاهی که خشمگین می‌گردد هم خشم او کین بجای از(اماهمواره تا کین) ،

۱۶- درم آن، ۱۷-درم‌آن۱۸-درم: نخواهندبود.بجای نشوند .

۱۹- در«م» میدان

هرچند دل شمر (۱) ریش گردد (۲) چون روباه روباه (۳) نیارد (۴)، چون (۵) نعمت جان فوق نعمت هاست هزار شکر حضرت باری جل شانه که وجود شریف آنجناب را درین سعر که هولناك درحصار حفظ مصون داشت.

چو شیری بدام آورد روزگار　　بزنجیر هاساز دش استوار (۶)
تو هم چونکه شیر نبرد آمدی (۷)　　ز بر دست مردان مرد آمدی
ترا دهر بر رسم شیران نواخت　　چو شیران مقید بزنجیر ساخت
چنین است دستوری روزگار　　که چون سر کشد سروی از جویبار
که از آب بندد بزنجیر هاش　　که از یخ نهد کنده در زیر پاش
تو هم چونکه در باغ اقبال و ناز　　چو سروی شدی سرکش و سرفراز
زمانه دو صد گونه تدبیر کرد　　که سرو ترا قید زنجیر کرد
ازین قید ها چون رهاند ترا　　دگر سرو آزاد خواند ترا

دو تاریخ بر مرگ کاهی

قاسم کاهی در ۹۸۸ هجری وفات یافت و ماده تاریخ وفات او در سه قطعه زیبا گفته شده:

اول اثر شاگرد او مولانا ابوالقاسم بخاری که یافته او اینست:

«رفت ملا قاسم کاهی» ۸ که از آن سال ۹۸۸ می برآید.

دوم اثر مولانا عارفی پسر مبارك بذله گوست که چنین است:

---

۱ - م ندارد.

۲ - درم کردند.

۳ - درم: روباه صفت ناله «بجای» چون روباه روباه

۴ - د ری: نهاد.

۵ - نسخه م بقیه جمله را ندارد.

۶ - نسخه ر فاقد این اشعار ست.　　۷ - د ر نسخه م شیری.

۸ - هفت اقلیم نسخه خطی اند یا افس نمره ۹ ۷۲۳،۴ Ethe ورق B ۵۰۲

«ز جهان رفته قاسم کاهی»(۱) که ازان نیز سال ۹۸۸ می براید

قطعه سوم از طبع فیضی دو سین ملک الشعرای اکبراست که از اثر استادانه او روز و ماه و سال وفات ۹۸۸ می براید (۲) :

افسوس که شد قاسم کاهی فانی

درگلشن دهر کرد پر افشانی

تاریخ مه و سال وفاتش جستند

گفتم : «دویم از ماه ربیع الثانی»

استاد اجازه میدهد که بجای «دویم» «دوم» خوانده شود که درانصورت دهسال از آن کاسته میشود وسنه ۹۷۸ میشود نه ۹۸۸ .

هفت اقلیم همین صورت دوم راگرفته (۳) که مطابق آن دهسال ازعمر کاهی کم میشود و (۱۲۰) را (۱۱۰) می سازد: «عمرش انچه شهرت دارد ۱۱۰ سال بوده (۴) ' اما چون یکسادهٔ تاریخ دیگراو سال ۹۸۰ را می رساند پس صورت دوم درست نیست. بنا بران کاهی درسال ۹۸۸ مرده نه درسال ۹۷۸ .

قطعه چهارم اثر میر یوسف استر آبادی است که ماده تاریخ راازدو کلمه «خوش طبع» کشیده (۵) که یکسال کوتاه تر ست .

بهر حال کاهی صوفی است وازصوفیان خواسته میشود که پیش ازمرگ بمیرند «موتوا قبل ان تموتوا» وعجب آنست که کاهی پیش ازانکه بمیرد مرده بود، چه نه دردیوان کاهی (لکنهو) اشاره بغزالی است ونه دراثر غزالی که درموزیم برتانیه قیدست ازواقعهٔ که بداونی مورخ که با کاهی و غزالی هردو معرفت داشته درمنتخب التواریخ اورده (جلد سوم صفحات ۱۷۶-۱۷۵) (۶) ذکری نیست.

---

۱ - هفت اقلیم، نسخه خطی اند یا آفس به نمرهٔ متذکره

۲ - دیوان فیضی، نسخه بانکیپور نمره ۲۶۱ ورق a ۳۵۴ .

۳ - نسخه نمره ۹۰۴ ورق B ۵۰۲ تاریخ وفات (و) سال وماهش جستم، گفتار «دوم ازماه ربیع الثانی» درنسخه آصفیه وایشیاتیک سوسایتی بنگال نیز «دوم» گرفته شده .

۴ و ۵ - هفت اقلیم نسخه خطی اند یا آفس نمره ۹۰۴ ورق B ۵۰۲ .

۶ - نسخه خطی منتخب التواریخ کتابخانه بانکیپور نمره ۵۳۶ ورق a ۳۲۵ همچنین نوشته.

«در اول سفر گجرات ملا غزالی در اردوی پادشاهی همرکاب بود، چون خبر فوت ملا قاسم کاهی را که بدروغ شهرت یافته بود، شنید این تاریخ را برای او گفت که باوجود دروغ وتکلف بیمزه هم نیست:

رفت بیچاره کاهی از دنیا　　سال تاریخ او اگر خواهی

چون بناچار رفت شد ناچار　　از جهان رفت قاسم کاهی

وپیش از آنکه این دروغ راست شود، ملاقاسم کاهی یك تاریخ فوت غزالی درانتقام، دیگری در تلافی آن گفت، چنانچه سابقاً مذکور شده: دروغی را چه آید جز دروغی، متاسفانه سرولزلی هم درترجمه منتخب خود باشارات بداونی اعتنا نکرده بالنتیجه ماده تاریخ یافته، غزالی را باترجمه غلط (جلد سوم صفحه ۲۳۷) مغشوش کرده ودر پاورقی آن تاریخ ۹۸۴ را نوشته است. چنین معلوم میشود که سرولزلی ریو Rieu را تعقیب کرده که (در کتالاگ نسخه خطی فارسی موزیم برتانوی) درصفحه ۷۳۶ نوشته: ماده تاریخ ۹۸۴ هجری را که ریاض الشعراء (ورق ۳۸۴) داده ومختصر آه ازجهان رفت قاسم کاهی» است درجلد سوم ص ۱۷۲ بداونی ذکر است. از طرف غزالی بنابر افواه غلط بر مرگ شاعر ساخته شده.

اکنون برطبق طبقات اکبری تالیف خواجه نظام الدین احمد که همعصر است، اکبر از فتحپور سیکری بعزم اجمیر در ۲۰ صفر ۹۸۰ هجری بیرون شد: «بتاریخ بیستم شهر صفر سنه ثمانین و تسعمایه موافق هفدهم سال الهی متوجه اجمیر گردید . . . روز سه‌شنبه پانزدهم ربیع الاول سنه مذکور از گرد راه بمزار خواجه معین الدین شتافته لوازم زیارت بتقدیم رسانید (۱) و از اجمیر بطرف گجرات به ۲۲ ربیع الثانی حرکت کرد: «میرمحمدخان اتکه مشهور به خان کلان را برسم منقلائی پیش از خود تعیین فرموده بیست ودوم شهر ربیع الثانی رایات عالیات نیز بحرکت آمد (۲)»

پس اشارت بداونی «در اول سفر گجرات . . . چون خبر فوت ملاقاسم کاهی که بدروغ شهرت یافته بود . . . بسرا پرده شاهی رسید» تاریخ آن ۹۸۰ هجری بود. اشارت دوم بداونی: «ملاقاسم کاهی یك تاریخ فوت غزالی را در انتقام گفت. . . » هم سال ۹۸۰ را می‌نماید که تاریخ فوت غزالی بوده واز طرف همعصرانش گفته شده - ازجمله از طبع فیضی دیوان فیضی نسخه خطی

---

۱ و ۲ - جلد ۲ صفحه ۲۳۶.

بانکیپور نمره ۲۶۱ ورق b ۳۵۲).

قدوه نظم غزالی که سخن همه از طبع خدا داد نوشت
عقل تاریخ وفاتش به دوطوز «سنه نهصدوهشتاد» نوشت

که مطابقست باذکر بداونی (منتخب جلد سوم صفحات ۱۷۱-۱۷۰) :

«وفاتش درشب جمعه بتاریخ بیست وهفتم ماه رجب سنه نهصدوهشتاد واقع شد» لهذا افواه غلط مرگ کاهی بین ۲۲ ربیع الثانی (مرحلهٔ اول سفر اکبر بطرف گجرات) و ۲۷ رجب ۹۸۰ (تاریخ وفات غزالی) بغزالی رسیده پس چگونه ممکن است که غزالی تاریخ وفات غلطی برای کاهی که قرار گفته ریوو پیر ولزلی ۹۸۴ هجری است، گفته باشد. این اشتباه آشکار تاریخی آن قطعه ماده تاریخی زیبا را که حتی یك ملك الشعراء هم نمی تواند همیشه بوجود آورد دنبال کرد:

رفت بیچاره کاهی از دنیا سال تاریخ او اگر خواهی
چون بنا چار رفت شدناچار از جهان رفت قاسم کاهی

علاوه از بازی که بر کلمات بیچاره وناچار کرد، از تجنیس «نا چار» در مصرع سوم استفاده شده. نا چار اول بمعنی خودش ولی نا چار دوم بدون چار ست. چه (نا) و (بی) برای نفی بکار رود بمانند بی ترس، ناترس، بی پروا ونا پروا. پس درین ماده تاریخی که غزالی ساخته است علاوه از صفت تجنیس، صفت نفی یاصفت تخرجه هم دارد. پس معنی قطعه چنین میشود:

کاهی بیچاره ازدنیا رفت، اگرتاریخ وفات اورا می خواهی چون بناچار ازجهان رفت، قاسم کاهی ازجهان رفت منفی، چهارسیباشد. بعبارت دیگر مصرع سوم وچهارم باهم یکجاست وتاریخ وفات «از جهان رفت قاسم کاهی» مساویست به ۹۸۴ وچون چار از ان منهاشود ۹۸۰ - ۴ = ۹۸۴ میشود. وهمین مصرع زیبا (چون بناچاررفت شد ناچار) ازطرف شاعردربارمغولی دروفات فیضی به عاریت گرفته شده و این موضوع رابداونی درمنتخب (جلد سوم صفحه ۳۰۱) ذکر کرده:

چون بنا چار رفت شد ناچار سال تاریخ خالد «آ» فی النار

درینجا نیزهردو مصرع باهم بافت خورده خالدآفی النار مساویست با ۱۰۰۸ منفی ۴ میشود ۱۰۰۴. ناشربداونی نیزستنی راداده است که درنسخه خطی بانکیپور (نمر ۳۶۰ ورق A ۳۱۷) نیزدرج است.

چون بنا چار رفت شد نا چار سال تاریخ خالد فی النار

ومرولزلی در ترجمهٔ منتخب خود (جلد سوم صفحه ۳۱۵) گوید:

«چون وی چارهٔ بجزرفتن نداشت سال تاریخ اودر «خالدفی النار» جسته شود خالدفی النار مساویست

به(۱۰۰۷). سرولزلی در پاورقی نوشته که این تاریخ سه سال بیشتر از اصل واقعه است. اما حقیقت اینست که در تحریر «خالدفی النار» الف از سهو کاتب افتاده که جمله میشود (۱۰۰۸) وناچار یعنی منفی ۴ سال (۱۰۰۴) رابدست میدهد که سال صحیح وفات فیضی است وزیادتی رخ نداده.

اکنون برگردیم بتاریخ غلط وفات کاهی. بداونی بادقت تمام ذکر کرده است که خبر غلط مرگ کاهی وقتی بغزالی در اردوگاه رسید که اکبر درمراحل اول سفر بگجرات بود. بداونی درانتقاد خود برغزالی که گفته که این ماده تاریخ پیش ازوقت «باوجود دروغ وتکلف بی مزه هم نیست» زیرا از ۹۸۴ که ۴ منها شود ۹۸۰ حاصل گردد که واضحاً ظریف است. اما خواندن یك ناچار یعنی ناگزیر و دیگر بدون چار واضحاً تکلفی میباشد.

بهر حال درسال ۹۸۰ کاهی به سنین بالای عمر رسیده بود اما توصیف زیبائی را که غزالی از وی نموده ونویسنده معاصر در کتاب نفائس المآثر نقل کرده (۱) یعنی:

کاهی بجهان نکته سرائی چوتو نیست
شیرین سخنی وخوش (۲) ادایی چوتو نیست
کردی بسخن ربودهٔ خویش مرا
کاهی چو من و کاه ربائی چو تو نیست

فراموش کرده وازین تاریخ وفات که بروی گفته شده بود بشدت بدبرده وطوریکه بداونی نوشته «کاهی یك تاریخ فوت غزالی در انتقام ودیگر در تلافی آن گفت چنانچه سابقاً مذکور شد: دروغی راچه آید جز دروغی.»

اشاره بداونی باین قطعه میباشد (که در منتخب جلد سوم صفحه ۱۷۱ درج است)

دوش غزالی آن سگ ملعون　　مست و جنب شد سوی جهنم
کاهی سال وفاتش بنوشت　　ملحد دونی برفت زعالم (۹۸۰)

یك قطعه وفات پیش ازوقت بجواب قطعه دیگر وفات پیش ازوقت من بالسن و الجروح قصاص

۱- نسخه خطی کتابخانه ولایت رامپور ورق B ۱۳۲

۲- چنین است درخزانه عامره چاپ نول کشور صفحه ۳۹۰ اما درنفایس المآثر عوض «شیرین سخنی وخوش ...» «کس را بسخن جسبن ...» آورده شده. نفایس المآثر واضحاً یکی از ماخذ خزانه عامره بوده ولو که ازآن ذکر نکرده.

غزالی مرگ کاهی رابغلط ۹۸۰ نوشت وکاهی هم همان سال را برای مرگ غزالی انتخاب کرد. اما این تاریخ پیش از وقت کاهی برای غزالی درست آمد وغزالی فجاء آدر سال ۹۸۰ درا حمداباد وفات کرد . باحدوث این واقعه کاهی نادم شدو قطعه تاریخ وفات اورا نوشت تاجبران کرده باشد، اما این قطعه را بدا و نی ذکر نکرده ، با اینکه گفته است آنرا نقل کرده . همچنان بداونی بعضاباآن تاریخ هجواندود اشاره کرده به کاهی نسبت داده گوید .(۱)

«ملاقاسم کاهی یك تاریخ فوت غزالی در انتقام گفت»

وکاهی آنرا ازقاسم ارسلان (متوفی ۹۹۵ هجری) میداند که از زبان کاهی گفته .(۲)

«قاسم ارسلان اززبان قاسم کاهی این تاریخ گفت که کدام یکی ازین دو بیانیه درست است ،در دیوان ناقص کاهی آن قطعه تاریخ درج نیست اما علاوه از تخلص کاهی نکته دیگری که ثابت می سازد استعمال کلمه «سگ» است در جمله «سگ ملعون»

دوش غزالی آن سگ ملعون مست و جنب شد سوی جهنم

کاهی سال وفاتش بنوشت ملحد دونی رفت زعالم (۹۸۰)

فیضی گوید.(۳) .

بدان میماند این پاکیزه گفتار که دردیوان حافظ نام سگ نیست

اما درمورد کاهی قصه طور دیگر ست .بداونی گوید .

«اختلاط باسگان بی تحاشی داشت» (۴)

وسگان دردیوان اوغفمی زنند، چه وی پنجاه بارسگ را بکاربرده وگاهی درهردو مصرع یك فرد هم ذکر سگ شده است مثلا

هزار شکر که دیدم از سگش کمتر

رقیب را که زمابود همچوسگ عارش

---

۱ - صفحه ۱۷۶ جلد سوم منتخب .

۲ - صفحه ۱۷۱ جلد سوم منتخب .

۳- دیوان فیضی نسخه خطی اندیا افس نمره ۳۱۵۵ ورق ۳۲۹

۴ - صفحه ۱۷۱ جلدسوم منتخب .

چون سگ اصحاب کهفم در وفا

تا سگت را محرم راز آمدم

پس با اینقدر الفت با سگ طبیعی است که وقتی بهیجان آمده غزالی را سگ خطاب کرده باشد.

پس کاهی ماند و گویند کی آن قطعه ماده تاریخ. اما غالبا کاهی آرزو نداشت که این قطعه تاریخ که به زندگی غزالی گفته شده و بمرگ او انجامیده انتشار یابد. او شاید قهر خود را در مجمع کوچك دوستان نزدیك نشان داده باشد اما قاسم ارسلان آن کلمات ناصواب را در گوش اکثر چکانده، گویند بدی که انسان می کند بعد از وی می ماند و خوبی او غالبا با استخوانهایش بخاك میرود» آن جملات ناصواب باقیمانده و آن قطعه معذرت اندود از میان رفت، بعبارت دیگر هم کاهی و هم غزالی دو بار مرده اند کاهی چند روز بعد از ۲۲ ربیع الثانی ۹۸۰ ولی در حقیقت به دوم ربیع الثانی ۹۸۸ هجری و غزالی چند روز پیش از ۲۷ رجب ۹۸۰ و در واقع شب جمعه ۲۸ رجب ۹۸۰ هجری مرده بودند.

یك هجو بدخواهانه که بکاهی نسبت داده شده

در هجوی که بمناسبت مرگ غزالی گفته شده بداونی چنین نوشته: (قاسم ارسلان از زبان کاهی گفته: «این جمله یکی از دو مطلب را فاده می کند، یکی تکرار کلمات شخص دیگر و یا کلمات را در دهان دیگری دادن. اما معنی دوم مرد و دست زیرا اگر آن کلمات را کاهی نگفته باشد بداونی بعوض آنکه بگوید از زبان قاسم کاهی گفته، جمله «بنام قاسم کاهی بسته و شهرت داده» می نوشت. چه در زبان کسی گفتن نقل قول است. و بنام کسی بستن نسبت دادن (۱)

اکنون باز باصل واقعه بر گردیم. در بین شعرای دربار اکبر ملا نورالدین محمد ترخان جا گیردار صافیدن Safidun نیز بوده که زبان برنده او را یکبار بداونی خاموش ساخت. وی در میدان چوگان بازی فتحپوری سیکری از فیلی زخمی شد وگفت شاهد باش که درین درد از بعضی از اعمال سابق خود ندامت دارم» درین موقع بداونی باو گفت یقینا اولین چیزی که از آن ندامت خواهی داشت

---

۱ - از زبان کسی گفتن بهر دو معنی استعمال شود، هم نقل قول و هم نسبت دادن (مترجم)

اشعارت خواهد بود، این ترخان بنابر دشمنی که با خواجه طاهر محمد تاتارخان والی (دهلی، (۱) داشت بزرگان دهلی را هجو کرده وبه کاهی نسبت داد :

«ملا نورالدین محمد ترخان اکابر حضرت دهلی را به تقریب ناخوشی که با تاتارخان داشت هجو کرده وبنام قاسم کاهی بسته وشهرت داده بود (۲) .

چرا اینهمه تهمت های بزرگ راتنها بردوش کاهی گذارده اند. واضح نیست نام کاهی که از کاه گرفته شده شاید علت آن باشد زیرا آنانیکه میخواهند آتش عظیمی را برافروزند با خار وخس شروع می کنند اما باحتمالی قوی چون کاهی عضو دین الهی اکبری بود . «خویش را از مریدان شمردی» (۳) این نسبت ها را باو داده باشند ویا نظر به بدعت گزینی ویا مفکوره شعری در دست همعصران تنگ نظر و متعصب بما نند بداونی دچار اینهمه رسوائی شده باشد .

«این هر دو (غزالی وکاهی) مقتدا وپیشوای همه بودند که وراثت خباثت را به اتباع واشیاع خویش گذاشته ... (۴)

بیاضی در محاکمه کاهی وغزالی گفته (۵):

کاهی وغزالی آن دولا یعقل بست

درد هر کسی بمثل ایشان نگذشت درغیبت جامی ونوایی زده دست (۶)

کاهی چه خس است وهم غزالی چه سگ است

طبعاً مفکوره عام باین نتیجه خواهد رسید که این هجوانعکاس انتقامجویانه کاهی بوده ولی من باین نظریه ام که این هجو بعد از ۹۸۰ هجری (زیرا غزالی که مردم هجو را باو نسبت داده بودند درسال ۹۸۸ هجری وفات کرد) وقبل از ۹۸۴ هجری گفته شده (زیرا میان جمال خان مفتی دهلی در ۹۸۴ وفات کرده بود .

---

۱ - وی قوماندان یکهزار عسکر بود ودر سال ۶۴-۱۵۶۳م والی دهلی شدودر ۹۸۵ یا ۹۸۶ وفات کرد که تاریخ اول درطبقات، دومی در آئین اکبری ثبت است ،

۲ - جلد سوم صفحه ۱۹۹ منتخب

۳ - آئین اکبری صفحه ۳۰۴ .

۴- منتخب جلد سوم صفحه ۱۷۶ . ۵- منتخب جلدسوم صفحه ۱۹۵ . بیاضی در آگره می زیست نسخه رامپور (ورق ۱۳۲b) نفایس المآثر دیده شود که بداونی معلومات خود را ازان اخذ کرده

(۶) میرعلی شیرنوایی شاعروصدراعظم وممدوح جامی بوده، سرولزلی در ترجمهٔ منتخب خود (ج ۲ ص ۲۷۱) بغلط او را بامیرمحمود شریف نوائی شاعر دربار اکبر یکی دانسته.

«میان جمال خان مفتی دهلی درنهصد ... غزالی اولین ملك الشعرای اکبر قصیده التزامی بر فیل نوشت اگر کدام چیزبدراخوب توان گفت ... مختلف کاهی در اشعار قاسم ارسلان (متوفی ۹۹۵)، فیضی ازاغلاط جز نی اینکه هر دو هم ... و نور جهان، شاهجهان وممتاز محل انعکاسهانموده شده ویکی از آنهاباآنکه بشیوه هجوه ...

شیخ حسن چك زنه بر هر ي ... یش نظر فگن
جك زده آن ابله بیهو ده گوی ... غزاله را

بالنتیجه متن چاپ شده وترجمه هرد ...
«چك» چکش چوبی را گویند وچك زدن ... صر کن
هندی آمده که معنی آن بیمعنی است و ... بل است
بیمعنی که برقم دری جك زدن شده ...

شیخ حسن جك زنه بر بر ... لت فتاد
جك زدن (۵) آن ابله بیهوده گ ... دانه کرد

بهر حال این هجو بد خواهانه از طر ...

آه زد هلی و مـزا را تـ ... محمدا کبرست
مفتی دهلی است میان خان جعر ان خویش را
حاکم شهرست ز تا تا ر خا ...
شیخ حسن جك زنه بر بسوی را مراد
وقت صلو تست (و) طها درآتش نهاد
شهر کش و شهر کش و شهر ... بربسته بود
بداونی گوید که این هجو به ... ۵۰ ... ید آن در کشاد

محمود نامه (۱)

ای داغ بسر دل از غم خال تو لا له را
شرمنده ساخت آهوی چشمت غزاله را

قاسم ارسلان

حضرت دهلی بیمن دولت واقبال او (۲)
به ز شیر از وسمرقند وهرات وکابل است

*

رمد مرغ دل از تن ارسلان را بی لب وخالش
بلی هر جانیا بدمرغ آب ودانه بگریزد (۳)

*

شاه فیل افگن جلال الدین که هست (۴)
دور عدلش امن عالم را کفیل

جهانگیر

هلال عید بروی فلك هویدا شد

جواب نور جهان :

کلید میکده گمگشته بود پیدا شد

۱- منتخب التواریخ بداونی ...
۲- منتخب بداونی جلدسوم ... که این مطلع را در کجا دیده و از محمودنامه ذکر نموده (مترجم)
۳- چك زدن بمعنی بدندان ... نسخه خطی بانکیپور نمره ۲۴۹ ورق ۱۵a
۴- منتخب نسخه خطی بانکیپور ورق ۲۳a .
شیخ حسین جکه دان بز ...
۵- جك زدن در کابل ... خطی اندیا آفس نمره ۳۱۵۵ ورق ۲۷۸ b

اشعارت خواهد بود، این ترخان بنابر دشمنی که با خواجه طاهر
بزرگان دهلی را هجو کرده و به کاهی نسبت داد :

«سلاتورالدین محمدترخان اکابر حضرت دهلی را به تقو
هجو کرده وبنام قاسم کاهی بسته وشهرت داده بود (۲) .

چرا اینهمه تهمت های بزرگ راتنها بردوش کاهی گذارد
گرفته شده شاید علت آن باشد زیرا آنانیکه میخواهند آتش عظ
کنند اما باجتمالی قوی چون کاهی عضو دین الهی اکبری بود
این نسبت ها را باو داده باشند ویانظر به بدعت گزینی ویامفک
و متعصب بما نند بداونی دچار اینهمه رسوائی شده باشد .

«این هر دو (غزالی و کاهی) مقتد او پیشوای همه بودند
خویش گذاشته ... (۴)

بیاضی در محاکمه کاهی وغزالی گفته (۵):

کاهی وغزالی آن دولا یعقل بست
درغیبت جا
درد هر کسی بمثل ایشان نگذشت

کاهی چه خس است وهم غزالی

طبعاً مذکوره عام باین نتیجه خواهد رسید که این هجوانع
ولی من باین نظریه‌ام که این هجو بعد از ۹۸۰ هجری (زیرا غزا
داده بودند درسال ۹۸۸ هجری وفات کرد) و قبل از ۹۸۴ هج
خان مفتی دهلی در ۹۸۴ وفات کرده بود .

---

۱ - وی قوماندان یکهزار عسکر بود ودر سال ۶۴-۱۵۶۳ م
وفات کرد که تاریخ اول درطبقات، دومی در آئین اکبری ثبت

۲ - جلد سوم صفحه ۱۹۹ منتخب

۳ - آئین اکبری صفحه ۳۰۴ .

۴- منتخب جلد سوم صفحه ۱۷۶ . ۵- منتخب جلد سوم ص
می زیست نسخه رامپور (ورق ۱۳۲b) نفایس المآثر دیده شود که بداونی
(۶) میرعلی شیرنوایی شاعر وصدراعظم وممدوح جامی بوده، سرولز لی
(ج ۲ ص ۲۷۱) بغلط او را بامیرمحمود شریف نوائی شاعر در

سبند تو سن همت بمیخ آز (۲)
ن خران به آخر آخرز تا ینسان
ود کهای افاده شده

بلخی

شنوا زنی چون حکایت کند
از جدائی ها شکایت می کند (۳)
آتش عشق است کاندر نی فتاد
جوشش عشق است کاندر می افتاد (۴)

حافظ

تا که مگر نعل مرکبش گردد
ش صد ش بوسه بر تراب زده (۵)
اله عکس رخ یار دیده ایم
لذت شرب مدام ما (۶)
رچمن لاله سحر می گفتم
کرده اند اینهمه خونین کفنان (۳)
می از دیگران مضمون گرفته

نقل کرده .

دیگران هم از کاهی اقتباس کرده‌اند. غزالی اولین ملك الشعرای اکبر قصیده التزامی بر فیل نوشت و از کاهی تقلید کرد. افاده های مختلف کاهی در اشعار قاسم ارسلان (متوفی ۹۹۵)، فیضی (متوفی ۱۰۰۴ هجری)، جهانگیر و نور جهان، شاهجهان وسمتا زمحل انعکاسها نموده:

کاهی

کاهی که شد سگ تو بسویش نظر فگن　　ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را
ای صید کرده آهوی چشمت غزاله را　　شرمنده ساخت آهوی چشمت غزاله را

محمود نامه (۱)

کاهی

کاهیا از جان دعای پادشاه عصر کن　　حضرت دهلی بیمن دولت واقبال او (۲)
زانکه اگره از قدومش به زشهر کابل است　　به ز شیراز وسمرقند وهرات وکابل است

قاسم ارسلان

*

درسر کاهی خیال عارض و خالت فتاد　　رمد مرغ دل از تن ارسلان را بی لب وخالش
گوئیا مرغ دل او میل آب و دانه کرد　　بلی هر جانیا بدمرغ آب ودانه بگریزد (۳)

*

شاه فیل افگن جلال الدین محمد اکبرست　　شاه فیل افگن جلال الدین که هست (۴)
آنکه بخشد فیل زرین شاعران خویش را　　دور عدلش امن عالم را کفیل

کاهی

جهانگیر

درشفق نبود هلال ای عیدخوبی را سراد　　هلال عید بروی فلك هویدا شد
بهر تسخیر توگردون نعل درآتش نهاد

جواب نور جهان:

چند گاهی گردر پیر مغان بربسته بود
یافت آخر از کلید ماه عید آن در کشاد　　کلید میکده گمگشته بود پیدا شد

۱- مولف فراموش کرده که این مطلع را در کجا دیده و از محمودنامه ذکر نموده (مترجم)

۲- دیوان قاسم ارسلان نسخه خطی بانکیپور نمره ۲۴۹ ورق ۱۵a

۳- دیوان قاسم ارسلان بانکیپور ورق ۲۳a .

۴- دیوان فیضی، نسخه خطی اندیا آفس نمره ۳۱۵۵۰ ورق ۲۷۸ b

کاهی

شاه جهان

آب از هوای روی تو می‌آید از فرسنگها

سیل سرشك کوهکن می‌آید ازفرسنگها

جواب ممتاز محل :

ازدرد شیرین دمبدم سرمیزند بر سنگها

و ز هیبت شاه جهان سر می زند بر سنگها

*

جای تعجب نیست که جهانگیر ونور جهان وشاه جهان و ممتاز محل عین کلمات کاهی رابکار برده اند زیرا بقول بداونی اشعار اوبدربار شاهان سروده میشد. درپایان این مبحث بیت ذیل رامی آورم که بغلط بهمایون نسبت داده شده (۱) بااینکه همایون خود از کاهی نقل کرده :

این نه سروست که در باغ سرافراخته است.

شمع سبزیست که پروانهٔ او فاخته است

کاهی

آن نه سروست که درباغ سرافراخته است

شمع سبزیست که پروانهٔ او فاخته است

کاهی سوخته دل ساخته باداغ فراق

خویش رالایق وصل تو چونشناخته است

اشعار دینی کاهی

بابدنامی که کاهی در آزاد مشربی داشت قبول دین الهی Divine Faith وقدسیت دادن اکبر را بادین اسلام منافی ندانست چه در اشعار دینی خود که (آ) دوپارچه آن در دیوان خطی دیده شد و (ب) سه شعر یك قصیده که در مناقب مرتضوی که یك اثر دینی بوده وبشاه جهان در ۱۰۵۴ هجری تقدیم شده و (ج) در الفنامه مشتمل بر ۳۳ بیت که بر ترتیب الفبای عربی در هفت اقلیم ثبت است و (د) هفده بیت ازیك قصیده که قسماً در هفت اقلیم و قسماً در مناقب مرتضوی ثبت هست پس از ثنای پیغمبر بحیث یك مسلمان متعصب اشاره به اکبر کرده واو را امام زمان خوانده و بعد در ستایش حضرت علی بحد اعلی مبالغه پرداخته که شباهت به غلات دارد. این قصائد اعلی وابتکاری تنها نمونه های قصائد کاهی است که بدست رسیده :

---

۱ - نسخه خطی ریاض الشعرا نمرهٔ ۶۹۳ ورق ۳۶۸a

در ثنای پیغمبر صلعم *

کعبه مقصود همه احمداست — خال سیاهش حجرالاسود ست

حسن بتان مانده‌ای از صد یکی — حسن توهرروز یکی در صداست

چونکه بدان را توشفیع آمدی — نیک شود هر که بعالم بداست

رد و قبول همه ازپیش تست — هر که نه‌مقبول توشدمرتداست

کاهی از لطف تو دارد امید — مرحمت شه بگدا بیحد است

در ثنای پیغمبر (ص) وصفت علی «کرم» (✡)

هرکس که دم زندزسیادت بنزد خلق — با و رمکن اگرچه بود فی المثل ولی

سید کسی بود که هویدا شود از و — خلق محمد و کرم مرتضی علی

قصیدهٔ دوم

دروصف کرامات حضرت علی (ك)

هـ - یعنی هفت اقلیم ،اند یا آفس نسخه خطی نمره ۴۹۰

م - « مناقب مرتضوی کتابخانه بانکیپور، نسخه خطی نمره ۴۹۵

این قصیده مشتمل برهفده بیت است که درذیل ذکرخواهد شد. از جمله پانزده بیت آن درهفت اقلیم (اندیاافس نمره ۴۹) آمده است امادو بیت کمبود هفت اقلیم درمناقب مرتضوی (نسخه بانکیپور ۴۹۵) ذکریافته ودرهردونسخه بااین جمله که «قاسم کاهی گوید» شروع شده است. وقتی محمدصالح کاشفی ترمذی (متوفی ۱۰۶۱ هجری) مناقب مرتضوی تالیف خودرابحضور شاه جهان در سال ۱۰۵۴ هجری تقدیم کرد، شاه بوی پنجهزار روپیه ویك فیل ماده صله داد واین موضوع راتاریخ نویس اورنگ زیب، خافی خان در کتاب منتخب اللباب (۱) اثر ازخودچنین آورده:

«میر محمدصالح مشکین قلم ولد میرعبدالله زرین رقم ترمذی متخلص بکاشفی، کتاب مناقب

✡ دیوان کاهی ، نسخهٔ خطی لکنهو .

۱ - حصه اول صفحه ۶۰۵ چاپ کلکته ۱۸۶۹

مرتضوی تالیف خود را از نظر گذرانید، چند ورق بمطالعه در آورد، پنجهزار روپیه وفیل ماده انعام فرموده اند».

قصیده کاهی اگرچه فاقد تخلص است اما درآن شکی نیست که از وست مخصوصا ابیات ۶ و ۷ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۵ درهفت اقلیم و مناقب یکسان ذکر شده است، ودربعضی ازین ابیات مثلا ۱۱ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۵ درمناقب با این جمله شروع شده: «قاسم کاهی گوید» (۱) در نسخه ه ورق ۵۰۳B-۵۰۳a

۱ - شبی درخواب خوش دیدم جمال ساقی کوثر (۲)

علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین حیدر (۳)

۲ - بدستم داد (۴) یك دفتر که دروی نام مردان بود

سردفتر کشودم شاه مردان بود سر دفتر (۵)

۳ - علی عالی اعلی، ولی والی والا

که آمد خسروان را تاج بخش وسرور ان راسر

۴ - ندارد اختصاصی بامحمد چون علی هر کس

محمد شهر علم آمد علی آن شهر را شد در (۶)

---

۱ - نسخه خطی بانکیپور نمره ۴۹۵ اوراق ۱۱۴a B۲۳۱ B۱۵۷a ۱۹۹.

۲ - محمد بن علی بن شهر آشوب (متوفی ۵۸۸ ه) درمناقب چنین گوید:

الکوثر: نهر فی الجنة یذ و دعلی عنه یوم القیامه، من لیس من شیعه ومن شر به منه لا یظلماء ابداً.

۳ - نام کامل حضرت علی مرتضی، علی حیدر، ابو تراب بن ابو طالب عمران است (مناقب شهر آشوب دیده شود) عناوین وی: شاه مردان، شاه ولایت، اسدالله، ولی الله، وقرار بیان خود او که در معانی الاخبار تالیف شیخ صدوق محمد بن بابا ویحیی (متوفی ۳۸۱ هجری) ذکر است.

۴ - درنسخه ب «بود» آمده ۵ - سردفتر یعنی در عنوان وهم سرمنشی.

۶ - پیغمبر فرموده: «انامدینة العلم وعلی بابها» کتاب ابقة (عبقة) الانوار اثر برجسته مجتهد سید حمید حسین جلد ۱ و ۲ چاپ لکنهو دیده شود.

غزلیات کاهی

بداونی گوید: «اگرچه شعر او بسیار خامست وهمه مضمون دیگران، اما هیأت مجموعی دارد که هیچکس در آن وادی بااو شریک نیست واین هردوغزل را صوتی خوب بسته که در عالم شهره یافته. در مجالس میخوانند وبزم ملوك واهل سلوك بدان آرایش مییابد (۱)» مطلع آن دو غزل که بداونی ذکر کرده اینست (۲):

مرغ تابر فرق مجنون پر زدن انگیز کرد　　آتش سودای لیلی در سرا و تیز کرد

**

چون تار عنکبوت ز هجر تو شد تنم　　در گوشهٔ خرابه از آنست مسکنم

هرگاه تعریف بداونی در مورد کاهی جایزه بخورد توصیف ترزوی، عارف وغزالی درین باره لامحدود است مولانا ترزوی (در ۹۷۵ هجری توسط دزدان کشته شد) (۳) میگوید:

منقدین ریزه خوار خوان اشعار کاهی اند (۴)

قاسم کاهی که داند رسم وآداب سخن

خوشه چین (خرمن) او یند ار باب سخن

مینوازد مطرب اندیشه اش در بزم جان

متصل قانون معنی را بمضراب سخن

بحر طبعش چون زند از صرصر اندیشه موج

پر شود گوش جهان از دُر سیراب سخن

شاعری بنام عالم کابلی معروف به عارف (۵) که شاید همان عارفی بن مبارك متذکره هفت اقلیم (۶) باشد در باره این غزل که قاسم کاهی سروده و آنرا با موسیقی همنوا ساخته:

۱- منتخب التواریخ جلد ۳، صفحات ۱۷۳-۱۷۸.

۲- منتخب التواریخ جلد ۳ صفحه ۱۷۴.

۳- نفائس المآثر نسخه خطی کتابخانه رامپور ورق a ۱۳۳.

۴- منتخب بداونی جلد ۳ صفحه ۲۰۴-۲۰۲. در باره ترزوی از ایجاز دیده شود.

۵- صفحات ۲۷۲-۲۷۰ جلد سوم منتخب التواریخ بداونی.

۶- نسخه اندیا آفس نمره ۴۹۰ ورق B ۵۰۲: عارفی تاریخ وفات کاهی را نوشته.

باز در دل خار خاری دارم از عشق گلی
بی سرو سامانم از سودای مشکین کاکلی

نیست مثل او گلی اکنون بشهر نیکوان
این مثل شد نو بعهد او که شهری و گلی

زلف او یارب بگرد عارضش آشفته است
یا پریشان است بر طرف گلستان سنبلی

چون رخش گل گل شود از عاشقان خیزد فغان
عندلیبان را بود در موسم گل غلغلی

تا بسرو گلرخ من نسبتی پیدا کند
نو عروسان چمن را باغبان بندد حلی

کاهی بیدل که دارد دور از و آه وفغان
هست محروم از بهار وباغ نالان بلبلی

کاهی را مدح کرده وبهمان و زن وقافیه سروده است (۱)

ای گلت را هر یك از عشاق کامل بلبلی
شاه درویشان امام (۲) عاشقان کاملی

ای گل باغ تجرد (۳) از تو درباغ وجود
این مثل چون گل شگفت آخر که شهری وگلی

نامه ات در چشم مردم گلرخی سنبل خطی
خامه ات در ملك معنی شوخ مشکین کاکلی (۴)

۱- نفایس المآثر نسخه رامپور، ورق ۱۳۳a . ۲- در اصل ((سلام))

۳- کاهی همیشه به تجرد زیست .

۴- اشاره بمکتوب کاهی است که در صفحات قبل ذکر یافت .

باوجود خامه وتیغ زبان عالم ستان　　شیر مردان راچه باید ذوالفقار و دلدلی (۱)

وچه زیباست مدح غزالی که گفته :

کردی بحسن ربوده خویش مرا　　کاهی چو من وکاه ربائی چو تونیست

بندرت شاعری،شاعری را در ایام زندگی اوبچنان زان‌می‌ستاید،زیرا نسخه نایاب نفائس‌المآثر که از آن اقتباس شده اقل شش سال قبل از مرگ کاهی تألیف گردیده.

طبعاً حقیقت‌در بین افراط و تفریط قرار دارد. پس اشعار کاهی نه همه خامست‌ونه همه پخته. افکار او نه همه اقتباس از دیگران است و نه هم ابتکاری و همچنان تخیل حتماً نتیجه سرقت ادبی نمیباشد. کالیداسه در Vikramorvasi (۲) گوید .

پیش ازین وقتیکه منظور عشق من حاصل نشده بود شب می گذشت تو گوئی صد چند دراز یافته‌حالا که‌تواینجائی کاش بازشب بهمان‌حساب بگذرد.

شکسپیردر رو میو وژولیت گوید:(۳)

باید از تو در هر ساعت روز بشنوم

زیرا هر دقیقه بطول روز هاست

آه بدین حساب سالها بگذرانم پیش از آنکه رومیوی خود را ببینم.

وکاهی دردیوان خود گوید :

زحضر عمر فزون‌است عشقبازان را　　اگر زعمر شمارند روز هجران را (۴)

با اینکه مضامین هر سه یکی است ولی هر یك ازین سه‌شاعر جداگانه تفکر نموده بودند. سالها قبل که مقدمه پروفیسر نکولسن‌رابر دیوان‌شمس تبریز مطالعه می کردم نظرم‌باین جمله تصادف کرده بود : (۵)

«صوفی مانند پرکار بدور یك نقطه درحرکت‌است ا و از خط سیر خود دور نمی شود و اکنون دریافتم که کاهی گفته:

۱- ذوالفقار نام‌شمشیرودلدل‌نام‌اسپ‌علی(رض)بود.

۲- صفحه ۶۳ پرده سوم ترجمه E. B. Cowell چاپ لندن ۱۸۶۷ .

۳- پرده سوم .　　۴- امیر خسرو گوید:

زهی عمر دراز عاشقان کز　　شب هجران حساب عمر گیرند　(مترجم)

۵- صفحه ۳۹ .

همچو کشتی سرو بهر سوئی گرد خود گرد آسیا کردار
پای بیرون منه ز مرکز خویش گر کنندت دو پاره چون پرکار

ملاحظه می کنید که دماغها بزرگ چطور یکسان فکر می کنند، معهذا اکنون جواب این سوال باقیست که ابتکار کاهی تا کجاست ؟ در زیر یك سلسه اشعار را نقل می کنم که ابتکار مضامین حتماً از آن کاهی است :

تا کشند ت خو برویان در بغل همچو شیشه باد رون صاف باش

•

چون گل شگفته باش نه چون غنچه تنگدل یعنی مده ز دست چو نرگس پیاله را

•

ترك چشم تو برد دل ز عرب، جان ز عجم حبش خال رخت بنده کند هندو را

•

هست در چشم ما خیال لبت نیست خالی ز باده ساغر ما

•

گفتمش از تو وفا می طلبم گفت جائی که نباشد مطلب

•

بروز هجر مرا دیده بس گهربار است شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است

•

براه عشق کرده پای از سر نه عکس سرو در آب روان است

•

آنچه کاهی بوصف قد تو گفت همه از فیض عالم بالاست

•

تا سایه بالای تو افتاده بعالم فیضی که بما میرسد از عالم بالاست

•

کاهی که شد بفکر دهانت ز غم خلاص سوی عدم نهاد ز ملك وجود رخ

•

دل با خیال سوی میان تو بیغم است یعنی به هیچ خاطر خود شاد می کند

•

از خیال ابروانت بسکه شد کاهی ضعیف خلق را از دیدن او ماه نو آید بیاد

ندارد هیچ بنیادی جهان ساقی بده جامی بکاهی کو بود بربادبی بنیاد می آید

•

تا در معنی برآرد از دل دریا قلم همچو غواصان رود سر زیر و پا بالا قلم

•

عکس تو زد بخرمن آئینه آتشی چون شد به آفتاب جمال تو رو برو

•

لاله گر دعوی کند از عارض گلگون او ژاله از سنگ ستم برخاك ریزد خون او

پرچین که دید سنبل پرچین بروی گل ؟ کاهی نظاره کن برخش زلف چین بچین
اززلف سا یبان زده بر طرف افتاب یاشاه زنگ آمده در ملك چین فرو

داد جان کاهی ویکنار ازان زلف خرید

دردو عالم نتوان یافت چنین سودائی

مر اسودای لیلی طلعتی ژولیده سو دارد گر ازمجنون زیادت نیستم باری نیم کم هم

گفتم نهال قد تو عمرو برش جفا ست در خنده رفت و گفت که از عمر بر خوری

مزن بسنگ جفا چون فلك ملولم کرد کسی چگونه کند پیش آسیا دستاس

هجرمیخواهم چودر وصلت بود بیم زوال در بلا بهتر که در بیم بلا باشد کسی

درعهد تو حسن را کمالی ای حسن تو در کمال خوبی

سیان آب چشم خویش کاهی بود در موج دریا برگ کاهی

مه و خور کعبتین وسهره انجم بود گردون گردان طاس نردم

عروس دهر کاهی را نزیبد از آن رو همچو عیسی گشته فردم

باد روزت ماه وماهت سال وسالت قرنها دشمنت را قرن سال ،سال ماه وماه روز

زدلبران نبود هیچیك برابر تو زعاشقان نبود هیچیك برابرمن

لطف بسیار زاغیار نماید اندك اندکی مرحمت ازیار نماید بسیار

انتخاب بهترین اشعار کاهی بسیار مشکل است. وصفی این بیت را گفته (۱)

از تب هجران نه خاکستر مرا بسترشده بسترا زسوزمن بیمار خاکسترشده

وکاهی روی همین مفکوره شعرذیل رادروصف جوگی پسری سروده است :

آتشین رویت زخاکستر چونیلوفر شده یاآفتاب از آتش روی توخاکسترشده
زنگ ازآئینه خاکستر بردنبود عجب گر زخاکستر مه روی تو روشنتر شده (۲)

---

۱ - صفحه ۱۷۵ جلد سوم منتخب التواریخ بدارنی .

۲ - همین مفکوره درقطعه ذیل نیز تکرار شده :

جوگی پسری نهفته در خاکستر دزدیده زلیلی رخ وازمجنون سر
ازخاك فزون شده جمالش آری آئینه زخاك میشود روشنتر

گشت خورشید رخت از زیر خاکستر عیان — در کبودی فلك پیدا مه انور شده
تا ز خاکستر شده روی تو آتش پارهٔ — دل مرا از آتش عشق تو چون اخگر شده
قاسم کاهی اگر زنار بندد عیب نیست — زانکه از عشق بت سنیاسی کافر شده

پس کیست که این جوگی پسر را که حسن او از خاکستر نکاهد و چهرهٔ آئینه مثال او را خاکستر را درخشندگی بخشد، فراموش تواند کرد؟

کالیداسه گوید. در دورنج جدایی بمانند شمشیر مارا زخمی می ساخت، اگر دم آن با امید دیدار کند نمی شد (۱)

و کاهی گوید. رنج جدائی روز مرا شب می کند اما رحمت بر شب که مرا بدیدار تو در خواب قادر می سازد.

اگر رخ نمائی چو خورشید تاشب — مه از شرم رویت گریزد شباشب
ترا خط نوخیز در سایهٔ زلف — نماید بدندان سان که مهر گیا شب
دعای تو گویم بروز فراقت — که نیکو بود از برای دعا شب (۲)
ز هجر تو از بسکه شد تیره روزم — ندانم که این روز هجر ست یا شب
ترا دوش در خواب دیده ست کاهی — خوشا شب خوشا شب خوشا شب

مصرع اخیر بمانند گوهری است زیرا تمام مصرع مرکب از تکرار حسن «خوشا شب» است که چار بار آمده و در ادب دری کمتر رواج دارد. اینك چند مثال:

۱ ـ عمر خیام:

آن کس که ترا فکند اندر تك و پو — او داند و او داند و او داند و او

---

۱ ـ شکونتلا ترجمه Monier Williams صفحه ۱۱۵

۲ ـ وقتی یوسف بن تشیفن بـا فرنگیا برگشت معتمد اندلسیه و لسوسیه بوی نامه فرستاد و در ان شعر ذیل را نوشت:

وقتی از من دوری آرزوی دیدار بت مرا می گداز د و سیل اشك می ریزم، اکنون روزها یم سیاه است. ولی دیری نمی گذرد که تو شب های مرا سفید کردی.

یوسف پرسید: آیا شاه آرزومند ست که برایش دو شیزگان سیاه بفرستم یا سفید؟ بعدها توضیح شد که در شعر معنی سیاه غم انگیز ست و معنی سفید روشن و زیبا و آرام.

Dozy Spanish Islam صفحه ۷۰۲ چاپ ۱۹۱۳

۲- ابو عبدالله حسین نطنزی (متوفی ۴۹۹ هجری) (۱)

زنطنز آمده رخت خرد ساز نطنز　　زنطنزم زنطنزم زنطنزم ز نطنز

۳- جلال الدین رومی فرماید:

کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی　　می باشد و می باشد و می باشد و می
من باشم و من باشم و من باشم و من　　و ی باشد و وی باشد و وی باشد و وی *

۴- اشرف گیلانی

ای وای وطن وای وطن وای وطن وای　　ای وای وطن وا ی

۵ - اشرف گیلانی :

شکم ای شکم ای شکم ای شکم　　تو کردی مرا اینچنین خوار و زار

۶- وبالاخره بیت اول این رباعی که از یك شاعر نا شناخته است (۲)

ای دوست، ای دوست، ای دوست، ای دوست　　جور تو از ان کشم که روی تو نکوست

جواهر کلام کاهی نه تنها ممدوحین او همایون (۳) واکبر (۴) را که در دربار ایشان بمدارج عالی رسید مجذوب ساخته بود بلکه جهانگیر را نیز واله کرد واو با تمجید

---

۱ - حدایق السحر شیدوطواط چاپ عباس اقبال، صفحات ۱۷ و ۱۰۰ هرمصرع چه هم همان میشود .

این رباعی باینصورت هم دیده شده:

کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی　　من باشم و وی باشد و می باشد و نی
من از لب او نوشم و او از لب نی　　من مست ز او گردم و او مست ز می

۲- تکرار یك کلمه چار بار :

الف- منوچهري دامغاني : وگر آزمایت صد بار دیگر همانی، همانی، همانی همانی،

ب- عمر خیام :

۲- آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو　　بر در گه او شهان نهادندی رو
دیدم بسر کنگره اش فاخته　　بنشسته همی گفت که کوکو کو کو

ج- خواجوی کرمانی:

چون لعبت باغ پرده بکشود از رو　　و افگند بنفشه تاب در حلقه مو
با فاخته گفتم که بهار آمد باز　　** فریاد برآورد که کوکو کو
هرصبح که از پرده برون آید گل　　از مرغ سحر در چمن افتد غلغل
گلبانك زند بلبله چون بلبل مست　　کای مطرب خوش سرای قل قل قل قل

د- اشرف گیلانی، فقیرم فقیرم فقیرم فقیر　　ندارم ندارم ندارم ندار

از ماده تاریخی که برای مرگ همایون ترکیب کرده بود یادمی کرد (۱) همچنان مشاعره مشهور شاه‌جهان و ممتاز محل (۲) بمانند جهانگیر ونورجهان (۳) هما نقدر که زاده دماغ خود شان بود ازتراوش‌های فکر کاهی نیزبوده . عجب است که چهار سلطان مقتدر مغولی یکی بعد از دیگر مسحور اشعار یك درویش میشوند .

ای کاهی، ای کاهی ، ای کاهی ای کاهی !

مخففات

D—دیوان کاهی نسخه خطی لکنهو قرن ۱۷

B ـموزیم بر تانیه نسخه خطی ۷۷۹۶ قرن ۱۶ Add

بقیه پاورقی صفحه قبل.

۳ـ کاهی قصیدهٔ براصطرلاب درمدح همایون نوشت وباشهزاده اکبربهندرفت.

۴ـ برای شعرالتزامی برفیل از اکبرصد هزارتنگه صله گرفت.

۱ـ تزک جهانگیری چاپ علیگره ۱۸۶۴ صفحه ۱۷ :

چون مصداق این مصراع که هم بیان حال و هم تاریخ رحلت وانتقال است «همایون بادشاه ازبام افتاد »قرین حال ایشان گشت واین خبربوسیله نظر جوئی پدرم رسید .

۲ـ آب از هوای روی تومی آید ازفرسنگها (شاه جهان)

وز هیبت شاه‌جهان سرمی زند برسنگها(ممتاز محل)

حصه دوم هردو مصرع ازآن کاهی است که گفته .

سیل سرشك کوهکن می آید از فرسنگها

ازدرد شیرین دسبدم سرمی‌زند برسنگها

۳ـ هلال عیدبروی فلك هویدا شد(جهانگیر)

کلیدمیکده گم گشته بود پیداشد (نورجهان)

مفکوره وترکیبات هردواز کاهی است :

درشفق نبود هلال ای عید خوبی‌رامراد

بهر تسخیر توگردون نعل درآتش نهاد

چندگاهی گردر پیرمغان بربسته بود

یافت آخراز کاید ماه عیدآن در کشاد

L— مکتوب کاهی نسخه خطی، کتابخانه بانکیپور، نمره ۲۳۵۳،۵

C.R. Supplement vol. II

N- نفائس الماثر. تالیف میر علاءالد وله نسخه خطی کتا بخانه رامپور که در بین سالهای ۹۷۳ و ۹۸۲ ه تالیف شده .

J - تذکرة الواقعات تالیف جوهر، نسخه خطی علیگر، مسلم یونیورستی، سال تالیف ۹۹۵ ه .

U— هفت اقلیم نسخه خطی اند باا فس، سال تا لیف ۱۰۰۲ ه نمره ۷۲۴۵ Ethe ۴۹

HI— منتخب التواریخ بداونی جلد ۳ چاپ کلکته ۱۸۶۴ سال تالیف ۱۰۰۴ هجري ،

M— عرفات العاشقین اثر تقی اوحدی نسخه خطی کتابخانه بانکیپور نمره ۶۸۶ سال تالیف ۱۰۲۲ هجری

MM— مناقب مرتضوی تالیف محمد صالح کاشفی ترمذی، نسخه خطی کتابخا نه بانکیپور نمره ۶۹۱ سال تالیف ۱۰۵۴ هجري .

Y— یدبیضا اثر غلام علی آزاد، نسخه خطی بانکیپو ر نمره ۶۹۱، سال تالیف ۱۱۴۸ هجری .

R- ریا ض الشعرای علی قلی داغستانی نسخه خطی علیگر مسلم یو نیورستی، سال تالیف ۱۱۶۱ ه .

K— خزانه عامره غلام علی ازاد چاپ نولکشور سال تالیف ۱۱۷۶ ه

A— آتشکده آذر غلام علی ازاد چا پ نو لکشور سال تا لیف ۱۱۹۳ هجري

MG— مخزن الغرایب تالیف احمد علی هاشمی (از سایدنامه) نسخه خطی حبیب گنج سال تالیف ۱۲۱۸

NA- نتایج الافکار تالیف محمد قدرت الله، نسخه علیگر مسلم یو نیورستی.

Aa - تذکره نامعلوم علیگر مسلم یونیو رستی، نسخه خطی.

نسخه نادر دیوان کاهی

نسخه نادر دیوان کاهی از سخاوتمندی پرو فیسر حسن رضوی (ازلکنهو) برای مدت غیر معین بد ستر س من درآمد. این دیو ان بقطع ۳×۵،۳ ومحتوی ۶۸ ورق بوده ودر هر صفحه آن از ۸ تا ۱۰ بیت گنجا نیده شد. این نسخه بخط نستعلیق است که بگمان غالب در قرن ۱۷ میلا دی نو شته شده و سر وآخر آن افتاده است. خواندن این دیوان مغشوش مور پانه خور ده بالکه های آب مشکل است. چندین حرف و کلمه ودر سه جای هم تمام مصرعها زایل شده:

دلا طر یقه دیو انگی طلب در عشق+ ۰ . . .

مگو که کافر عشق ازچه رو شدی کاهی+ . . . .

بر پسته خندان دهنت کرده شکر خند+ ۰ . . .

معهذا این دیوان بزرگترین نسخه اشعار کاهی در جهان است که تا کنون بدست آمده و شا مل ۱۳۰۷ بیت وسه مصرع میباشد ومرکب است از غز لها، ماده های تاریخ، رباعیات، قطعا ت، وافراد

درین نسخه مثنوی یاقصیده نیست . وچون چها رفرد یك قطعه مکرر آمده شماره افراد کتاب رابه ۱۳۰۳ + ۳ مصرع پائین می‌آورد .

خوشبختانه بعضی ازغزلیات بسیارآسیب دیدهٔ دیوان درگلچین ادبی (Add ۷۷۹۶) موزیم برتانوی محفوظ مانده است که بامقابله وتطبیق دیوان با گلچین متذکره توانستم بسا ازجملات والفاظ راتصحیح وترمیم کنم. همچنان توانستم که دومصرع ازجمله سه مصرع گمشده رابدست آرم :

مگو که کافر عشق ازچه روشدی کاهی بکفر زلف توبر باددادهام دین را

بر پسته خندان دهنت کرده شکر خند وزتنگ شکر لعل ترا هست سخنها

معهذا دربعضی جایها که مقابله بموفقیت نایل نشد -زیرا این نسخه لکنهو یگانه است مجبور شدم که یا جای آنرا سفیدبگذارم یاآنند.

مگو که قوس قزح (درسحاب) پیداشد (. . . . . .) + پادشاه رسید. وبااصلاحات خودرادرین قوسین بیاورم .

دلم شبهای غم هرچند سوزد تن نمی‌سوزد

(چومی‌سوزد روان شمع) پیراهن نمیسوزد

بلطف وقهر خود (تاسازد وسو) زدسرآن را

زلعلش آشتی وزغمزه او چنگ می‌بارد

درنظمی که سفتم درصفات لعل او کاهی

بدست هیچ صر (افی چنین گوهر) نمی‌افتد

اگر درپرده (باشد دختر رز) غنچه سان شاید

چرا (کزخانه خود دختران) آیند کم (بیرون)

بیت اخیر درنسخه چنین ثبت شده :

اگردرپرده بشدحترر غنچه‌سان شاید

چراکر خامه دود دخرا (.) ایند کم پرن

گلچین ادبی ۷۷۹۶ Add

دومین مجموعه اشعار کاهی درجنگ اشعار فارسی موزیم برتانیه میباشد که زیر نمره ۷۷۹۶ Add قیداست .این مجموعه ۳۶ ورق دارد وطوریکه ریو بدان اشاره کرده درحواشی اوراق ۷۳-۶۳ و

و ۲۱۱-۲۰۷ غزلهای کاهی بخط نستعلیق که ظاهراً در قرن ۱۶ بوده نوشته شده است . غزلها به ترتیب الفبا جمعاً ۹۴ غزل است که بالغ بر ۴۶۹ بیت و سه مصرع میشود بدینقرار :

۸۴ غزل پنج بیتی ، یک غزل هفت بیتی ، «۱» سه غزل شش ، (۲) و سه غزل چهار بیتی ، (۳) و یک غزل پنج بیت و یک مصرع (۴) یک غزل چهار بیت و یک مصرع (۵) و یک غزل سه بیت و یک مصرع (۶) .

یکی از غزلهای پنج بیتی تکرار آمده (ورق ۶۶a و ۶۶B) و یک مصرع در ورق ۶۴a تکرار شده . بالعکس بعضی مصرع ها و غزلها مفقود شده زیرا « ترتیب اصلی مجموعه خطی بر هم خورده و بعضی از اوراق از ینجا و آنجا گم گشته » معهذا اگر پنج فرد تکرار شده و مصرع مکرر را حساب نکنیم مجموعه شامل ۴۶۴ بیت و دو مصرع میشود که از جمله ۲۹۶ بیت و یک مصرع اشعار تازه یافته شده ، میباشد که در دیوان لکنهو وجود ندارد . خوشبختانه در اصلیت این غزلها شکی نیست زیرا همه غزل بوده و هر غزل دارای تخلص است .

هفت اقلیم

علاوه از ابیاتی که از مجموعه ، و زه بر تانیه گرفته ام ، ۱۲۷ بیت دیگر را از آثار معاصرین و یا نزدیک بعصر کاهی بدست آورده بدیوان لکنهو افزوده ام . یکی ازین منابع هفت اقلیم است که از آن ۷۰ بیت کاهی بدست آمده است ، بدینقرار :

یک قصیده با تخلص کاهی مشتمل بر ۳۳ بیت معروف به الفنامه ، قصیدهٔ در توصیف حضرت علی (رض) ۱۰ بیت ، ۹ فرد مختلف از چهار غزل جداگانه ، ۵ قطعه دو بیتی و ۴ رباعی .

از جمله این ۷۰ فرد ۴۱ فرد آن که ۳۳ الفنامه و ۸ بیت در مدح حضرت علی (رض) باشد در دیگر منابع دیده نشده .

نفایس المآثر و عرفات العاشقین

یکی دیگر از جنگهای ادبی و نایاب ، نفایس المآثر نسخه خطی کتابخانه ایالت رامپور است که ورق ۱۳۳a-۱۳۲a آن ۲۵ بیت کاهی را دارا است که از جمله نه بیت آن نوست بدینقرار :

چهار بیت از یک غزل با تخلص کاهی و دو فرد از غزل دیگر با تخلص کاهی ، یک رباعی با تخلص کاهی و یک فرد .

۱- ورق B۷۲ ، ۲ - B۲۰۸ ، ۲۰۸A ، B۷۲ ، B۷۱ ، ۲۰۹B ، ۲۰۹A

۳ - « ۲۱۱A ، ۹۳A ، B۷۱

۴ - « ۶۴A ،

۵ - « ۶۳B

۶ - « ۲۰۹B

بهمین صورت عرفات العاشقین نسخه خطی نمره ۶۸۶ کتاب خانه بانکیپور، در ورقها ی ۶۲۳B-۶۲۴B ۶۴ بیت را قید کرده که از جمله ۲۸ بیت با دیوان لکنهو تطابقت دارد. ۱۲ بیت مطابق با هفت اقلیم است که دیوان فاقد آن است. دو بیت در نفایس المآثر آمده و پنج بیت آن مشکوك است. چه خود عرفات العاشقین متردد است که آیا آن ابیات از کاهی بوده یا نبوده. باسنهای این ابیات از عرفات العاشقین ۱۷ بیت بدست می آید که در دیگر منابع دیده نشده. یازده بیت ازین جمله مربوط به سه غزل با تخلص کاهی است وشش بیت دیگر بدون تخلص میباشد.

ابیات اضافی

اشعار اضافی کاهی طبعاً بردو دسته تقسیم شده است: بعضی که محض از یك ماخذ بدست آمده و دستهٔ دیگر که در چند منبع دیده شده، بهرحال. ۱۲ بیت ازمآخذ مختلفه بمانند جنگ های ادبی، تواریخ، مراسلات شخصی و از یك اثر دینی بدسترس است.

الف- قصاید

۱- الفنامه

سی وسه بیت که در هفت اقلیم ورق ۵۰۳A یافته شده.

۲- قصیده در مدح حضرت علی (رض)

هفت اقلیم ورقهای ۵۰۳A-۵۰۳B

شبی درخواب خوش دیدم جمال ساقی کوثر علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین حیدر

بدستم داد یك دفتر که در روی نام مردان بود

سر دفتر کشودم شاه مردان بود سر دفتر

ندارد اختصاصی با محمد چون علی هرکس

محمد شهر علم آمد علی آن شهر را شد در

هفت اقلیم ورق ۵۰۳B ومناقب ورق ۲۴۶a (۱)

کف کافی آن شاه جوانمردان یدالله بود

وگر نه کی تواند هرکسی کندن در از خیبر

۱- مناقب مرتضوی بدون مقدمه ((قاسم کاهی گوید)) می نویسد.

هفت اقلیم ورق ۵۰۳B وتذکرهٔ نامعلوم

حریم کعبه تا شد مولد ذات شریف او

بگردش خلق می‌گردند چون پروانه برآذر

هفت اقلیم ورق ۵۰۳B

نبودش در نماز از خود خبر هر چند همچون گل

بدفع غنچهٔ پیکان فتادش چاکها در بر

قصیده در منقبت حضرت علی

مناقب مرتضوی ورق ۱۱۴a (۱)

آدم و نوح بوده وادریس　　هم براهیم وهو رعمران است

گاه اسحق و گاه اسمعیل　　گاه داود و گه سلیمان است

گفت با مصطفی شب معراج　　سخنانی که عقل حیران است

ب-مثنویها

-۱-

گل افشان

منتخب التواریخ صفحه ۱۷۴، مخزن الغرائب، تذکره نا معلوم

جهان آفرین را بجان (۲) آفرین

بجان (۳) آفرین صد (۴) جهان آفرین

-۲-

آتشکده آذر صفحه ۱۹۰، مخزن الغرائب

چشمه که می زاید ازین خاکدان　　اشک مقیمان دل خاک دان

آتشکده صفحه ۱۹۰، مخزن الغرائب، بیاض الاشعار. نسخه خطی بانکیپور.

نرگس شهلا نبود هر بهار　　آنکه (۵) زند سر زلب جویبار

چشم بتان است که گردون دون　　با سر چوب آورد از گل بیرون

۱- مناقب مرتضوی نوشته قاسم کاهی گوید.

۲- همچنان است در منتخب، مخزن الغرائب و لی در تذکره نا معلوم هزار آمده.

۳- در تذکره نامعلوم بر مخزن الغرائب. ۴- در بیاض الشعراء در

۵- در بیاض الشعرا اینکه.

مکتوب کاهی ورق ۱۱۷a

چو شیری بدام آورد روزگا بزنجیرها سازدش استوار
تو همچون که شیر نبرد آمدی زبر دست مردان مرد آمدی
ترا دهر بر رسم شیران نواخت چو شیران مقید بزنجیر ساخت
چنین است دستوری روزگار که چون سر کشد سروی از جویبار
گه از آب بندد بزنجیرهاش گه از یخ نهد کنده در زیر پاش
توهم چونکه در باغ اقبال و ناز چو سروی شدی سرکش و سرفراز
زمانه دو صد گونه تدبیر کرد که سرو ترا قید زنجیر کرد
ازین قیدها چون رهاند ترا دگر سرو آزاد خواند ترا

ج-غزلیات

۱

غزل نو

هفت اقلیم ورق ۵۰۳B، نفایس المآثر ۱۳۲B، عرفات العاشقین ورق ۶۲۴a، مخزن الغرائب، خزانه عامره، نتایج الافکار.

نه نرگس است عیان برسر مزار مرا سفید شد بر هت چشم انتظار مرا

هفت اقلیم ۵۰۳B، نفایس ۱۳۲B، مخزن الغرائب.

از آن زمان که مرا باغم تو کار افتاد دگر بشادی عالم نماند کار مرا

نفائس المآثر ورق ۱۳۲B

اگر مرا بسگان خود آشنا نکنی برون خرام و کم از خاک ره شمار مرا
فتاده بر سر راه تو قاسم کاهی میان مردم عالم چه اعتبار مرا!

۲-غزل جدید

نفائس ورق ۱۳۲B

لعل سیراب که خوشتر زد رمکنون است
پیش یاقوت لبت آبلهٔ بر خون است
در شفق نیست نمایان مه عید ای ساقی
عکس ابروی تو در جام می گلگون است

هر که سازد قدم از سر پی لیلی صفتی

در ره عشق قدم بر قدم مجنون است

نفایس المآثر ورق ۱۳۲a

زاهد از کاهی بیدل مطلب زهد وصلاح

زانکه از دایره اهل خرد بیرون است

-۳-

دو بیت که از یك غزل دیوان لکنهو کمبود بوده

عرفات العاشقین ورق B ۶۲۴ دیده شود.

-۴-

غزل جدید

عرفات العاشقین ورق B ۶۲۴

ابرو نبود آنکه بر ان روی چو سیم است

برصفحه خورشید هلالی بدونیم است

در دیده صاحبنظران از گل رخسار

هم نار خلیل آمده هم نور کلیم است

گوئی که هوا از چه سبب غالیه بو شد

افتاده سر زلف تو در دست نسیم است

آنرا که شود شربت وصل تو میسر

گر زهر فراق از پس آب(۱) است چه بیم است

کاهی کرم ومرحمت از دوست عجب نیست

زانرو که خداوند کریم است و رحیم است

-۵-

دو بیت از یك غزل جدید

عرفات العاشقین ورق B ۶۲۴

پاکبازان نظر مهربدان روی کنند — باشد این کاسه سفال سگ آن کوی کنند

سالکان بی کشش دوست بجائی نرسند — سالها گرچه درین راه تگاپوی کنند

۱—شاید «ان» باشد. مترجم.

—٦—

غزل نو

عرفات العاشقین ورق B۶۲۴

مرا گر لاله وگل روید از گل — هنوزم هست(۱) ازآن گل داغ بر دل
چو دل بر طرهٔ شمشاد بندم — من و سودای آن مشکین سلاسل
نه شیرین را بود آن لطف گفتار — نه لیلی راست این شکل و شمایل
چو کاهی دفتر دانش فروشو — ازین تحصیل بی حاصل چه حاصل

—۷—

دو بیت ازیک غزل نو(۲)

نفائس B۱۳۲، منتخب التواریخ صفحه ۱۷۵

ماندی قدم ز نازبروی نیاز من — در دی مباد پای ترا سرو ناز من
هرچند وصف وصل تو کردم شب فراق — کوته نگشت قصه دورو(۳) دراز من

د ـ قطعات ماده تاریخ

—۱—

چهار بیت مقدماتی که دیوان لکنهو فاقد آنست

تذکرة الواقعات ورق A۱۲۶-B۱۲۶

همایون پادشاه آن آفتابی — که فیض شامل او عام افتاد
بنای دولتش چون یافت رفعت — اساس عمرش ازانجام افتاد
چو خورشید جهانتاب از بلندی — بپایان در نما زشام افتاد (۴)
جهان تاریک شد در چشم مردم — خلل در کار خاص وعام افتاد

---

۱ ـ در متن اصلی «نیست» آمده

۲ ـ این غزل را کاهی با لبدیهه گفته وبا سوز یک سروده .

۳ ـ چنین است در نفائس المآثر اما در منتخب التواریخ «درد» بجای «دورو» آمده است.

۴ ـ بعد ازین فرد ماده تاریخ می‌آید که در نسخه لکنهو موجود دست :

پس تاریخ او کاهی رقم زد — همایون پادشاه از بام افتاد(۹۶۲)

اما ابیات مقدماتی اختلاف دارد .

-۲-

ماده تاریخ جدید

منتخب صفحه ۱۷۱

دو ش غزالی آن سگ ملعون مست وجنب شد سوی(۱) جهنم

کاهی سال وفاتش بنوشت ملحددونی برفت زعالم(۹۸۰)

هـ ؛ر باعیات

-۱-

هفت ا قلیم ورق a۴ . ۵، عرفات العا شقین a۳ ۶۲، ر یاض الشعرا، مخزن الغرایب

آنرا که همیشه لطف حق همراه(۲) است

پیوسته زخویش واز خدا آگاه است(۳)

از صورت خویش معنی حق (۴) بیند

یعنی آدم بصورت الله است

-۲-

هفت اقلیم a۴ . ۵، عرفات العاشقین a۴ ۶۲، مخزن الغرائب

بنگ (۵) است کزو(۶) عقل نو رگردد.

هر کس که علف وار خور دخرگرد د

مانند کیمیاست یك جوخورازو

تامس وجودت همگی زرگر د د

۱ـ در نسخه چاپی عوض «سوی» بسوی آمده.

۲ـ و بهمین صورت است در هفت اقلیم، ریاض الشعرا . مخزن الغرایت اما در عرفات العاشقین چنین است:

بنگیئی که زسر معرفت آگاه.

۳ـ در هفت اقلیم و مخزن الغر ا ئب بهمین قسم است ولی در عرفات وریاض ا لشعراه (۱ نیس باگداوشاه) بجای (زخویش وازخدا اگاه) آمده .

۴ـ درهفت اقلیم (در) آمده.

۵ـ در عرفات العاشقین ((نیک)) آمده

۶ـ عرفات العاشقین ((که و) آمده.

-۳-

آتش کده آذر صفحه ۱۹۰

بزن بر سینه من خنجری چند — زرحمت بر دلم بکشا دری چند
وفا ناید دلا از تنگ چشمان — مسلمانی مخواه از کافری چند

-۴-

از تذکره نا معلوم

جوگی پسری نهفته در خاکستر — دزدیده ز لیلی رخ و از مجنون سر
از خاک فزون شده جمالش آری — آئینه ز خاک میشود روشن تر

-۵-

نفائس المآثر ورق B ۱۳۲

کاهی چو غزالی شه ملک سخنم — زآن روی ستایند بهر انجمنم
(گویند) که جامی و علیشیر بود — جامی است غزالی وعلی شیرمنم

-۶-

عرفات العاشقین ورق B ۶۲۴

ناصح ز چه خاطرم مشوش داری — هردم ز نصیحتم در آتش داری
من از ره عشق برنخواهم گشتن — این است طریق ما اگر خوش داری

و- قطعات

-۱-

هفت اقلیم ورق B ۳. ۵، عرفات ورق A ۶۲۴

گرز یاری نصیحتی شنوی
خاطر خود ازآن مساز ملول
مقبل است آن کسی که گوید پند
نیک بخت آن کسی که کرد قبول

-۲-

هفت اقلیم B ۳. ۵، عرفات A ۶۲۴، سخن الغرایب.

چو داری جاه کس را دل میازار — مبادا زاین گنه در چاه افتی

اگر ا ز آسمان افتی بسی به

که از طاق دلی ناگاه ا فتی

-۳-

هفت اقلیم B۵۰۳، عرفات a۶۲۴، مخزن الغرایب، ریاض الشعرا

ای که پا می نهی بر اه طلب

گر زبد بگذ ری نکوگر دی

مر کب سعی خویش را میران

تابجا ئی که جمله ا و گردی

ز-معماها

-۱-

منتخب صفحه ۱۷۴

تاره شرع را شتا فته ام ازمحمد نبی شگافته ام

-۲-

نیست ازهستیش کسی آگه ابداکا ن لا نها یة له

ح-افراد

-۱- خزانه‌عا مره صفحه ۳۹۱

نه عینك است که بردیده دار م از پیری

برای خط جوانان دو چشم من چارست

۲

نفا ئیس ا لما ثر، و رق B۱۳۲

خال هر چند که بر گوشه چشم‌تو نکوست

مردم ازغم که چرا گوشه چشم‌تو به ا وست

-۳-

ریاض الشعرا ء

اشلئمن طالب آ ن نرگس چادو با شد

همچوطفلی که د وان درپی آهو باشد

-۴-

بیاض الشعراء نسخه خطی با نکیپور

رنگ رخ ز ردم چو ز آئینه عیان شد

در دست من آن آئینه چون برگ خزان شد

-۵-

عرفات ورق ۶۲۴A، سخرن الغرائب

گل دید و ندید خویشتن را

بربوی تو هر که در چمن شد

-۶-

عرفات ورق ۶۲۴، سخرن الغرائب، ریاض الشعرا

می نباشد بمجلس تو حرام که (۱) بود در بهشت (۲) باده جلال.

-۷-

او نور کند قسمت، من بنگ کنم قسمت اوقاسم انوارست، من قاسم (۳) اسرارم ✡

-۸-

نتایج الافکار

تازمستی چاک کردی در گلستان پیرهن

غنچه را چاک گریبان تا بدامان یافتم

-۹-

سخرن الغرائب

واعظا چند قصه دوزخ خلق را بیش از ین عذاب مکن

---

۱ - در عرفات العاشقین عوض (که) «گر» آمده .

۲ - یعنی مجلس ممدوح بهشت است ودر بهشت می حلال.

۳ - تجنیس را ملاحظه فرمائید .

✡ اسرار در زبان کابل برچرس وبنگ اطلاق میشود . چنانکه دوا برشراب - مترجم .

—۱۰—

عرفات ورق A ۶۲ م

هر لاله که سر بدرآرد ز خاك من

با شد نشانه از جگر چاك چاك من

—۱۱—

درعرفات العاشقین ورق A ۶۲ م

دو(۱) زانو وپای آن یگانه سوئی گرهیش درمیانه «۲»

نتیجهٔ عمومی

قسمت های دیوان کاهی من اولا ۱۳۰۳ فرد+۳ مصرع بود که در نسخه خطی لکنهو گرد آمده و یا ۱۳۰۵ بیت+ یك مصرع ،زیرادو مصرع اول الذکر از جنگ موزیم بر تانیه ۷۶ Add کامل شد (۳) وثانیاً ۲۹۶ بیت+ ۱ مصرع جنگ ۷۷۹۶ Add و ثالثاً ۱۲۷ بیت اضافی. بعبارت دیگر نسخه موجوده از بزرگترین مجموعه ۴۲۳ بیت ویك مصرعی بزرگتر شده وجمعاً ۱۷۲۸ بیت و دو مصرع از اشعار مفقود الاثر کاهی میباشد.

اشعار مشکوك ومنسوب بکاهی

هر جامع دیوان مواجهه با اشعار مشکوك ومنسوب میشود. درد. ته اول یعنی اشعار مشکوك ابیات ذیل می آید:

۱— درمتن اصلی «هر» آمده اما کلمه «دو» با کلمه «یگانه» مناسب ترست.

۲— یعنی دوپای آن بی مانند بمانند موئی است که گره خورده وزانوهایش راساخته.

۳- وآن درو مصرع بدینقرار است:

۱- دلاطریقه دیوانگی طلب درعشق (مکتوب کاهی)

۲- آتش تند بسرو شود بیقرار گل. (جنگ موزیم برتانیه و رق B ۲۰۹)

۱ـ سه شعر قرار نظریه پروفیسور غنی منسوب بشاعری موسوم به جنوبی است (۱) این اشعار عبارتند از بیت اول، دوم و هفتم قصیده معروف کاهی که بر فیل گفته. پروفیسر غنی گوید که کاهی آن ابیات را از آئین اکبری گرفته (۲) حالانکه آیین اکبری خود آنها را بکاهی نسبت داده (۳)

ب ـ یك شعر که از نظر ریاض الشعرا (۴) از آن همایون است اما طوریکه در جای دیگر ذکر شده آن شعر مطلع غزل کاهی است که در نسخه خطی لکنهوی دیوان کاهی میباشد.

در تحت عنوان ثانی یعنی اشعار منسوب بکاهی:

۱ـ قطعه پنج بیتی وقیح که تقی اوحدی در عرفات العاشقین در بن باره گوید:

((و این قطعه اگر چه باسم متوسطین نوشته اند غالباً از وست)) (۵)

ب ـ قطعه پنج بیتی که با لمنا سبه گفته شده وماده تاریخی در مصرع اخیر آن آورده شده که قرار نوشته احسن التواریخ که سه سال قبل از وفات کاهی نوشته شده آنرا بقاسم کاهی ۹۶۱ هجری نسبت داده (۶) و گوید:

((درین سال سه حکمران هند محمود سوم گجرات، اسلام شاه دهلی و نظام الملك بحری از احمد نگر وفات یافتند ومولانا قاسم کاهی در آن واقعه گوید:

سه خسرو را ✿ قران آمد بیکسال — که هند از عدل شان دار الامان بود
یکی محمود شاهنشاه گجرات — که همچون دولت خود نوجوان بود
دوم اسلام شه سلطان دلی — که در هند وستان صاحب قران بود
سوم آمد نظام الملك بحری — که در ملك دکن خسرو نشان بود
زمن تاریخ فوت آن سه خسرو — چو می پرسی ((زوال خسروان)) بود

«۶۲۱ «۷

پروفیسر برون قطعه را ترجمه کرده اما از گوینده آن نام نبرده حالانکه اقای سیدن گوینده را

---

۱ و ۲ـ همایون صفحه ۶۵ تالیف M A Ghani

۳ـ آئین اکبری جلد اول صفحه ۱۹۵ چاپ علیگره

۴ـ نسخه خطی بانکیپور نمره ۶۹۳ ورق ۳۶۸A.

۵ـ عرفات العاشقین نسخه بانکیپور نمره ۶۸۶۰ و ورق ۶۲۳B تحت عنوان کاهی.

(بقیه در پاورقی ۱۶۵)

مولانا قاسم(۱)دانسته اما قطعه را ترجمه نکر ده.دومنقد عصری‌صریحا بااحسن التواریخ موافقه دارند که‌قطعه را قاسم کاهی گفته. مولف تاریخ عالم ارای عباسی‌اسکندر منشی در ۱۰۲۵ هجری نیز قاسم کاهی را گوینده قطعه‌و ماده تاریخ میدا ند و بیت او ل و ا خیر قطعه را نقل می کند.(۲)

« مولانا قاسم کاهی تاریخ آنها را زوال خسر وان یافته بنظم درآورده بود :

سه خسرو را ز وا ل آمد بیکسا ل　　که هند ا ز عدل شان دارا لاما ن بو د
زمن تا ریخ‌فوت‌آن‌سه خسر و　　چو می پرسی « ز وا ل خسروان» بود

زو ال خسروان ـ ۹۶۱

من خود مستقلا با ین‌نتیجه‌رسیده‌بودم که کا هی‌از سال۶۵۹ هجری تا ۹۶۱ هجری در کابل بو د ه (۳) و تصور نمی کنم که‌بحیث یك خارجی از کابل‌ماسوز هند علاقه همدردانه گرفته وقطعه‌را نو شته باشد . پس وا ضحا یانتیجه که من گرفته ام غلط بوده ویااینکه گویند ه قطعه کاهی صفحه ۳۱۵ نوشته است که کاهی گویند ه ان‌قطعه نبوده‌و می نو یسد:

« میرسید نعمت الله رشوتی تخلص که ازفضلای بی‌نظیرو صاحب غالب اسلام شاه‌بوداین تا ریخ را یا فت :

سه خسر و را زو ال آمد بیکبا ر　　که هند از عدل‌شان دار الامان بود
زمن‌تاریخ فوت‌این‌سه خسر و　　چو می پرسی«ز وال خسرو ان » بود

پس ا ین قطعه ازآن کاهی نبوده و بمانند قطعه دیگری که تقی ا و حدی ذ کر کرده در د یوان کا هی من شامل ساخته نشده است.

ختم ترجمه ۱۹ سرطان ۱۳۵۳ رو زچا رشنبه کا بل ـدهبو ری

(پاو رقی ۱۶۴)

۶ـ حسن روملومولف‌احسن التواریخ بتصحیح سیدن،جلد اول صفحه ۳۸۵چاپ۱۹۳۱ گوید: قاسم کاهی واضحاً سهو کا تب‌است که بجای قاسم کاهی نوشته.

*مترجم مصرع راچنین خوانده:سه خسرو را زوال آمد بیکسال.

۷ـ تاریخ ادبیات فارسی معاصر صفحه ۱۶۹ .

۱ـ احسن التواریخ جلد ۲ صفحه ۱۷۰ ترجمه سیدن.

۲ ـ دوره اول حیات کاهی دیده شود.

(از ص ۸۰)

درآر ای مغنی سرم را زخواب — به ابریشم رود و چنگ و رباب
مگر کاب آن رود چون آب رود — بخشکی کشی تری آرد فزود

حافظ نیز در دیوان خود مغنی نامه شیوایی دارد که در آن ازجمله آلات موسیقی به ذکر رود ، چنگ ، ارغنون ، دف ، عود ، نای و بربط پرداخته است ، چنانکه گوید :

مغنی کجایی به گلبانگ رود — بیاد آور آن خسروانی سرود
به مستان نوید سرودی فرست — بیاران رفته درودی فرست
مغنی بزن چنگ و ارغنون — پر از دلم فکر دنیای دون
مگر خاطرم یابد آسایشی — که نبود زغم بر دل آلایشی
مغنی بیا بسا منت جنگ نیست — کفی بر دفی زن گرت چنگ نیست
شنیدم که چون غم رساند گزند — خروشیدن دف بود سودمند
مغنی کجایی که وقت گلست — زبلبل چمن ها پر از غلغل است
همان به که خونم به جوش آوری — دمی چنگ را در خروش آوری
مغنی بیا عود را ساز کن — نوآیین نوایی تو آغاز کن
به یک نغمه درد مرا چاره ساز — دلم نیز چون خرقه صد پاره ساز
مغنی بیا بشنو و کار بند — زقول من این پند دانا پسند
چو غم لشکر آرد بیارا صفی — زچنگ و رباب و زنای و دفی
مغنی کجایی بزن بربطی — بیا ساقیا پر کن از می بطی
که با هم نشینیم و عیشی کنیم — دمی خوش برآریم و طیشی (۱) کنیم
مغنی زاشعار من یک غزل — به آهنگ چنگ اندر آور عمل
که تا وجد را کارسازی کنم — برقص آیم و خرقه تازی کنم

ظهوری ترشیزی (متوفی ۱۰۲۴ هجری) گذشته از ساقینامه معروف خود مغنی نامه یی هم دارد که به مطرب خطاب نموده در ضمن از آلات مختلف موسیقی نام میبرد که اینست چند بیتی از آن:

سرت گردم ای مطرب خوبروی — که مرغوله خوانی و مرغوله موی

---

(۱) سبکی و سبک شدن در رفتن عقل ، همچنین بید ماغی .

زرخ طعنه در کار خورشید کن — زدف حلقه درگوش ناهید کن
بیا مطرب با پرده‌یی ساز کن — طرب میرود اینک آواز کن
بنی باد دردم زسرجان لب — که رنگین شود نغمه های طرب
مغنی بیا زود بردار عود — که درمجمر دل جگر گشت دود
بیا ای مغنی سرودی بکش — ز چشمم بهر قطره رودی بکش
زمان گرچه بس طرح مجلس کشید — به ترتیب بزم تو بزمی کشید
دمید آنچنان نکهت مشك و عود — که خوشبوی شد نغمه در چنگ و عود
ره صبردل ها به قانون زنند — زشوخی همه چنگ در خون زنند
بدآن خشکی پوست مغز رباب — چکانید از نغمه های تراب

چو باعارضت دف مقابل شود
دل ماه داغ از جلاجل شود

اینست مغنی نامهٔ ابوالمعانی بیدل ، بیدل پس از خطاب به مطرب یکی از آلات موسیقی را انتخاب میکند وازوی میخواهد تاآنرا بنوازدو خود به ذکر اوصاف آن می پردازد ، چنانکه نخست ازنی ، سپس ازدف ، بعد ازطنبور ودرآخر ازچنگ این چنین به دل انگیزی یاد میکند و در ضمن اوصاف وخصوصیات ظاهری آنها را به اوضاع واحوال زندگی ارتباط میدهد ونیز از اثر انگیزی آن همه ،بادقت تمام سخن می راند :

مغنی ز آهنگ نی یاد کن — طرب را زقید غم آزاد کن
لبی برلب نی گذاری خوش است — شکرچون کندنی سواری خوش است
کلید در نشأ موج می است — نسیم گل نغمه صوت نی است
ترنم خدنگی است آتش خرام — که قندیل نی باشد او را مقام
زنی برق در خرمن ما فگن — ازاین کوچه‌شوری به دل‌ها فگن
ز تاثیر پاس نفس های او — سراپا گره گشته اعضای او
چو سالك طریق سلوك آرزوست — گره جلوه گاه مقامات اوست
مگر نغمه اشکیست حیرت خرام — که میریزداز دیدهٔ نی مدام
کسی نیست جز نی در این انجمن — کز آزادگی دم تواند زدن
جدا میکند نی بیلك شد آه — نفس را زدل همچو ازدانه کاه
ریاضت زبس جزو اعضای اوست — نه مغز است بااستخوانش نه پوست

چو عرض تن نا توان میدهد　　بانگشت حیرت نشان میدهد
برافشان چونی دامن از برگ و بار　　بپرداز راه نفس از غبار
بیا مطرب ای نامه پرداز دل　　خروش افگن پردهٔ ساز دل
بنه منت نغمه بر دوش دف　　بکن حلقه دستی در آغوش دف
زدف کی شود نغمه وحشت فروش　　صدارا رهایی نباشد ز گوش
جلاجل مگو چین دامان اوست　　سراپا لب جوش افغان اوست
برقص جلاجل هجوم صدا است　　بهم خوردن لب تکلم نوا است
خط حسن صوت آشکار از پرش　　بود هالهٔ ماه خود چنبرش
بیا مطرب ای ساقی بزم و هوش　　که مخموری نغمه دارم چو گوش
ز طنبور چینی معجز نما ست　　که سوکاسه اش را برآن صداست
همه شور مستی کند آشکار　　که در کاسه اش موج صهباست بار
نهالی که شور طرب بار اوست　　رگ و ریشهٔ بیخودی تار اوست
ازآن هر نفس گوشمالش دهند　　که یادی زآهنگ حالش دهند
نشاط دو عالم در آغوش اوست　　می نغمه در ساغر گوش اوست
برهمن سرشتی ریاضت شعار　　که گر دید رگ برتنش آشکار
مغنی بکن تازه آهنگ را　　بده راستی قامت چنگ را
طرب چون دعا محو محراب اوست　　ترنم چو ماهی بقلاب اوست
مگو چنگ اوج طرب را هلال　　بفرق غم و غصه تیغ و بال
بمیدان حسرت کمانی است چنگ　　که از نغمهٔ جسته دارد خدنگ
کمانش ندارد گریز از فغان　　هم از ناله زه کرده ام این کمان
زبار فغان پیکر او دوتاست　　بدوشش صدا پستون بلاست
چسان گردد ش راست قد دوتا　　کز و ناله خیزد بچندین عصا
چه شد گر قدش از ضعیفی دوتاست　　چو ابرو خم شاخ گل خوش ادا است
زهر تار او ناله می کرده گل
چو امواج سیلاب در زیر پل

مترجم: پوهنوال م.ن. نگهت سعیدی

معرفی کتاب

لیدیا نیکولایونا کیسیلووا. مقاله ها یی در لغت شناسی زبان دری. اکادیمی علوم اتحادشوروی، انستیتوت شرق شناسی. مسکو: انتشارات «دانش»، ۱۹۷۳، ۱۵۲ صفحه معرفی کننده: دکتور برژی بیچکا.

دانشمندان افغان و تاجیك وعده یی از دانشمندان اروپایی، ثابت کرده اند که زبانهای رسمی معاصر ایران (فارسی) تاجیکستان (تاجیکی) و افغانستان (پشتو، دری)، باو جود نزدیکی، منشا مشترك ومیراث بزرگ ثقافی مشترك شان، امروز از یکدیگر فرق دارند، به سبب آنکه این زبانها مخصوصاً در دهه های اخیر در شرایط واوضاع ناهمگون راه انکشاف را سپرده اند و هر یک از این زبانها بر اساس لهجهٔ جداگانه یی تکامل کرده است:

فارسی ایرانی بر اساس لهجهٔ تهران، زبان تاجیکی بر اساس لهجهٔ های شمالی (مخصوصاً لهجهٔ های سمرقند وبخارا) و دری که غالباً به نام فارسی کابلی هم یاد میشود بر اساس زبان گفتاری کابل. این اختلافها، یکجا با معیاری ساختن ((Normalization)) تدریجی زبانهای مورد بحث توسط زبانشناسان هر یك از این کشور ها ومطابق ایجابات این زبانها و انتشار تعلیم وتربیه، مطبوعات و دیگر شکلهای ارتباط جمعی، در حال توسعه وافزایش است. در این زبانها، ادب های مختلف با اساسها و روشهای فکری مختلف، نیز در حال تشکل است و یکی از این زبانها، زبان تاجیکی، بیشتر از چهل سال پیش، الفبای عنعنی عربی را ترك کرده است.

در این میانه، وضع وحالت مستقل زبان دری، مشکوك ولاینحل مانده، هرچند که آثار متعدد روان فرهادی، نگهت سعیدی، محمد رحیم الهام وعبدالحی حبیبی، یکجا باآثار قدیمترل. بگداتف، دی. سی. فیلات وآثار جدید ترگ. سورگن شترن، ژیلبر لازار، م. لورنز، برژی هی بیك ودیگران، به

تدریج استقلال این زبان را ثابت کرده است. عمیق ترین وجامع ترین آثار در این زمینه، والبته بیشتر از همه دربارهٔ زبان تاجیکی، توسط دانشمندان اتحاد شوروی نگارش یافته.

دری توسط آ. ا. برتلس، و ادبیات این زبان توسط ل.ن. کیسیلو و ا، ت. پخه لینا وعده یی دیگر از ایرانشناسان(۱) مطالعه شد. از میان جدید ترین آثار دانشمندان تاجیک باید به ذکر مقالهٔ (ق. جوره یف) و (ا. عابدوف) به عنوان «زبان دری ومناسبت آن با زبانهای تاجیکی و فارسی» (روزنامهٔ «معارف ومدنیت» شهر دوشنبه ۱۵، ۱۲، ۱۹۷۵) (۲) مقالهٔ رزاق غفاروف به عنوان «وحدت ملت و تکامل زبان» (مجلهٔ «صدای شرق» شمارهٔ ۱۲ سال ۱۹۷۴، ص ص ۱۲۹-۱۳۳) پرداخت.

به عقیدهٔ من، کتاب مورد بحث، جواب قاطعی است به آنانی که مخالفت کرده اند با این نظریه سه زبان جداگانه از دیدگاه اجتماعی - سیاسی، و سه شکل زبان از دیدگاه زبانشناسی. اختلافات آشکار از نگاه صوت شناسی (فونتکس)، فرق های کمتری از راهگذر صرف و ساخت کلمه ونیز اختلافهایی از نظر نحو، میان این زبانها موجود است. اما اختلافهای بسیار بزرگ و مهم از لحاظ مجموعهٔ لغات و وجوه لغوی است. همین مسأله است که میرمن کیسیلووا آنرا در کتابش مورد مطالعه وتحقیق قرار داده است. وی پیوسته ومرتباً دری را با تاجیکی و فارسی مقایسه میکند، هم شباهتها و هم اختلافهای آنها را نشان میدهد. گاهی مؤلف نشان تحول کلمه را از فارسی میانه نیز جستجو میکند. برای تشریح و روشن ساختن مطلب، کلمه های ردیف (ز) «افغان قاموس»(۳) را که نشان دهندهٔ خصوصیت محلی بخش بزرگی از لغات است، تحلیل میکند (ص ص-۱۶-۱۸) مؤلف ازنوشته ها وآثار دانشمندان ذکر شدهٔ افغان، مخصوصاً آثار نگهت، به پیمانهٔ زیاد استفاده

---

(۱) بایست «افغانشناسان» گفته میشد. مترجم. (۲) در شماره ها اشتباه رخ داده، شاید ۱۵، ۱۲، ۱۹۷۴ یا ۱۵، ۲، ۱۹۷۵ باشد. مترجم

(۳) در صفحه های ۱۶ و ۱۷ کتاب کیسیلووا، چندی از کلمه های ردیف (پ) افغان قاموس (لغتنامهٔ فارسی به پشتو، اثر عبدالله افغانی نویس، کابل: پښتو ټولنه جلد اول ۱۳۳۵) تشریح و تحلیل شده است. مترجم

کرده ونیز گاهی با آنان داخل مناقشه ومباحثه گردیده است (به حیث مثال ص.۱۹۰) (۱).
موضوع مهم لغات دخیل ،مخصوصاً کلمه هایی که از انگلیسی و فرانسوی اخذ شده ، جای زیادی را در کتاب احتوا کرده است. با ارتباط به این موضوع ، سخن مؤلف در بارهٔ موقف مخالفت آمیز، ع. حبیبی در برابر آن روز نامه نگاران جوانی که معادل رایج (سده) یا (قرن) را برای کلمهٔ (Century) به کار نمیبرند . و کلمهٔ (سنچری) را استعمال میکنند ، و مانند این (ص ۶۹) ، نکته یی دلچسپ است .(۲) کیسیلووا چنین نتیجهٔ میگیرد که ساخت کلمهٔ دری به صورت کلی از فارسی متمایز است و نیز ساخت کلمهٔ تاجیکی معاصر از گونهٔ دیگر است (ص.۷۰) .

---

(۱) در شمارهٔ صفحه اشتباه رخ داده زیرا صفحات کتاب آن سان که دکتور بیچکا هم تصریح کرده ،۱۵۲ است ،در صفحهٔ ۹ ،مؤلف در دو مورد برنظریهٔ دکتور روان فرهادی ونظریهٔ نگهت ،انتقاد کرده است. شاید مراد بیچکا ،همین صفحه و همین مورد باشد . به ترجمهٔ مقدمهٔ کتاب (مجلهٔ ادب ،شمارهٔ اول دورهٔ بیست ودوم، جوزای ۱۳۵۳، ص ۴۵) رجوع شود. مترجم

(۲) اصل نوشته کیسیلووا که شاغلی دکتور اسد الله حبیب آنرا ترجمه کرد،چنین است:
«در مورد بخش مشخصی از نویسندگان افغانی مخصوصاً روز نامه نگاران (ژورنالیست) که بیشتر شان جوانان اند تمایلی افراطی در به کار بردن کلمات اروپایی به مشاهده میرسد وسخن بدانجا میکشد که ع. حبیبی به خشم می نویسد :(بعض نویسندگان به عوض کلمه های قرن یا سده که برای همه مفهوم است وعموم آن را پذیرفته اند ، ترجیح میدهند که کلمهٔ سنچری را به کار ببرند وبه جای آنکه نژاد ونسل بنویسند طور مثال جنریشن می نویسند.)»
پوهاند حبیبی در مقالهٔ «وسایل ووسایط ترجمه وتاریخچهٔ آن» (راپور سمینار ترجمه ، کابل ، ۱۳۴۵ ،ص ۱۸) آنجا که نویسندگان را از نگاه استعمال کلمه های اروپایی به سه دستهٔ افراطیان، اعتدالیان وتفریطیان تقسیم میکند، چنین می نویسد :«این مجانین فرنگی مآب همواره خوش دارند به جای نژاد ونسل ،جنریشن بگویند و به عوض سده یاقرن ،سنچری به زبان آرند.»
این نیز دلچسپ است که پس از ینگونه اظهار نظر، چندسطر پایین تر چنین می نویسد:«وارباب این مکتب فکری (یعنی اعتدال پسندان بر این عقیده اند که زبان را با ناموس نشو وارتقاو وایوا و شن وشرایط علمی آن پیش برند وحد اعتدال را نگهدارند که اقرب به تقوای ادبی است.» مترجم

اختلافهای قابل ملاحظه یی مخصوصاً در اصطلاحات دیده میشود (ص ۷۱) و بدین سبب است که مؤلف، به امکان توحید اصطلاحات افغانستان، ایران، تاجیکستان شوروی و پاکستان، آن سان که در کنفرانس منطقه یی یونسکو در کابل به سال ۱۹۶۶ پیشنهاد شده، عقیده ندارد.

کتاب، دارای دوضمیمه است: یکی فهرستی از وندها (۱۹ پیشوند، ۷۸ پسوند و ۶ میانوند) همراه با یک تبصره (ص ص ۱۳۱-۱۴۰) و دیگری متن کوتاهی از دری با رسم الخط اصلی و نقل حروفی آن به الفبای لاتین و ترجمهٔ روسی آنان. پس از این ضمایم، در بیبلیوگرافی کتاب، که شامل ۱۶۹ منبع و مرجع است، شمارهٔ زیادی از آثار مؤلفان افغان و تاجک را میتوان دید. در میان آخرین کتابهای چاپ افغانستان، از «دستور زبان دری» تألیف عبدالله (۱) حمیدی (کابل ۱۳۴۷، ۱۹۶۸، ۱۳۲ ص) نامی برده نشده است. چند اشتباه چاپی در کتاب به چشم میخورد: شکل سر سروس (Sarsarus) (ص ۱۹) واضح نیست (۲)، در ص ۱۵، بایست «پنبتو تولنه» نوشته میشد (۳)، در ص ۴۴، شاید کلمه «نامناسب» باشد (۴)، به عقیدهٔ من کلمهٔ خلیفه (ص ۷۰) متروك ونا مستعمل نیست بلکه معنای آن تغییر کرده است. ونیز فکر میکنم که شکل های زبان (به ضم (زا) (ص ۵۶) تخم (به ضم خا) علم (به کسر لام) (ص ۵۷)، بدن (به ضم با به معنای بودن) (۵) (ص ۱۰۳) و مانند این ها به دری نگارش

---

(۱) نام مؤلف این کتاب، عبدالحبیب حمیدی است. مترجم.

(۲) این کلمه در آن صفحه پس از کلمه های: شاغاسی، عرض بیگی، رکاب باشی، فوجدار، قلعه بیگی، رساله، ذکر و چنین معنی شده: آمر محافظان دربار. (سروس) و (سرسروس) اصطلاحات قدیمی عسکری است: (سروس) عسکر سواره و (سرسروس) سر کردهٔ یک گروه معین سروس ها یا نگهبانان دربار یا گارد سلطنتی. مترجم.

(۳) شاید مراد بیچکا این باشد که نقل حروفی این عبارت به الفبای روسی، به شکل صحیح صورت نگرفته است. مترجم.

(۴) این کلمه در متن با الفبای روسی به شکل (نامنه سب) چاپ شده، یقیناً این کلمه همان کلمه (نامناسب) است که در عبارت (رفتار نامناسب) مثال داده شده. مترجم.

(۵) کیسیلووا در صفحهٔ (۱۰۳) واولهای دراز مختلف کلمه های (دوختن)، (بودن) ومانند اینها را در الفبای صوتی با عین حرف (حرف o انگلیسی یا اکسانی مانند عدد هشت) نشان داده است و بناءً این کلمه همان کلمهٔ (بودن) با تلفظ کتابی یا ادبی آن است و شکل گفتاری آن با واو اول کوتاه، مدنظر نیست. مترجم.

معیاری که در مرحلهٔ تشکل است متعلق نیست بلکه تلفظ زبان منحط وفاسد شده پی رانشان میدهد سابقه استعمال ندارد، و شاید پس از آن که سویهٔ عمومی تعلیم وتربیه بلندتر گردد این اشکال کلمه ها از بین برود.

مؤلف مواد زیادی را گرد آورده ومنابع و مأخذ بسیاری را خوانده و در نتیجه کتابی بسیار عالی به وجود آورده که انکشاف مستقلانهٔ دری را به اثبات میرساند، این امر، واقعیتی است و لازم است که نتایج آن پذیرفته شود. این البته بدان معنی نیست که اختلافهای موجود، عمداً زیاد کرده شود صرف بدین منظور که زبانهای مورد بحث، از یکدیگر بیشتر متمایز شوند. این کار، مشخصهٔ ((Individuality)) ملی افغانها یاتاجیکها را بیشتر نخواهد ساخت.

رنج و گنج

با همه تمکین خدا روزی او — کرده باشد بسته اندر جستجو
بی زره بافی و رنجی روزیش — می نیاید با همه پیر و زیش
اینچنین مخذول و اپس مانده یی — خانه کندهٔ دون وگردون رانده یی
این چنین مدبر همی خواهد که او — گنج یابد تا رود پایش فرو
زاحمقی خواهد که بی رنجیش زود — بی تجارة پر کند دامن ز سود

(مولوی معنوی بلخی)

کتاب‌های نو

ساقی‌نامه استاد مستغنی

درین اواخر «ساقی نامه» شاعر معروف وطن ما استاد مرحوم عبدالعلی مستغنی با قطع وصحافت زیبا درمطبعهٔ دفاع ملی طبع ونشر گردیده است. بانشر این اثر ارزنده ادبی که بمصرف پسر آن شاعر نامور، دگر جنرال عبدالکریم مستغنی طبع گردیده است، بر ذخایر ادبی و فکری دوستداران فرهنگ وادب ودانش درکشورما افزوده می شود وطبع اینچنین آثار گرانبها خواه بمصرف شخصی یادولتی اقدام بسیار نیک است ودر حقیقت ذوق دانش پروری وادب دوستی رادرجوانان و علاقمندان علم وادب بیشتر می سازد. وبما نویدمی دهد که درآینده آثارشعرای دیگروطن ما که هر کدام بجای خویش وزن ومنزلتی دارد طبع ونشرگردد تاهموطنان شان از ما حصل افکار برازنده آنان مستفید و مستفیض شوند. واشاعه افکار ایشان درواقع سبب تنمیه وتقویهٔ حس علم دوستی و پرورش ذوق سلیم جوانان نیز میگردد.

مجله ادب نشراین اثر ارزنده رابه فرزند، آن شاعر نامدارو همه علاقمندانش تبریك میگوید.

ترانه های کهسار

ازخلال این اثر ،زمزمه های نوای شیرین دره‌ها و کوهای وطن ما بگوش می رسد. واین نخستین اثری است که درباره ترانه های اصیل گوشه های مختلف وطن ما نشر می شود. ثبت ونشر این ترانه ها ازین لحاظ نیز اهمیت دارد که آنها را از فراموشی دایمی نجات می بخشد. ممکن است در سالیان دراز بسیاری از ترانه های دلپسند از حافظه ها فراموش و همچون استعداد ها عبث گردیده باشد.

ترانه های کهسار معرف بسیاری ازجهات زندگی واقعی هموطنان ماست. خوشی ها، رنج ها و درد ها، رسوم برازنده ،رشادت ها وامثال اینها واقعیت های زیادی در آنها انعکاس می یابد که گاهی بیتی ازان با کتابی پهلومی زند.

بناغلی اسدالله شعور که خودش هنوز محصل پوهنځی ادبیات است باذوق وعلاقه یکه به پدیده های مردمی و ادبی وطن خود دارد باپشتکار به گرد آوری ترانه ها ومعما ها و امثال آن آثار ادبی ومردمی «ادب عامیانه» پرداخته وآن ها را بصورت مرتب ومنظم تدوین و تالیف کرده است.

مجموعه «ترانه های کهسار» را که حاوی دوبیتی های زیاد از گوشه های مختلف کشور است جداگانه تدوین نموده وجزء اول آن اخیراً از طرف اداره «فولکلور وادب» وزارت اطلاعات و کلتور نشر گردیده است.

بناغلی شعور ،«ترانه های کهسار» رابه صورت مردف وبامقدمه یی خوب و بعضاً شرح ترانه ها چاپ کرده است.

کتاب «ترانه های کهسار» بشکل خیلی زیبا وقطع وصحافت مقبول بکاغذ اخباری طبع گردیده است.

مجلهٔ ادب اقدام وزارت جلیله اطلاعات و کلتور را در نشر این اثر خیلی نیک وپسندیده می داند وتوفیق مزید محصل جوان «شعور» ودیگر جوانان را در راه احیا و تنمیه فرهنگ وطن شان آرزو دارد.

گزارشهای علمی وادبی:

مجالس وسیمینارها

پس ازتلاوت آیاتی چند از قران کریم باپیغام بناغلی محمدد اود رئیس دولت و صد راعظم سیمینار بین المللی مرکز تحقیقات زبان وادبیات پښتو بر حسب توصیه یونسکو در برج قوس ۱۳۵۴ درکتابخانه پوهنتون کابل دایر گردید .

پیام رهبرملی ما توسط پوهاند عبدالقیوم وزیرمعارف قراءة گردید . پوهاندعبدالقیوم وزیرمعارف و پوهاند دکتور محبی رئیس پوهنتون و یکتن از مستشرقان نیز بیاناتی دادند.سیمینار بتاریخ اول قوس ۱۳۵۴ آغازشد و بتاریخ ۹ قوس ۱۳۵۴ خاتمه یافت .

دراین سیمینار عده ز یاداز دانشمندان افغانی مقالات علمی خودرا در مجالس مختلف سیمینار خواندند ومباحثات علمی صورت گرفت .

در روزهای مختلف افتتاح و تدویر سیمینار بعضی از اعضاء کابینه وعده زیاد علاقمندان و دانشمندان کشور جهت استماع مباحثات علمی حاضر آمدند .

دانشمندان وزبانشناسان مشهوراشتراک کردند که سالهای زیادی درباره زبان وادبیات پښتو تحقیقات علمی انجام داده بودند .

دانشمندان ازکشور های ناروی، دانمارک، انگلستان ،فرانسه ،اتازونی ،ایران، دراین سیمینار سهم گرفته بودند ومقالات جالب خود را خواندند .

درختم سیمینار تصامیم درباره تحقیقات مزید راجع بزبان وادبیات پښتو اتخاذ گردید .

بمناسبت بزرگداشت هفته مذکور از پوهنځی ادبیات وعلوم بشری، پښتوټولنه ، وموسسه بیهقی کتب آتی نشر گردید :

از پوهنځی ادبیات وعلوم بشری:

۱- دپښتو دادبیاتو تاریخ .

۲- دافغانستان تاریخی بهبنی.

از وزارت اطلاعات و کلتور:

۳ پته خزانه

۴ -امثال وحکم پښتو .

از پښتو ټولنه :

۵-دیوان میرزاخان انصاری.

۶- قاموس پښتو .

۷- پښتو تو ګمونه .

۸ - پښتو پانګه.

از کتابخانه پوهنتون :

۹ - لست مونوګرافهاو آثارعلمی استادان بزبان پښتوو انګلیسی .

* * *

سیمینارعلمی روابط افغانستان وهند در طی قرون، روز دوشنبه بتاریخ ۲۱ میزان ۱۳۵۴ بابیانیه پوهاند دکتورعلام صدیق مخبی دراد پنور یم پوهنتون کابل افتتاح گردید.

دراین سیمینار که ده روزدوام کرد دانشمندان ومحققان واستادان افغانی وهندی بیانات ومقالات دلچسپی مبنی برروابط افغانستان - هند درطول قرون ایراد کردند که مورد علاقه عده زیاد دانشمندان واقع شد .

* * *

یازده صدمین سال تولد حکیم ابونصر فارابی دانشمندو محقق بزرگ افغانستان ضمن برگذاری محفل خاص درتالار رادیوافغانستان تجلیل گردید.

محفل باپیام رهبرملی ما بناغلی محمد داود رئیس دولت و صدراعظم توسط پوهاند دکتور عبدالرحیم نوین وزیراطلاعات وکلتور آغاز گردید .

درسیمینار حکیم ابونصر فارابی که بتاریخ ۳۰ میزان آغاز گردید عده زیاد دانشمندان اشتراک ورزیده بودند .

ترفیعات رتبوی سنوی

بسلسهٔ ترفیعات سنوي از ۲۶ سرطان ۱۳۵۴ استادان آتی پوهنځي ادبیات وعلوم بشری باگرفتن سجل مساعد بیک رتبه ترفیع نایل گردیده اند:

۱- پوهنوال محمد سرورهمایون از رتبه چهارم بر تبه سوم

۲-پوهندوي عبدالرحمن « « «

۳-پوهنمل شاه‌علی اکبر « « «

۴-پوهندوی محب الله رحمتی از رتبه پنجم بر تبه چهارم

۵-پوهنیار مصطفی لطیفی از رتبه ۶ « ۵

۶ -پوهنیار عبدالوهاب حیدری از رتبه ۷ بر تبه ۶

۷-پوهیار خانباز « « «

۸ - ښاغلی محمد علم از رتبه ۸ بر تبه ۷

۹- « نصر الله از رتبه ۸ برتبه ۷

۱۰- « عبداللطف ناظمی از رتبه ۸ برتبه ۷

۱۱- « محمد اشرف شاجان غنی از رتبه ۹ برتبه ۸

۱۲- « غلام دستگیر از رتبه ۹ برتبه ۸

وهمچنان مامورین آتی این پوهنځی با اخذسجل مساعد بیک رتبه ترفیع نایل گردیده اند:

۱- محترمه انجیلا از رتبه ۸ برتبه ۷

۲- « آمنه « « « «

۳- ښاغلی عبدالقیوم « ۹ برتبه ۸

۴-محترمه نجیبه عثمان زاده از رتبه ۹ برتبه ۸

ترفیعات علمی

بسلسله ترفیعات علمی پوهنځی ادبیات وعلوم بشری عده یی از استاد انیکه آثار علمی شان مورد پذیرش وتأیید شورای عالی پوهنتون قرار گرفته واز مقامات مربوطه منظور گردیده است بیک رتبه ترفیع نایل آمده اند:

۱ـ جاغلی عبدالقیوم قویم از رتبه پوهنمل برتبه پوهندوی

۲ ـ « گل رحمن حکیم « « «

۳ـ « امان الله حیدرزاد « « «

۴ـ دوکتور محمد افضل « « «

۵ـ « زمریالی ازرتبه پوهیار برتبهٔ پوهنمل

۶ـ « امین پور « « «

۷ـ « حیدری « « «

۸ـ « محمد سعید حنیفی « پوهیالی به پوهیار

۹ ـ نصر الله (کرندی) « پوهیالی «

وهمچنان رتبه علمی دکتور مجاوراحمد زیار به پوهنمل تثبیت گردیده است.

رفت وآمدها

جاغلی عبدالرحمن سدید استاد جغرافیه که جهت توسعه معلومات، سال گذشته به اتازونی رفته بود بتاریخ اول سرطان ۱۳۵۴ پس از انجام مطالعات لازمه بوطن باز گشت.

وپوهندوی حمیدالله امین استاد شعبه جغرافیه جهت مطالعات وتدریس درپوهنتون (نبراسکا) بتاریخ ۲۲ اسد ۱۳۵۴ عازم امریکا گردید.

جاغلی حبیب الله حاج استاد شعبه پښتوی این پوهنځی جهت مطالعات در پوهنتون اند یانا بتاریخ ۱۰ سنبله ۱۳۵۴ باتازونی رفت.

ونیز محترمه آدینه از شعبه دری بتاریخ اول قوس ۵۴ وجاغلو دوست محمد ازشعبه تاریخ بتاریخ ۲۲ عقرب ۵۴ جهت تعقیب تعلیمات عالی عازم هند گردیدند.

مقرریها

حسب پیشنهاد ریاست پوهنتون و منظوری مقامات ذیصلاح، پوهندوی گل رحمن حکیم بحیث معاون ریاست پوهنځی ادبیات وعلوم بشري مقرر گردید.

جاغلو شاولي، محمد مبارك واسپر محمد جدیداً درشعبه پښتوی این پوهنځي مقرر گردیده اند.

"fryz " and "farz ") is a kind of grass.

— "Herstro " (i.e., "Chghuwn " and "eyghun") means a sudden cold.

— "Quwnan " means "buwqa " or a "stud bull."

— "Suwba " (i.e., "luwfa " and "luwfa ") means the "eye of the needle".

— "Gryz" (i.e., "cuwk")means tearing Mulla Abdur Rahman Moghul said that the word "cuwk " means "cutting a dress." Hussain, of the village of Neely, gave its meaning as "nan ra chuwk kun," i.e., "divide the breads." This meaning is taken from the Taimany dialect. The third volume of "Sabk Shinasy" explains this word as follows: chuwk " means a broken circle of men or women, and the phrase "chuwk zadan" means "getting together."

— "Qaraghan " (i.e., "awul ") means "a kind of wood like pine wood." ,

— ',Dux " (i.e., "talyz ")-talyz means the portion of a shirt covering the armpit, or "the joined parts of a shirt." Such examples are numerous.

— Certain Arabianized Persian words, such as "satr ", have been wrtten with a , which has a double meaning (coarse, foetid). It was therefore necessary to keep both meaning, putting them side by side.

The word "shalam " could not be found in any of the various dictionaries, but a study of the word "shalgham " (meaning turnip) in Suleiman Hayym's dictionary showed that "shalgham" is sometimes also written "shalam ".

such as "raj" and "raz", which are not actually Mongolian, but which must be mentioned in order to keep the door open for future research. Similarly, the letters " " and " " do not belong to the Mongolian vocabularly.

In order to properly interpret some of the vague words of the text I have turned to the following sources for guidance:

— First of all to the original text itself, by referring to the balance and wording of the verses.

— Second, to the following dictionaries:

1. "Farhang -i- Anandaraj," compiled by Munshy Mohammad Pasha; printed in Luchknow in 1889 A.D.

2. "Shamsul - Lughat;" compiled by M. Joshep Bretto James; published in Bombay in 1309 A.H.

3. "Farhang - Nafeesy;" by Dr. Ali Akbar Nafeesy; published in Teheran in 1317-18 A.H. (4 volumes)

4. "Burhan -i- Qatay;" by Hassan Burhan; published in Teheran in 1321 A.H.

5. The F. Stengass dictonary; Kagan Paul, Trench Truber & Co. Ltd., London, 1892 (reprint 1947)

6. "Sabkshinasy" (volume III)

— Thirdly, by referring to the idiom used by tribesomen: "qachar" means "bar-mal". since I could not find the meaning of the word in any one of the dictionaries, I turned to a Taimany phrase which says: "bar-mal-i-kuh merawam", meaning "I am going by the side of the mountain." On can therefore presume that "qachar " means "side."

— Fourthly, since the Hazarah dialect contains Mongolian words I turned to my friend Mr. Shah Ali Akbar Shahristany of Shahristan (a district of Hazarah) to explain certain words to me. The word "aj an" has been defined alghan" has been defined in certain texts as "ajghan„ and in Hazara dialect "elghay" and "ulagh " means helper and protector from danger.

— Fifthly: I learned the meaning of Kharasany dialect words from those speaking this dialcet. For instance, two residents of Herat, namely Messrs. Mohammad Ali Qazizada and Abdul Haq, gave me the following explanations:

— "Gar ", means "tuwgay ," referring to edible part. "tuwga" is a variety of foodgrain smaller than white sorghum but larger than a smaller variety of the same.

— "Taryj " (i.e.,

seventh chapter is devoted to the description of the names of animals, such as the cow, sheep, etc. The eight part is devoted to the chisel, needle, sale and purchase, etc. The ninth chapter deals with pronouns such as "I," "you," "they," etc. The tenth chapter is devoted to the writing of prose and deals with syntax. Since the author was a "Mulla" (priest) he knew Arabic, and he accordingly patterned his Mongolian grammar on Arabic grammar.

The cover of the volume is protected by an issue of the "Etifaq-i-Islam," a newspaper which used to be published near the Directorate of Foreign Affairs in Tchar-bagh, Herat. The year of this issue of the newspaper is absent, but it indicates that its editor was named "Mohammad Usman-Eel-Hussaini" (the issue probably dates from the reign of His Majesty the late king Mohammad Nadir Shah).

The following verse had been written on the inner page of the cover:

"I dissolved my eye into ink and wrote this letter to you

So that I may see you while you are reading it."

A. THE PREPARATION AND METHOD OF RESSEARCH ON THIS MANUSCRIPT

The original text of the manuscripit has been included for publication in this booklet and at the end a list of Mongolian words has been given, patterned after the Arabic alphabet. In order to help research scholars, I have also included supplementary lists of the meanings of these words in English and Persian.

B. In preparing the Mongolian vocabulary I have based it on the original text and have always followed the manuscript. All mistakes, due to inadvertant oversight, have been corrected in footnotes. For instance, in verse 163 I have clearly pointed out the instances where the "ghuk" in Mongolian and "magal" in Persian have been mentioned, and where the letter has been deleted from the word "Asarban," changing it to "Asban" for the purpose of keeping the verse balanced.

I have also stated, as mentioned by Mr. Yamasaki, that Mongolian words do not begin with an "R" ( )). In order to further clarify this situation I have mentioned a number of words beginning with the letter ,

the words common to the Persian and Arabic speaking with , and those common to Mongolian and Persian with .

Sometimes the original Mongolian words are placed in the chief seat of the first line of the verse, and their translation is given sometimes at the beginning of the second line of the verse, or in the quilting or at the last foot of the second hem is titch of the verse. These are marked .

Synoyms are marked The manuscript also contains Turkish and Uzbek, with , and for superfluous words.

On some pages the margins carry certain explanations. For instance, in the margin on page 15 is given an explanation of certain words. On pages 27 and 31, certain descriptions are given in the left margins. The author wrote the concluding part of his book in the form of "an oval" and dedicated it to Mulla Mohammad Sidiq, residing at Kushk in Herat.

The author of this book, as mentioned on the last page, is a person named Abdul Qader, whom Mulla Abdur Rahman could not place, nor did he know anything about his antecedents. He even went as far as to call him the "transcriber" rather than the author of the book.

Mulla Abdur Rahman claimed that Akhundzadah Abdur Rauf was the original author of the manuscript. In any case, it was written at "Buwriya- baf," a village in Herat, in the year 1251 A.H. (Lunar). The entire work seems to have been written by a single person and is divided into ten parts or chapters.

The first part deals with the human body; its parts, such as the forehead, hair, ear, eye, nose, etc. and certain bodily activities, such as sneezing and so on. The second part relates generally to denominations, such as king, minister, army, etc. The third chapter deals with articles of clothing and colors, such as turban, cap, handkerchief, head-cover, red, yellow, etc. The fourth portion describes the names of utensiles, drinks and various kinds of food, such as mortar and pestle, cooking pot, bowl, bread, dough, milk, curd, yoghourt, etc. The fifth part relates to the names of foodgrains and plants, such as wheat, barley, sorghum, paddy, the plantain-tree (including plantain medicinal herbs), leaves, etc. The sixth chapter or part describes minerals and time, such as the stone, sand, hill, sunset, day, night etc. The

them with the Hazarajat and Nuristan, there is not much difference as regards their way of living, but there is a great difference qualitatively and quantitativel with respect to their products.

It is not out of plare to comment at this point upon the changes in the natural scene which have been brought about by human hands. The indiscriminate destruction of bushes, which is not limited to the Ghorat region, threatens animal life. .

The basic fonder plant in the Ghorat region is the grass called "Artemisia," which is palatable for sheep but is not useful for cattle.

Agricultural land in Ghorat is irrigated by springs and underground channels called "Karez," the regulation of which is in the hands of the greybeards. There has never been a shortage of water.

THE MANUSCRIPT IN THE MONGOLIAN LANGUAGE

This manuscript has 21 sheets or 42 pages. The book ends at this page. After page 39 the number 51 is mistakenly written in place of page 40. In keeping with the old custom, to prevent any misunderstanding concerning the page sequence, the author wrote at the bottom of each page the first words of the next page. The upper left corner of the first page of the manuscript, measuring about 7 x 9 cm, is missing, having been torn off. The manuscript measures 21 cm in length and is 17 cm wide. The paper used is white, but is has taken on a yellowish tint with the passage of time. The paper is probably of the Khuwqandy variety and the writing was done with locally-made black ink and a reed pen. The lines average 13 cm in length and 5 cm in height. Pages 19 through 26 are about 2 cm narrower than the others. On pages 12 to 23, Abu-Nasr Farai's text for children is written in easy poetry, following which the grammar is sent forth in prose form.

There are eight lines per page in the poetry section and 12-14 lines in the prose section. The manuscript opens with this lines:

فی الدیباچه واعضاء الانســـان ومایکون عارضالها .

The translation of the words usually follows or is attached to them. Under the Persian words is marked (1) 'while Mongolian words are underlined with the mark ;

1— Printing House was not able to print artistic and Dari

(meaning that they were suitable only as pack-horses). After two nights Anbia Khan was flung into the "Siah-tchah" (meaning blac well) and killed, thus extending the king's control over the Ghorat reg on.

The basic population of Ghorat comprises Tchar-Aimaq, Ghuwry, Tajeks and Mongolian tribes.

The Tchar-Aimak tribes include the Taimany, Jamshedi, Feruwzkui and Hazara (Hazar-i-Suwry) clans. The name "Hazara" should not be confused with the Hazara of central Afghanistan. The "Hazara," on the contrary, inhabit Qala-i-Now and have neither an ethnic nor a spiritual affinity with the Hazara of central Afghanistan. Moreover, Pashtoon nomads converge from three valleys of Harirud upon the Ghorat region. These are Malikyan, Barakzai and Ishaqzai. From Kandahar arrive the nomadic tribes of Nurzai, Alizai, Ishaqzai and Barakzai. From Farah to Nasers come Ishaqzai and Nurzai.

In early fall these nomads turn toward Gulran in Herat and then return to Farah and Kandahar via the Bakwa desert.

Among the tribes of Tchar-Aimaq the Taimany Tchar-Aimaq the Taimanys are advanced (climax) and also numerous. The Pashtoon nomads are progressing, but the Mongols are an "unstable community" and are heading towards decay.

relation between Pashtoon nomads, Taimanys and Mongolian tribes are nothing new. The Mongols praise them and remember their help during feudal times. As a gesture of gratitude, therefore, they have agreed to establish matrimonial ties with the Pashtoons. However, this relationship is one-sided, in as much as although Mongols have given their daughters in marriage to the Pashtoons-no Pashtoon maiden has yet agreed to take Mongol as her spouse.

In any case, these three tribe share their weal and woe, and this social and economic intermingling between them has caused changes in their culture. The result is that today not even a small economic life of these is evident in the social and sign of Mongolian culture Mongols. Although the Taimanys have continued to use their tents (of the Tchar-Aimaq type) they follow Pashtoon culture in nearly every other respect.

The people of Ghorat live on the produce of their lands and animals. In general, if one compares

ni village, described developments in Ghurat in later centuries as follows: during the reign of Emperor Ahmad Shah, the "Sardar" (chief) of the Mongols was named Mohammad Azym (?) and ruled as a chieftain over the villages of Zerni, Kawan, Wasep, Qaisar, Kala-Khana, Tuwly, Laruwnd, Sarmushtan, Spawast, Sang-i-Mazar, Egen, Ehyna, Kanaysh, Barzery, Tajyn, Akhtepa, Qaratash, Yazdawan, Tchaqamban, Shawalayat, Galabed, Kaldum, Daragul, Dubrar, Arpatuw, Rashak, Purtchaman, Ana, Neely and Khaja-Raouf.

Another chieftain, Sardar Abdur Rauf of the Taimany tribe, was his rival after collecting an army from the villages of Tcheghcheran, Tuwlak, Shahrak, Farsy, Pasaband, and Taiwara proper, he attacked Zerni and was victorious.

Sardar Mohammad Azym went of to Kandahar, where he spent ten years as Emperor Ahmad Shah's Aide-de-camp.

Afterwards, the Emperor gave an army to Sardar Azym Khan, with which the latter attacked Zerni. After killing nearly 300 Taimanys, he sent their skulls to Kandahar. Abdul Ghafur fled from Taiwara and took refuge in Tcheghtcheran, but after two years he reinvaded Taiwra and killed the officer appointed by Emperor Ahmad Shah. He then turned his attention towards Zerni where he succeeded in killing Sardar Mohammad Azym Khan, along with his two brothers, and in occupying Zerni. After a short time, however, two Mongolian chieftains named Abdul Karym and Amyn Khan, who were brothers, proceeded to Kandahar to seek the Emperor's help. After getting reinforcements from the Emperor they attacked Zerni and killed nearly 600 Taimanys. The whole of the Ghorat area fell into hands. It is said that at that time the total Mongolian population in the Ghorat region amounted to 2,000 families, and that of the Taimanys to 5,000. Now, however, the Mongolian population dwindled to only 1,000 families.

When King Abdur Rahma Khan was invading Hazarajat he asked Anbia Khan, chief of the Taimany tribe, to help him. The latter, however, hesitated to do so, but when Abdur Rahman Khan emerged victorious the Taimany chief went to him and presented him with two sturdy steeds. Abdur Rahman declared that packs be placed upon them

not a good housewife
Samal—fat, plump
jalâ—wanderer (in Pashtoo the word means "separate"))
Bardah—slave
Jagha-shirt-collar (jagha in HZ dialect))
Legeum—dignitied lady; principal wife
Geyq—originally "handkerchief," but now used to denote tearing a handkerchief
Kunjla—woolen mat (in HZ dialect a quilt, one side of which is made of cloth and other of blanket)
Alghaw—jack-of-all; a frypan
Acha—tent pole
Shenka—manufacture of iron nails
Aqel—tribe; clan
Bukan—camel
Shaka—magpie
Ghusma—flirtation (may be allied to "krysma"
Cuwkry-rhubarb
Shelxa—a wild plant growing in deserts and salt flats, called "tursak" in Persian
Aylaq—matting (originally meant woolen mat, and may be used to deote a tent.

The Persian spoken by the Tajeks of that region has an attractive accent, and is purer than the dialect used by the lower clases in Kabul. They speak more accurately. Literary and artistic words are heard, such as "dyar" (homeland), "partaw" (reflection), "bustan" (garden), "bazgar" (farmer) and "gysuw" (hair). Contrary to the people of Kabul, who mispronounce the letter " " of ' " these people pronounce it correctly, i.e., instead of giving a vowel letter ("zama") to " ", the give a "kasra.' '

History has shown that a feudal regime has been the cause of changes in the culture of even the smallest human socities.

If a study were made of the situation in the Ghorat region during feudal times it would be seen that two Afghan tribes, i.e., the Mongolian Afghans and the Taimany Afghans were prominent clans of the area. Sometimes the Mongols gained supremacy over the Taimanys, while at other occasions the Taimanys had the upper hand. At that time, the language spoken there also underwent changes. After the consolidation of the Islamic faith in the region, the Mongols were described as "pagan remnants," therefore, in order not to be debased before other communities they tried to deny their ethnic origin and to abandon their language.

Gul Ahmad, the aged Mongolian resident of Zer-

sing among themselves.

The Taimaneys who constitute one of the tribes of "Tchar-Aimaq" use special idiom in their Persian. The Tajek residents of the region speak a pure Persian dialect. The greater part of the population of the Ghorat region is composed of Taimaney and Tajek tribes men. The Mongols are in the minority but are bound to them by blood ties. The Mongols of the Ghorat region refrain from speaking about the lineage and any knowledge of the Mongolian language, because, as will be seen further on in this preface, to the members of other tribes Mongols are akin to heretics; this situation may be considered to be one of the causes of the decay of their language.

Although these people generally speak the Persian language, their dialcet has yet certain distinguishing peculiarities. While the Mongols pronounce the letter "qaf" ( ) correctly, the Taimanys and even the Tajeks pronounce it like "ghain" ( ). A closer scrutiny of the Persian spoken by the Taimanys brings out a number of words and idioms which are amazing. Here are some examples:

Jagha—clothing
Xaestak—hammer
Nuwsun—slop
Karand—woodscraper
Charunwq—a kind of Tagha—cap (1)
Masaw—overcoat (mas yuw in HZ dialect)
Tala—hen's egg
Muxt—tight (similar word in HZ dialect))
Earsuw—a cloth sheet on which food is served
Nuwmal—muffler; neck-cloth; scarf
Fartuwnj—heifer (one-year-old cow)
Quwnj—sack
Meyn—Waist (similar word in HZ dialcet)
Bechaydam—I felt cold
Barmal-i-Kuh myrawam — I go near the mountain
Luka sudan—to gather; to collect
Sarat ra xalas mykunam —I make you understand

THE MONGOLS STILL USE THE FOLLOWING WORDS:

Jughuw—movement
Senjuw—weakling
Jesht—throbbing pain
Akar—a barren woman
Uprah—a nameless tribe wthout individuality (in Kabul, too, the word is used among the lower classes to denote unimporttant things)
Burnaq—ugly
Tylaq—a cow which gives milk without calving
Chltagh—a woman who is

(1) Phonetic به‌نسبت نبودن حروف فونتیـك ازطبع باز ماند.

THE GHORAT REGION FROM THE SOCIAL AND LIGUISTIC POINT OF VIEW

The inhabitants of the Ghorat region speak Persian with a sweet accent. Their language resembles the Persian spoken by the people of Herat and Hazarajat. The accent is eastern and Khorassan. The language spoken by the Mongols of Ghorat at present is a mixtiure of Persian with few Mongolian words, which they themselves do not realize to be Mongolian. Shortage of time and transportation difficulties prevented us from visiting all the villages in the Ghorat region. The only ones which we visited, and which the Herat is had recommended to us as being Mongolian settlements, were therefore: Tchardar, Arpatu, Khaja Raouf, Neely and Zerni. But even the numerous Mongols inhabiting Zerni do not speak Mongolian among each other, having completely forgotten it. Mulla Zubair of Zerni claims that the Mongols in Afghanistan belong to two tribes:

— The Tchaghatayes
— The Arghunyes.

The Tchaghatayes are settled in Zerni, Qaïssar, Kawan, Wassep, Tooli, Khar, Egen, Burzeri, and Gulran in Herat. They claim to be descendents of Tchaghatay, son of Ghenkis-Khan. The Arghunyes live in Khaja Raouf, Guldum and Murtchaghal in Maimana, and Abqol in Baghlan. They are descentants of Aghor-Khan and say that the Tchaghatayes are divided into 32 tribes, one of which is Hazara. Accordng to them, the Uzbeks are the descendants of Juji, son of Ghengis-Khan. They estimate the total Mongolian population of the Ghorat region at about 1000 families. It can be safely stated that there does not exist a single village in the Ghorat region where the inhabitants use exclusively the Mongolian language in conversation. 1 If certain person may be found who do speak it they should be considered as exceptions rather than the rule.

The secondary language spoken by these people is 'Pashtoo, because they came in contact with Pashtoon nomads every summer. However, they do not use Pashtoo while conver-

1) In support of this statement is the fact that we visited and carried out research in every village which was recommended to us, and we came to the conclusion that the inhabitants did not speak Mongolian.

the manuscript which he had in his possession. The volume was brought to us soon afterwards. I saw that the book was a Mongolian manuscript had been written as a textbook for children, on the pattern of "Abu-Nasr-Farahi." This discovery gave me deep pleasure. When I asked about the antecedents of the volume, Mullah-Abdur Rahman stated that about 25 years ago when fraud was discovered to have occurred during the mapping of his agricultural lands, he, accompanied by Mohammad Hashim Khan, father of Gul Ahmad, proceeded to a village near Herat (the name of which he did not remember-perhaps Arzan-Abad, Kundur, Shersurkh, Assiatcha, or some other one) to ask the advice of Akhundzada Abdur Raouf about petitioning the governor, who at the time was Ishek Aqassy Mohammad Sarwar Khan.

The evening was spent in discussing the position of the Mongolian language in the Ghorat region. Mulla Abdur Rahman said that the Mongolian language was on the verge of being forgotten altogether, and that Akhundzada Abdur Raouf had exhorted them to try not to lose their language. He also gave a manuscript to Hashim Khan with which to instruct the people. Since Hashim Khan was illiterate he turned the volume over to Mulla Abdur Rahman. The Mulla added that he showed the manuscript to Haji Mohammad Rafiq Khan to ask his opinion about it. As Haji Mohammad Rafiq Khan expressed the feeling that it was not possible to revive the language, the Mullah subsequently became discouraged and threw the book into a corner. The next day, Gul Ahmad claimed that the book was the property of his father, and Mulla Zubair based his contention upon the fact that Akhundzada Abdur Raouf had given the book to his (Mulla Zubair's) father, Haji Mohammad Rafiq, and that Mulla Abdur Rahman had borrowed it from him for a few days with the intention of studying it, but had not returned it. Mulla Zubair came to our camp one day and wrote the following lines at the bottom of page 51 of the manuscript:

"This booklet is the personal property of one named Mohammad Zubair resident of Zerni, of the Tchaghatni Mongolian tri-
be. Dated,
22nd Assad, 1334, at 10.30 A.M."

Afghanistan for the purpose of pursuing studies in various subjects.

This mission was led by Mr. S. Iwamura. In the first meeting with Mr. Ansary, Dean of the Faculty of Letters, Mr. S. Iwamura asked him to allow me to aid the mission during the research on Mongolian ethnography in Afghanistan. After receiving permission from the competent authoritie I left Kabul on July 14, 1955, on the company of Messrs. S. Iwamura (anthropologist), T. Umessao ecologist. Tadashi Yamasaki (linguist), Gkazaki (archaeologist), and Nakamura (cinematographer). We reached Herat via Kandahar and after a few days we proceeded by car to the village of Taiwara, headquarters of the Ghorat district, where the Taimany tribes reside.

In the first parley held at our tents, Iwamura proposed that we should try to find a specimen of Mongolian writing. On the second of July, a caravan of mounted horsemen was formed for the purpose of visiting the Mongolian village of Zerni 1. After travelling for three days and two nights, during which time we passed through the villages of Tchar-dar, Arpatu, and Neely, we arrived at Zerni in the evening. We were put at the house of one Gul Ahmad, who claimed to be descendant of the Mongolian Chief or "Sardar's. After lunch-time the next day, in response to a question of mine someone stated that Mulla Abdur Rahman had a book in the Mongolian language. I hurried to the Mulla's residence to obtain the volume from him, but unfortunately he was absent and I therefore had to return empty-handed.

However, he was located after a short time and he was brought to us.

This aged Mongol did not know more than a few words of the Mongolian language and was respected as a man of means, a person of knowledge and as an artisan of note. He was stated to be seventy years old and had married more than once, with numerous progeny. He exercised great authority in vital and social matters affecting the life of the village. After a brief discussion I asked him to get

1) "Notes on the Mongolian Groups in Afghanistan", reprinted from the Silver Jubiless Volume of the Zinbun-Kagaku-Kenkyusyo-Kyoto Unversity, 1954

sity deputed me to accompany them and to help in this scientific research.

We left Kabul in the pursuit of Mongol tribes on April 26, 1954, and over a period of two months we carried out an extensive survey of the northern and western parts of the country. We eventually discovered widely dispersed Mongol tribes in Maimana (in the village of Murtchaghal) and in villages around Herat (in Kundur and Karez-i-Mula) who claimed to be descendents of Ghengis-Khan and who conversed in the Mongolian language. We were able to take valuable notes about their way of living and mental development. At Faiz-abad, in the province of Badakhshan, we also succeeded in obtaining information from Mongol nomads journeying from Abqol in Baghlan towards the Pamirs.

Whenever these Mongols were asked about their original habitat, they unanimously replied that their ancestors resided in the Ghorat region and that due to the long-standing enmity between them and the Taimanys life was made difficult for them. The Taimany tribes eventually prevailed against them and succeeded in banishing some of them.

These Mongol tribes wandered about, in villages around Herat, and Maimana, and in 1937 they finally settled in Kataghan on the invitation of the governor, Sher-Khan.

Since circumstances were not favorable for continuing our visit to the Ghorat region, the survey was postponed till the following year. When these two scholars jointly published their notes 1) at Kyoto University it created a furor in scientific circles, the question arising as to how the Mongolian language of medieval times could persist in the far-flung area of the Hindu-Kush range after having long since vanished from other parts of the world, and even from Mongolia itself.

In the summer of 1955, Kyoto University sent another scientific mission to

* — The author is grateful to Dr. . A. Gh. R. Farhadi who constantly supervised research, and would like to thank Mr. Mir Aman-Udin Ansari for editing the of English version and Mr. Ebrahim Sharifi for tr-translation of this preface from Dari into English.

A Mongol - Persian Versified Glossary From Afghanistan

By: Ahmad Ali Motamedi

The third western research scholar who tried to trace Mongols in Afghanistan was the eminent Finnish philologist, G.J. Ramstedt. (1) He made a trip to Kushk on October 18, 1903 where, on October 22nd, he came across two Afghans named Hussain Abdullah and Rustam who professed to be Mongols and who talked in the Mongolan language. According to Ramsted's statement these two persons came from Ghorat and the name of their tribal chief was Mahmud.

Ramsted's published the results of his research concerning the Mongolian language spoken in Afghanistan under the title "Ramstedt-Mongholica J.-S.F.O.U. Beiträge zur Kenntnis der Monghol-Sprache in Afghanistan." In this article he described his journey and expressed his opinion about the antecedents of the inhabitants of Ghorat.

The article embodies what Ramstedt himself said, and the Mongols translated it into his own language; the other part includes sentences, words and grammar. Although illness forced Ramstedt to prematurely interrup his stay, his research is nevertheless of the highest value.

In the spring of 1954, Shinnbu Iwamura of Kyoto University and H. Schurmann of California came to Afghanistan with the purpose of studying Mongolian ethnography. As soon as they got in touch with Kabul University, the Faculty of Letters and Humanites, Kabul Univer-

(1) The research on this Glossary compiled in 1958 remained unpublished because of printing problems. The editor of ADAB Revue, is authorised to publish the preface of the book for scholars who are interested in linguistic and ethnogrphic questions.

a north-eastern Iranic dialect accupied Sakastana (Sistan) around second century B.C. Although it is not clear to us that what happened to them later, it does not seem impossible that some groups of them might have emigrated towards the east and Pashto might have developed from their language. Thus we might consider that the Vanitsi Pashto speakers migrated prior to others and completed the characteristic features of their dialect before the migration of the other Pashtuns from whom they borrowed many linguistic elements during the ages."

Thus according to Prof. Georgy Morgenstierne Pashto belongs to what I call the Sakian group.

From this very brief account of various opinions about the geneology of Pashto, mostly based on its careful comparative studies with the Indic, Persic, Bactrian and the Sakian groups, we may reach to the following conclusion:

Showing many common features with all branches of Early Bactrian, even the Sakian, Pashto is not a direct derivation of Saskrit, or Avestan, or Sakian, but it has originally developed from the single source of which all these languages have emerg d. Furher studies in Pashto etymology will clarify the situation

III. Pashto is considered an offspring of Zend. So it belongs to the so called Iranic family. James Darmesteter, (4) Muller, and others have expressed this opinion.

IV. Pashto shows similarities with Zend, Pahlavi and Sanskrit. Major Roverty supports this opinion. V. Henry states that Pashto is closely related to Sanskrit and Avestan both. Major Lorrimer says that Pashto has its own peculiar characteristic which seperate it from the Indic and other languages. Berlets says that Pashto is an ancient language and a sister of Indic and Persic families.

V. Pashto is supposed to belong neither to the Indic group nor to the Iranic group. It is an independant decendant of the original Early Bactrian (the so called Mother Indo-Arian.) It is a group by itself, seperated from both the Indic and Iranic groups in the very early stages of its development. Dr. Ernest Trump holds this stand.

Prof. Habibi has carefully summerized these different opinions in his Pashto Literary History (5) and has concluded that Pashto does not belong directly to any of the Indic or the Iranic groups; but it is a linkage between the two groups, originated directly from the Early Bactrian or Aric. Therefore it is a direct sister of Sanskrit and Avestan.

VI. Prof Georg Morgenstierne in one of his lectures (6) at the Kabul University (1966) said, "we had already realized that Pashto originally belonged to the north eastern branch of the Iranic languages represented today by the Pamir dialects; some of its features showed that it held special ties with Munji-Yidgha and the old Bactrian of the Surkhkotal isncriptions.

"According to recorded documents the early home of Pashtuns was on the Salomon Mountains wherefrom they spread in various directions to the neighbouring territories and a large part of Afghanistan, but as to how and when they came to the Salomon Mountain regions we do not really know. However we are sure that the Saka tribes, who spoke

(4) De Darmesteter Pashto tserjne, translated by Abdul Hai Habibi and Abdul Rawuf Benawa, Pashto Academy, 1947, P. 50.

(5) Vol. 1, 1rst Edition, P. 38.

(5) Its full Pashto translation is published in "Vazhma" the Pashto Literary Journal of the Faculty of Letters, Vol. 1, No. 11, 1346 A.H.

II Persic languages.

Old Persian: Represented by the inscriptions of Achaemanian dynasty (approximately 6th-1st centuries B.C.)

Middle Persian: Sasanian Pahlavi (approximately 1st-10th centuries A.D.)

Modern Persian: Languages and dialects related to old Persian or Sasanian Pahlavi spoken in Iran)

III. Bactrian languages

Old Bactrian: Avestan (approximately 10th-6th Centuries B.C.)

Middle Bactrian: Parthian (Pahlavi,) Tukharian, Kushanian Tukharian (4th-7th centuries A.D.)

Modern Bactrian: Pashto, Dari, Kurdish, Baluchi, Pamir languages (10th century A.D. onwards).

To these we can add the Sakian Languages as the IV group:

Old Sakian: ?

Middle Sakian: Sogdian, Khotoanese, Chorasmian (4th-7th centuries A.D.)

Modern Sakian: Osetic (18th century A.D.), Yaghnabi.

It was stated earlier that among the Aryan tribes engaged in the "Battle of Ten Tribes" the name of Pakthas is recorded in the Vedas. This word refered to an Arya tribe is also one of the ancient names of Bactria, probably the original form of Paktvis used by Herodotus in his History, and the source of derivation of Pakhtuns, Paxtuns, Pastuns and the Pakhto, Paxto, Pashto language. Although we are certain that Pashto is originated here in Afghanistan, opinions differ about its genetic relationship with the Early Bactrian or other related languages. Summerising these opinions, we can identify at least six different groups of opinions.

I. Pashto is considered a sister of Hebrew and thus a member of the Semitic family. This opinion is expressed by Mohammad Abdul Salam in his Nasab-Nama-e-Afaghana (Vol. 1, P. 82). He has based his opinion on the comparaision of certain accedental Hebrew and Pashto lexical similarities. No serious student of liguistics approves this opinion.

II. Pashto is believed to be a sister of Sanskrit and therefore a member of the Indic group. Henry Walter Belew, among others, takes this stand. He was followed by some Peshawar or Kabul scholors upto a few years ago.

Thus the Bactrian Aryas were devided into three main groups according to the lands the chose to live. I propose to call these groups as followings:

1) The Central or the Bactrian Aryas
2) The Eastern or the Indic Aryas,
3) The Western or the Persic Aryas,
4) The Northern Aryas who lived outside the terriotory of Arya-Vaeja, such as the Chorasmians, the Sakas, the Khutanese, and so on.

Each group of the Aryas, in Bactria as well as in Bharta-Warsha on the east and in Persis on the west, carried and spoke the dialects of the original language that I would like to call Early-Bactrian. Te dialect taken to Bharta-Varsha of which living traces are still remained in Nuristan languages developed into a form in which the vedic literature was produced. The earliest vedic texts date from 1000-500 years B.C. this language and its various dialects and offsprings are called the Indic languages.

The dialect of Early Pactrian carried to Persis developed into a separate form of which the written records have remained in the cuneiform type inscriptions of the Achaemenian dynasty from the 5th century B.C. This language and its middle and modern forms are called the Persic lannguages.

In Bactria, however, and its adjacent territories a dialect of Early Bactrian developed into another form in which the Gathas of Zoroaster were composed. Later on, this language was called Avestan. The Gathas were probably composed around 6th century B.C. I call Avesta and its numerous offsprings, including Parthian or Ashkanian Pahlavi. the Bactrin languages.

I would like to call those languages that were spoken by the Saka tribes the Sakian languages.

Thus from the Early Bactrian three main groups of langu ges emerged and developed in three main stages:

I. Indian languages

Old Indian: Vedic (1209-800 B.C.)
Middle Indian: The Prakrits (400 B.C.-1000 A.D.)
Modern Indian: Hindi, Panjabi, Bengali, Gujerati, Marathi, Singhales, Romany, Asami, Uria, Sindhi, Kashmiri, Nepali; etc.

tory of Arya-Vaeja, it is mentioned many times that when the armies of one party attacked the other they have always had to cross the Amu River. Asadi, once, gives the name of the port "Kalif" which is today's "Kilift" in Balkh, at which Garshasp crossed the Amu River when he once attacked Turan from Iran (Aryana.)

In any case. the Aryas of Arya-Vaeja spoke a language of which no records exist and is supposed to be the common origin of the so-called Indo-Iranian languages. Whether we accept Bactria as being Arya-Vaeja, or not, the emigration of certain Arian groups from Bactria to other places is certain.

Around the 14th century B.C. a group of the Aryans called Bharatas left Bactria with their cattles, passed through Kobha (Kabul) and Arghandab and were scattered in the valleys of Khyber and Bolan. Later hey emigrated to Sindhu or the Indus Valley, occupied the regions of Sindh and the Panjab from the aboriginal Dravadians. They called their new land Bharta-Varsha, meaning the pasture land of Bharatas. The Vedas give a full account of a battle of ten Arian tribes on the bank of a river called Parushni or Ravi. The names of these tribes are given in the Vedas and listed in the Cambridge History of India (3) as following.

1) The Alinas, (2) The Bhalanas, (3) The Druhyus, (4) The Chivas, (5) The Vishanans, (6) The Anus, (7) The Turvashas, (8) The Yadus, (9) The Purus, and (10) The Pakthas. Derivitives of these words could be easily found among the names of tribes and places in Afghanistan even today. But the name Pakthas is of special attention and shall be discussed later.

In that same period other groups of Aryas called Parthvas also left Bactria and emigrated through Hariva (Herat) for the western lands. These tribes were later called Persians and their land Persis. The Ashkanians or the Parthians were, of course, the other emigrant groups of Bactrians who established their empire and civilization in a large territory of ancient Aryana.

The rest of the Aryas remained in their homeland and gradually spread and settled in the valleys of a vast area in which they are still living.

---

(3) Vol. 1 P. 82; also Habibi, Pashto Literary History, 1rst Edition, Vol. 1, Kabul, 1325 A. H., P. 27.

The historians, too, tried to trace out the ancestry of the peoples who spoke these languages. It was guessed, at last, that about 80 centuries ago a human race lived in a territory located somewhere on the northern coasts of the Caspain Sea. To these people was given the name of ARYAS and to their langauge the term ARIC. Circumstances unknown to us, perhaps climatic changes or multiplication of population, forced various groups of the Aryas to leave their land and emigrate to other regions. Apart from those who travelled to Europe, some groups emigrated to the hights of Pamir and settled in the territory of the Amu-Darya and Sir Darya sources around 3000 B.C. After a while, their population increased. They were obliged to search for more lands to settle and thus descended to the broader territory of Bactria (Balkh) and founded the first Arian civilization there. When the Arian groups chose to settle in an area, they used to name it after their tribe's name. In the ancient history of Arians an area is reported as being called Arya-Vaeja, meaning the homeland of the Aryans. The scholars are not certain about its location. In the Verdas and the Avesta the boundries of this land is not clearly discribed. Some scholars think of Chorasm as being Aray-Vaeja. The Avesta says that Arya-Vaeja suddenly became extremely cold. In the Vedas Arya-Vaeja is described as being situated somewhere between "two rivers." It is, therefore, guessed that the two rivers were Amu-Darya and Sir-Darya. If the two points illustrated in the Vodas and the Avesta are put together one might reach to a clue that Aray-Vaeja situated between two rivers suddenly became extremely cold. Then one may suggest that Arya-Vaeja might have been the name of Pamir hights, perhaps the territory between the sources of Amu-Darya and Sir Darya extend farther down to the banks of Amu-the broader area of Bactria. This suggestion could be supported as well by our modern epic monuments of Dari such as Gushtasp-Nama of Daqiqi, Shah-Nama of Firdausi, and even Garshasp-Nama of Asadi. In the battle accounts of the Iranians, that is the inhabitants of Arya-Vaeja. (2) with the Turanians, that is the Saka tribes, who were also Aryas and persued a nomadic life outside the terri-

---

(2) I. Gershiviteh in his article, published in the "Literatures of the East" edited by Eric B. Ceadel, Grove Press, 1959, P. 51 says, "The words Iran and Iranian have developed from the ancient word Arayan, a derivitive of the word Arya. It is only to Iranians and the first Indo-European invaders of India that the term Aryan is correctly applied."

ON the

Geneology of Pashto

By : Prof. Mohammed Rahim Elham

Studies in comparative philology began in Europe when the scholars were acquainted with Sanskrit in the 18th Century. Noticing the enormous similaraties between the European languages, such as Greek, Latin, etc., and Sanskrit in vocabulary and grammatical structure made many scholars to believe that the languages of Europe were dervied from Sanskrit. Some scholars, perhaps due to racial or nationalistic feelings strangely tried to demonistrate that Dutch or even Hebrew was the mother of all languages. Thus great attempts were made for identifying the origines and genetic relationships of the vast number of languages spoken in the large area extended from the utmost western coasts of Europe through India.

It was Sir William Jones (1794) the first of the great European scholars of Sanskrit who for the first time said that the languages of Europe did not spring from Sanskrit, but Sanskrit, Greek, Latin and a number of other languages originated from a single prehistoric language. In one of his lectures in London (1768), Jones stated that Sanskrit in relation to Greek and Latin "bears a stronger affinity, both in the roots of verbs and in the forms of grammar, than could possibly have been produced by accident· so strong, indeed, that no philologer could examine them all three without believing them to have sprung from some common source, which, perhaps no longer exists, there is a similar reason, though no quite so fourceful, for supposing that both the Gothic and the Celtic, though blended with a differen idiom, had the same origine with the Sanskrit." (1)

Thus with Jones' discovery of such a common origine for the European languages and Sanskrit a scientific era in comparative linguistics began. Soon afterwards various sets of regular correspondence of phonetic features of related languages of Europe and Asia were discovered through systematic comparative studies of their structures. The terminologies of "Indo-Germanic" and Indo-European family of languages were coined.

---

(1) The discovery of language, Holger Pedersen, translated by Webster Spargo, Indiana University Press, 1962, P. 18.

ne connait que son corps, ses plaisirs d'un instant et ses douleurs durables.

Cette femme là est la vraie fille de cette terre à laquelle elle ressemble. Elle est simple et sans complexité, comme le paysage de ces plaines nues. Elle est pure, limpide et impétueuse, comme le torrent de ces vallées rocheuses. Elle est belle, imposante et dure, comme la montagne bleuâtre de l'Hindoucouche...

oooooooooooooooooooo

et à ses éléments comme le vent, la poussière, l'herbe, l'eau, et le feu. Et rien de plus. L'au-delà ne semble pas la tracasser le moins du monde. Il n'y a pas une seule landay féminine qui exprime l'espoir ou la crainte d'un autre monde. Par contre, ce qui fait son profond déséspoir, c'est de ne pas avoir suffisamment vécue, de ne pas avoir assez senti sa beauté et sa jeunesse, les joies de l'amour, de ne pas avoir assez goûté aux fruits de la terre. Ce qui la fait souffrir avant tout et essentiellement devant la mort, ce n'est nullement ni l'angoisse d'un sort inconnu, ni le remords des fautes comises, c'est de s'éteindre avec une grande faim des nourritures terrestres jamais rassasiée, une grande soif d'un bonheur humain ici-bas jamais étanchée.

00000 00000 00000

Ces aspects particuliers du visage de la femme Pashtoune - car elle a bien d'autres aspects qui mérite d'être étudiés - que nous avons présentés à travers quelques landays, la place, à notre sens, au rang d'une héroine de tragédie. En effet, elle un être profondément désespéré, et celà de deux façons: Elle est un être déséspéré à prime abord, parce que son amour ici-bas est inévitablement sans issue, inéluctablement voué à l'échec et à la mort. En second lieu, elle est un être déséspéré parce qu'elle ne place aucun espoir dans un au-delà qui ne semble pas exister pour elle, ou s'il existe, il est encore fait pour les hommes.

Elle ne se donne pas une âme séparée du corps. Elle ne connait pas la tendresse et la pitié. Elle ne connait que son coeur et ses sentiements de joie et de tristesse, d'espoir passagers et de désespoir profond. Surtout, elle

Le coeur est aussi quelques fois personnifié. Il est alors comparé à un oiseau, à une ruine, à une fontaine de sang, à un four fermé qui avale ses propres flammes.

Mais c'est surtout avec son corps qu'elle se sent plus à l'aise. Elle parle de sa jeunesse fragile, comme la fleur sauvage des hautes montagnes, de l'ivresse de ses yeux languissants, du nectar de ses lèvres récompense des héros, de ses taches de beauté comme des étoiles au firmamant de son visage serein, de ses chevelures couleur de nuit, de ses seins solides comme des grenades de Kandahar, de ses cuisses de velour... Cependant, plus elle pense à son corps et à son désir d'amour, plus elle devient sensible au passage de la vie, au caractère éphémère de l'existence.

Voici sa réaction devant une épidémie dans le village

Viens vite mon amour! je veux t'offrir ma bouche
Car, la Mort rode dans le village
Il pourra bientôt m'emporter.

Et le temps qui s'envole:

Mon amour! viens t'asseoir un instant près de moi.
La vie est le crépuscule d'un soir d'hiver
Il passe si vite.

D'outre-tombe quand elle envoie un message, celà aussi concerne le corps:

O mon bien-aimé! viens ouvrir ma tombe
Et regarde moi
Comme la poussière couvre mes beaux yeux enivrés.

Et enfin, voilà à ses yeux ce qui reste de l'amant mort:

Le tombeau s'est affaissé, les briques dispersees
Mon Bien-aimé réduit en poussière
Et le vent de la plaine l'emporte loin de moi.

Cette femme est la véritable fille de la terre. Elle semble croire que la mort est un simple retour à la terre

Mon amour! si tu tournes le dos à l'ennemi
Alors ne reviens plus, ta place n'est pas à la maison
Vas chercher refuge dans un pays lointain.

Je t'ai envoyé à la mort de mes propres mains
Car, en entendant les coups de feu
Je suis montée sur le toit pour te voir.

Mon amour! dépêche-toi et monte vite vers les tranchées
J'ai parié ta tête avec les filles du village.

00000 000000 000000

(III) - LA MORT

Cette femme remarquable pense aussi souvent à la mort, mais d'une façon particulière. Tout d'abord, ce qui est intéressant à noter, c'est que dans son vocabulaire on ne trouve pas le mot "âme" ou même quelques choses qui s'en approche. L'expression arabe "Rouh'" et ce que celà implique comme entité spirituelle, indépendante du corps et supérieure à la matière, se trouve uniquement dans les landays composees par des hommes lettrés et des étudiants en matière religieuses. Elle emploie l'expression pashtô "SÂ", qui veut strictement dire "Souffle", "respiration". Et "rendre le SÂ" c'est l'arrêt du souffle, l'expiration, c'est le corps qui cesse de respirer. Et rien de plus. Elle semble ne pas concevoir une entité telle qu'une "âme" séparée et séparable du corps. Elle chante ce corps. Pourtant, à travers ce chant du corps, elle révèle un autre aspect essentiel mais inséparable de cette réalité physique, c'est le coeur. Il est le siège des émotions, de la joie et de la tristesse, d'espoirs passagers et de désespoirs profonds.. L'expression "coeur" est souvent employée comme une façon de s'adresser la parole. Par ce moyen, elle se dédouble pour s'adresser le discours poétique.

lité. Et le père assiste à ces scènes de violence et d'affirmation virile de son fils avec une sorte de complaisante indifférence.

3. Enfin, les enfants sont généralement les fruits d'un mariage forcé, la progéniture d'un mari detesté qui se comporte en maître absolu et tyranique.

D'une façon générale, l'asservissement physique et morale, l'état d'infériorité féminine dans une société virilisée à l'extrême qui la méprise dès sa naissance, mais en particulier, la naissance des enfants en grand nombre et la haute mortalité infantile, la violence du fils à l'égard de la mère et le mariage forcé me semblent les facteurs déterminants de la structure psychique spécifique de la femme Pashtoune.

Et voici maintenant à propos de l'honneur quelques exemples des landays dans lesquelles la femme rit et prend l'homme au piège de ses propres valeurs:

Mon amour! va d'abord venger le sang des martyrs!
Tu pourras alors mériter te blottir sur ma poitrine.

O mon amour! si maintenant tu tremble tant dans mes bras,
Que feras-tu là où des épées croisées jailliront mille éclaires?

A la bataille aujourd'hui, mon amant a tourné le dos à l'ennemi
Je me sens humiliée de l'avoir embrassé hier soir.

Pourquoi mon amant n'emportera-t-il pas la victoire?
Puisque moi, sa bien-aimée l'accompagne
A mi-chemin des tranchées.

Que l'on t'amène coupé en morceaux par des épées tranchantes
Mais que la nouvelle de ton déshonneur n'arrive jamais jusqu'à moi.

Amène-toi troué de balles du ténébreux fusil
Je te coudrai les blessures et te donnerai ma bouche.

revient, il doit porter des blessures graves et celà non pas dans le dos mais sur la poitrine. Quand elle exprime sa satisfaction sans scrupule à l'occasion de la mort de son fils au champ d'honneur, on a l'impression de se trouver en présence d'une personne qui sait dominer sa passion de tendresse et qui semble libre de toute "faiblesse" maternelle. Je crois pouvoir affirmer qu'elle n'éprouve probablement pas ce sentiement ordinaire que l'on appelle "l'amour maternel". Elle me semble être faite différamment; ses sentiements sont aussi profondément humains que n'importe quel sentiement que l'on qualifie d'humain, mais ils sont différents. En tout cas, elle ne semble pas aimer "d'amour maternel" ce garçon qu'elle appelle son fils. Elle ne voit pas en lui son fils, mais bien plutôt un homme qui appartient à la comunauté des hommes, le camp opposé. C'est un garçon qui est déjà un "dur" et se comporte comme tel.

Pour l'attitude si peu "maternelle", au sens courant, de la mère, nous pouvons peut-être avancer des raisons de trois ordres:

1. Parmi le travail d'esclave qu'elle accomplit, la tâche la plus pénible et la plus lourde peut être constituée par le nombre considérable d'enfants qu'elle met au monde, qu'elle nourrit, et élève. Elle en voit plus que la moitié mourrir à des âges différentes. Sans parler du labeur déshumanisant, déjà ce spectacle si souvent répété des enfants qui meurent, durcit le coeur. Et puis dans cette vie cruelle, pleine de violence, les sentiments de "tendresse" et les manifestations d'"amour maternel" peuvent appartenir au domaine du luxe.

2. Le fils devenu à peine adolescent, commence à battre sa propre mère. Ces éclats de violence et de cruauté envers la personne de la mère constituent une sorte d'initiation à la vie adulte, une affirmation de la viri-

moi je vais entrer dans votre jeu et je vais vous pousser aux extrêmes conséquences de vos propres principes."

En effet, les choses se passent comme si cette femme esclave, objet parmi d'autres, objet d'echanges sociaux et surtout objet privilégié du code d'honneur, devient par une ironie dialectique, un sujet, une volonté voulant dominer la situation. Dans ce domaine fait par l'homme et pour l'homme, elle semble prendre les choses en main et renverse la situation au détriment de l'homme. Le mâle qui regardait la femme comme sa propriété, comme sa chose et croyait en disposer à sa guise, lui échappe; il commence à ce regarder par les yeux de la même femme. S'il y a un conflit armé, l'homme est bien obligé de partir. Il ne peut pas rester en arrière, car les filles du village se moqueront de lui. S'il retourne d'une bataille, d'un long voyage, ou d'un exploit quelconque, il se dira toujours: - "Que diront les femmes du village?" S'il revient humilié - par exemple, battu à la guerre, ne pas avoir tué son ennemi, ne pas avoir apporté assez de richesses matérielles pour racheter sa terre ou gagner un nouveau prestige pour réoccuper sa position sociale perdue - il lui sera impossible de vivre honorablement chez lui sous le regard implacable, éloquent et ironique de cette "femme" silencieuse, apparament soumise et obéissante, mais dure, sans pitié et sans tendresse. Et voilà maintenent c'est l'opinion de la femme, le regard de la femme, qui décident comment l'homme doit se comporter selon son propre code d'honneur.

Cette femme semble aller elle-même à l'extrême conséquence de son attitude à propos du code d'honneur, lorsqu'il s'agit de ses propres enfants. C'est elle qui envoie son fils à la guerre de vendetta, lui conseille de se comporter en héros, de ne pas retourner vivant - et s'il

contradictoire. Le code d'honneur est fait par les hommes, pour les hommes; et un des objets essentiels en est la femme elle-même. En tant que l'objet de l'honneur, le code lui est imposé de l'extérieur; il n'est pas vécu par la femme de l'intérieur. Son code de vie intime à elle c'est l'amour. C'est précisément là qu'est la source du conflit.

Pour l'homme, cependant, un des aspects négatif du code d'honneur c'est "la honte" du déshonneur. Il faut préciser qu'il ne s'agit pas là uniquement d'un sentiment psychique individuel, mais d'un état social bien déterminé. Et la cause en est souvent la femme. Le scandal arrive toujours par elle. Par exemple, l'homme dont l'épouse, la soeur ou la fille s'enfuit avec un amant - et cela arrive - tombe dans l'état social du déshonneur. Du jour au lendemain, il devient un homme déchu, rejeté à la marge de la vie sociale. Pour lui, les relations d'égalité, d'échange et de coopération s'interrompent d'un seul coup. S'il est assez perspicace et perce à temps le secret de la femme amoureuse, dans ce cas il aura l'occasion de sauver l'honneur - c'est à quoi il manque rarement. Il tue les amants. Mais il arrive souvent que seule la femme est assassinée et l'homme s'enfuit. Alors, il est dénoncé publiquement par le mari trompé et poursuivi toute sa vie pour être mis à mort.

La question la plus intéressante à poser ici est a notre avis la suivante: quelle est, à travers les landays, l'attitude de la femme à l'égard du code d'honneur de cette société virile? Eh bien, quand je lis et relis les landays féminines à ce sujet, je crois entendre un grand éclat de rire - un rire métallique, sonore, sans pitié, sans tendresse. Ces hommes durs et sévères lui apparaissent comme des enfants et elle semble presque dire à ces enfants barbus: - "Puisque vous êtes si fières de votre virilité et aimez tant à jouer le jeu d'honneur, eh bien,

tite allusion au danger évident de mort qu'elle encourt. Elle se contente seulement d'encourager l'homme, le vaillant guerrier, de prendre quelques risques.

Moi, je suis la près de toi
Belle, la bouche tendue, les bras ouverts
Et toi, O homme lâche!
Tu te laisse bercer par le sommeil.

Viens m'embrasser, ne crainds pas le danger,
Si l'on tue, quelle importance!
Les hommes meurent toujours pour l'amour d'une belle.

Cherche-tu la chaleur de mes bras?
Alors tu dois risquer ta vie.
Tiens-tu à ta tête chérie?
Alors, la poussière sera ton lot et non l'amour.

Donne-moi ta main, mon amour, et partons
A travers les fleurs des champs
On s'aimera
Ou on tombera tous les deux sous les coups de couteaux tranchants.

0000 0000 0000 0000

(II) - L'HONNEUR

Une telle expression d'amour qui fait appel au sentiment d'honneur et de chevalerie, constitue en elle-même une forme de protestation contre un certain état de chose, une negation de certaines valeurs admises. Elle introduit un element de trouble et de malaise dans la tranquilité de la conscience virile, sûre de ses droits et de sa supériorite. Car, la vie sociale de la tribu Pashtoune n'est pas reglementee ni par le code d'amour, ni même par la vraie loi religieuse. Elle est réglée avant tout et essentiellement par le code d'honneur (Pashtounwali). Et l'amour et l'honneur ont un rapport conflictuel, souvent

Ma bouche est à toi. Dévore la et ne crainds rien
Elle n'est pas en sucre qui fondra et perdra du poids.

Provoquante:

Les affamés de mes amours seront satisfaits demain
Car je veux traverser le village
Chevelure au vent, le visage découvert.

Prenant l'initiative des opérations:

Prends-moi d'abord dans tes bras et serre-moi fort
Puis tourne moi le visage et embrasse moi
Sur les tâches de beauté.

Viens t'asseoir près de moi, mon amour!
Si la pudeur t'empêche de me toucher
Moi, je t'attirerai dans mes bras.

Le diable au corps:

N'y a-t-il pas un seul fou dans ce village?
Mon pantalon couleur de feu me brûle les jambes.

La recherche de la nouveauté:

Mon amant veut que je l'embrasse dans les feuillages du mûrier
Et moi je grimpe de branche en branche
Pour lui tendre ma bouche.

Le grand ennemi, le coq annoncant l'aurore:

J'entends de loin en loin le chant du coq maudit
Mon amant, heureux dans mes bras, ne veut pas se lever.

Déjas le coq maudit et son chant triste du départ
Et mon amant s'en va, comme un oiseau blessé
Traînant ses ailes derrière lui.

Elle invite l'homme à l'amour, mais ne l'attire pas par sa tendresse et sa douceur. Elle le provoque dans son sentiement d'honneur et de dignité. Mais dans son audace c'est elle qui prend plus de risque. Car, l'homme peut se sauver, se défendre, se réfugier dans un pays lointain. Tandis que la femme n'a pas cette possibilité. Elle n'a qu'à se laisser massacrer. Pourtant cette orgueilleuse contestataire ne daigne même pas faire une pe-

Quand tu viens chez nous, O amant! le petit affreux se fâche
Ne viens plus. Désormais je te tendrai ma bouche
Entre les deux battants de la porte

Mais cette femme contestataire à sa façon, exprime son sentiement de révolte dans le domaine de l'amour d'une façon autrement plus éloquente. Dans ce milieu social où les mots d'amour et de la sexualité sont considérés comme des tabous, elle s'exprime avec un réalisme contestataire; elle parle de l'amour et de la sexualité ouvertement, sincèrement et sans détours. Elle est un être en chair qui en est fière et qui chante son corps, l'amour charnel, le fruit défendu. Elle fait comme si elle voulait volontairement provoquer, scandaliser les hommes, les secouer dans leur virilité. Et ce qui donne une force particulière à ce discours, c'est qu'aucun sentiement de tendresse et de pitié ne s'y mêle.

Dans ce milieu social une femme qui crie son amour tout haut, constitue en lui-même un fait scandaleux. Celà indispose. Et elle crie:

J'aime! J'aime! Je ne le cache pas. Je ne le nie pas
Même si l'on m'arrache les tâches de beauté par des couteaux tranchants.

La nostalgie d'une nuit d'amour:

Hier soir j'étais pres de mon amant
Quelle nuit d'amour qui ne reviendra jamais plus
Et moi, avec tous mes bijous, comme un grolot
Je tintais dans ses bras jusqu'au fond de la nuit

La bouche est faite non pour manger mais pour être consommée:

Pose ta bouche sur la mienne
Mais laisse ma langue libre
Pour te parler d'amour

fidélité sont réservés pour l'amant.

0000 0000 0000

Elle parle de ses deux mésalliances de la façon suivante:

Le Destin m'a donné pour compagon de vie
Un enfant que j'élève
Mais mon Dieu! quand il sera grand et fort
Moi je serai vieille et faible (+)

Maintenant l'autre extrême:

Gens cruels! Vous voyez qu'un vieillard m'entraîne dans sa couche
Et vous me demdandez pourquoi je verse des larmes et m'arrache les cheveux

Même la monotonie de l'existence ne l'aide pas à se réconcilier avec la vie conjugale si mal partie:

O mon Dieu! tu m'envoies de nouveau la nuit sombre
Et de nouveau je tremble du pied à la tête
Car je dois monter, malgré moi, dans le lit que je hais

O Seigneur! de nouveau elle est là
Ta nuit longue et triste
Et de nouveau il est là mon petit affreux
A côté de moi. Et il dort...

Et ce "petit affreux" est bien servi. Écoutons:

Mon amour! saute dans mon lit et ne crains rien
S'il se casse, le petit affreux est là pour le réparer

(+) - Dans notre traduction présente des landays nous nous contentons d'en rendre seulement le sens. Il est particulièrement difficile de les rendre dans leur forme poétique en deux lignes avec toute sa signification. La traduction ci-dessus, dans sa forme de landay, mais avec un sens incomplet, pourrait s'écrire:

J'élève un enfant, mon mari (9 s.)
Il grandit, mais mon Dieu, moi je vieillis et faiblis (13 s.)

ier avant tout par l'homme fort pour attacher le bétail, les fagots qu'il porte sur le dos, pour tirer des objets lourds qui dépassent la force féminine.

Venons maintenant au chant. Etudions tout d'abord l'amour, ensuite l'honneur et enfin la mort.

0000 0000 0000

(I) - L'AMOUR

L'amour de la femme est tabou. Il est frappé d'interdit par le code d'honneur de la vie pashtoune - interdit renforcé par le sentiment religieux. Les jeunes gens n'ont pas le droit de se fréquenter, de s'aimer, de se choisir. L'amour est une faute grave puni de mort. Les fautifs sont massacrés froidement. Le massacre des amants ou de l'un d'eux - qui est toujours et sans exception la femme - déclenche le processus du vendetta entre les clans, qui se perpétue de génération en génération. Les jeunes filles sont les objets d'échange et c'est la politique tribale des relations inter-claniques qui décide de leur mariage et non les sentiments personnels des jeunes gens concernés. C'est pourquoi, dans les landays, le chant perpetuel c'est le chant de la séparation. Ou bien, l'amant a quitté le village pour gagner sa vie ailleurs. Ou bien, il est dans le village, mais les interdits sociaux ne lui permettent pas de le rejoindre. Le pere et les frères sont là comme des gardiens séveres et incorruptibles de l'ordre. Chez l'époux elle souffre encore plus gravement de deux sortes de mésaliances: son mari est ou bien un enfant, ou bien un vieillard. Et c'est ce mari qu'elle appelle constamment: "le petit affreux". Il n'y a pas une seule landay qui exprime de l'amour pour le mari, ou des sentiements de tendresse et et de fidélité à son égard. L'amour et la

fille. Le père qui apprend la naissance d'une fille est comme en deuil, il a honte. Tandis qu'à la naissance d'-un garçon, il donne une fête, tire des coups de fusil. Elle est l'objet d'échange entre les familles claniques sans jamais être consultée. Elle est donnée en mariage dès sa naissance et quelques fois même avant.. Elle vit toute sa vie dans un état d'infériorité, de subordination et d'humiliation.

Quelle peut être donc sa réaction devant cet état de chose? Apparament c'est la soumission complète. Elle accomplit son travail comme une horloge. Elle accepte et subit les valeurs viriles qui en font un objet parmi d'autres. Mais si l'on y regarde d'un peu plus pres, il se révèle que cette soumission n'est qu'apparente. Au fond de son être elle est une femme contestataire. Elle proteste. Et sa protestation prend deux formes: le suicide et le chant.

Parlons d'abord du suicide. Le code d'honneur tribal considère le suicide comme une lâcheté. L'Islam l'interdit. C'est ce double interdit qui fait que l'homme pashtoune musulan ne se suicide jamais. Par contre, quant a la femme pashtoune, il lui arrive de commtre le suicide et cela de deux façons et jamais autrement: ou bien elle avale du poison (oxyde de zinc), ou bien elle saute dans la rivière et se noie. Il y a toujours des fusils à la maison, mais elle ne se tire jamais une balle dans le coeur. Il y a toujours des cordes solides sous la main, mais elle ne se pend jamais. Par son acte de suicide, la femme Pashtoune proteste à la fois contre le double interdit tribal et religieux et contre sa condition sociale. Même dans son refus d'un certain moyens de suicide, je crois voire une contestation de la virilité. Elle ne se sert pas du fusil qui est un objet masculin par excellence, mais aussi la corde parce qu'elle est un objet man-

les plus épuisants. Si les hommes échangent des coups de feu de temps en temps et travaillent les champs pendant les intervalles de temps qui varient selon les saisons, pour le reste, la plus grande partie de leur vie se passe régulièrement au Mosquée ou à la place publique du village pour discuter des problèmes de la politique tribale. Tandis que la femme travaille dès avant l'aube jusqu'à tard dans la nuit et celà toute l'année durant. En plus de l'aide qu'elle apporte à l'homme pendant les travaux saisonniers, elle a son travail régulier, permanent, sans repos, sans congé. Au moins deux fois par jour, le matin et le soir, elle va pour la corvée de l'eau à la source ou à la rivière, parcourant parfois des distances considérables, et transportant sur la tête et sous le bras des cruches très lourdes. Elle s'occupe des enfants qui sont toujours nombreux, de la cuisine qui prend beaucoup de temps, du bétail(traire, nourrir, paître); elle moud les graines ou les porte au moulin, prépare la farine, cuit le pain; elle file la laine, coud les vêtements;elle fait sécher l'engrais animal et le porte aux champs, etc, etc... Or cette femme admirable, modèle de courage et de persévérance, ne se plaint pas de son travail d'esclave. Rares sont les landays où elle fait allusions à ses "doigts de velour" avec lesquels elle ramasse les épis de blé, ou bien à sa cruche trop lourde qu'elle porte sur la tête et qui lui donne des maux dans le dos.

Ce qui semble la faire souffrir le plus c'est le côté moral de son asservissement. Elle se sent réprimée au fond de sa nature humaine en tant que femme. Elle se sent considérée comme un être inférieur, méprisée. Le mari ne daigne même pas manger avec elle. A sa naissance elle est acueillie par la tristesse et la honte de la famille - honte qui rebondit aussi sur la mère qui engendre une

sentiment de désespoir très féminin d'une jeune femme qui attend dans la nuit, pres du foyer éteint, des cendres refroidies, l'arrivée de l'amant qui doit escalader le haut mur de la maison sans réveiller le mari.

Dans les exemples présentés ici, nous avons essayé de ne retenir que les landays qui nous paraissent les plus authentiquement féminines. Et c'est un visage fascinant qui émerge de ces landays dans lesquelles la femme chante et parle d'elle-même, de l'homme et du monde qui l'entoure. Ce visage peut présenter des aspects différents et même contradictoires et sont susceptibles de faire l'objet d'études détaillées. Nous nous limitons ici à regarder ce visage de trois angles: l'amour, l'honneur et la mort. Mais un sentiment commun relie ces trois aspects et donne une consistance et une certaine cohérence a ce visage - et ce lien commun c'est un sentiment profond de protestation et de révolte.

0000 0000 0000

Eneffet, parmi les communautés pashtounes de structures fortment tribales et claniques, la condition féminine est particulièrement dure. C'est une communauté de guerriers composée d'hommes, faite pour les hommes, dans laquelle seuls les adultes mâles appartenant à la tribu et à ses sous-clans sont les membres de pleins droits. Cette société est entièrement gouvernée par les valeurs viriles dont le code d'honneur est la base. Elle est aussi une communauté musulamane. Mais de l'Islam, la société tribale pashtoune n'adopte que ce qui s'harmonise avec ses propres usages, ce qui vient à l'appui de son mode de vie. Et dans cette société tribale, virilisée à l'extrême, pieuse et fanatique à sa façon, la femme subit une double repression physique et morale.

Physiquement elle a la charge des travaux domestiques

que les jeunes du village se réunissent le soir pour chanter et jouer de la musique, en composent d'autres...

D'après leur forme gramaticale et leur contenu, l'auteur anonyme des landays appartient ou bien au genre féminin ou bien au genre masculin. Parmi celles composées par les hommes, il faut distinguer celles dites par des lettrés,-des clerecs, des étudiants en matieres religieuses, dans lesquelles on rencontre beaucoup de termes savants, de notions religieuses, d'expressions littéraires daries et même arabes. Elles sont les plus artificielles et nettement les moins fortes. Tandis que les landays composées par les hommes sans instruction littéraire et religieuse sont les plus poétiques et les plus solides. Mais, étant donné la situation de la femme, privée d'une façon systématique et générale de toute instruction littéraire et religieuse, les landays composées par elle sont entièrement dépourvues de tout termes savants et de toutes expression religieuses et littéraires daries et arabes. Par la simplicité de son expression, par la pureté de sa langue sans aucune artifice, ce sont précisément ces landays là qui nous paraissent les plus authentiques, les plus directes, sincères et naturelles. Elles sont simples, belles et fragiles comme les fleurs sauvages des plaines et des montagnes de ce pays.

Cependant, il ne faut pas se fier à la forme gramaticale feminine. Car, dans la poésie populaire, des hommes se donnent souvent le plaisir de chanter pour les femmes. Néanmoins, il y a des landays où les sentiments et les idées exprimés apparaissent comme ne pouvant venir que d'une femme, et il semble qu'il est, psychologiuement difficile pour un homme en général et impossible pour un hommr Pashtoune en particulier de s'exprimer ainsi. C'est par exemple, la landay qui secoue et même humilie l'homme dans sa virilité et sa dignité, ou celle qui exprime le

et de son plaisir d'ici-bas. C'est un chant qui parle de la nature, de ses montagnes, de ses vallées, de ses forêts, de ses rivières, de son aube, de ses crépuscules et de ses nuits. Il parle de l'être humain, de ses peines, de son honneur, de son désohnneur, de la guerre, de l'amour, de la femme et de sa beauté physique, de sa fidèlité de la-séparation et de la mort. On a l'impression de participer à la création poétique dans sa spontanéité, aux sources de la poésie originelle.

Mais ce qui dans cette poésie populaire attire particulièrement l'attention c'est la présence de la femme - et cela non seulement comme l'objet du chant composé par l'homme, mais aussi en tant que l'auteur et le sujet de ce meme chant, comme créatrice de la poésie originelle. Il y a une forme de cette poésie dans laquelle elle est toujours présente et que l'on appelle la "Landay". Ce poéme dit "Landay" - ce qui littéralement veut dire "la courte" - est effectivement le poéme le plus court possible, en vers libres, compose de deux parties, dont la première partie a 9 et la seconde partie 13 syllabes. Formellement il n'y a pas de rimes, mais de l'intérieur elle est solidement rythmée. Elle est chantée de façons sensiblement différentes selon les régions. De plus, elle est employée dans la conversation comme une citation, comme un dicton à l'appui d'une idee ou d'un sentiement. La solidité de son rythme et la brièvete de sa forme en fait le poéme par excellence. C'est un cri spontané du coeur qui, comme un éclair, comme une flamme, jaillit du fond de l'émotion et immédiatement retenu par la mémoire. Ce poéme anonyme, sans auteur, semble faire l'objet d'une création permanente. Car, dit-on, chaque après-midi, quand les filles du village vont à la source ou à la rivière pour puiser l'eau, ou dancent et chante au cours des fêtes et des mariages, en créent de nouvelles; et chaque fois

sion authentique de l'âme d'un peuple dans sa spontanéité et dans son originalité.

Cette littérature populaire a su développer des formes poétiques d'une grande diversité - formes basées sur des règles spécifiques de versification, de rimes et de rythmes d'une solidité digne d'admiration. Ces structures inimitées, inimitables et intraduisibles exigent une étude à part. Cependant quelques traits caractéristiques peuvent en être résumés de la façon suivante:

- C'est une poésie inséparable du chant. Elle n'est pas faite pour être déclamée, mais pour être chantée. Les rimes et les rythmes ont avant tout une valeur mélodique.

- Du point de vue du contenu voici ce que l'on y trouve et ce que l'on n'y trouve pas:

Tout d'abord ce que l'on n'y trouve pas:

1. Contrairement a la poésie écrite(Dari/Pashtô), cette poèsie ne connait pas l'amour mystique. Il n'y a aucune aspiration vers un ciel inconnu, insondable, inéfable.

2. Contrairement a la poésie classique(Dari/Pashtô), on n'y trouve pas de louange du Seigneur. Aucune image d'un maître absolu, disposant de la vie et de la mort de ses sujets n'y apparait.

3. L'image du beau garçon, objet d'amour homosexuel, qui dans la littérature dari (et pashto écrite) frôle souvent les limites d'un certain goût et qui est quelques fois poussee jusqu'a l'obscénité, est tout a fait absente dans cette poésie.

4. Les jeux de mots, la recherche du rafinement dans les sentiments, de la subtilite dans les significations, que la poésie dari(persane) pousse quelques fois jusqu'à la limite de l'absurde, n'existent pas dans cette poésie.

Ce que l'on y trouve c'est quelques choses de simple mais d'essentiel. C'est avant tout un chant d'un être terrestre, de ses soucis et de ses inquiétudes, de sa joie

La langue Pashtô possède deux sortes de littératures nettement distinctes: la littérature écrite et la littérature orale. Nous laissons la discussions de la littérature écrite, de son originalité et de ses richesses aux spécialistes de la question. Mais ce que nous avons trouvé particulièrement interessant et original - et cela d'autant plus qu'elle n'est pas encore suffisamment étudiée - c'est la littérature orale. Dans cette contribution modeste nous nous limitons à un aspect très particulier de cette littérature. Nous voulons explorer le chant de la femme Pashtoune et en dégager une certaine image qu'elle offre d'elle-même. Mais pour bien situer notre thème principal, nous sommes obligés de procéder tout d'abord par des remarques d'ordre général sur la littérature orale de la langue Pashtô dans son ensemble.

000 000 000

Étant donne que les auteurs de la littérature orale sont en general des gens dépourvus d'instruction formelle et qui ne savent ni lire ni écrire, ce fait les met à l'abri d'influences extérieures directes et les confine surtout à leur resource d'inspiration personnelle, N'ayant pas de modèle à imiter, d'autorité poétique et littéraire à respecter, ils sont obligés de créer. Et cette nécessité de création a engendré une oeuvre poétique d'une grande valeur, qui peut être considérée comme l'expres-

Dr. Sayd B. Majrouh

LA FEMME CONTESTATAIRE

Un certain visage de la femme Pashtoune dans la poésie populaire de la langue Pashtô

Etude présentée au séminaire international du Centre de recherches dela langue et la littérature Pashtô, organisé dans le cadre du projet de l'Unesco pour l'étude des civilisations des peuples de L'Asie Centrale.

Kabul. 22 - 30 novembre 1975.

آدرس

ادارهٔ مجلهٔ ادب، پوهنځی ادبیات وعلوم بشری

پوهنتون کابل ، کابل ، افغانستان

تلفون: ۴۲۵۵۶، ۴۱۳۶۲

وجه اشتراک سالانه

محصلان	۲۰ ـ افغانی
مشترکان دیگر	۲۵ ـ افغانی
مشترکان ولایات	۳۵ ـ افغانی

مقالاتیکه نشر نشود ،به نویسنده پس داده می شود .

اقتباس مضامین مجله باذکر نام مجله مجاز است .

قیمت یك شماره ۵ـ افغانی

مطبعهٔ دولتی

ADAB

QUARTERLY LITERARY DARI MAGAZINE

OF THE

Faculty of Letters and Humanities

Kabul University

Kabul, Afghanistan

Vol. XXIII No. 3, 21 Dec. 1975.

Editor

Pohanmal Sh. Ali Akbar

Annual Subscription:

Foreign Countries - 2 Dollars

Government Printing House